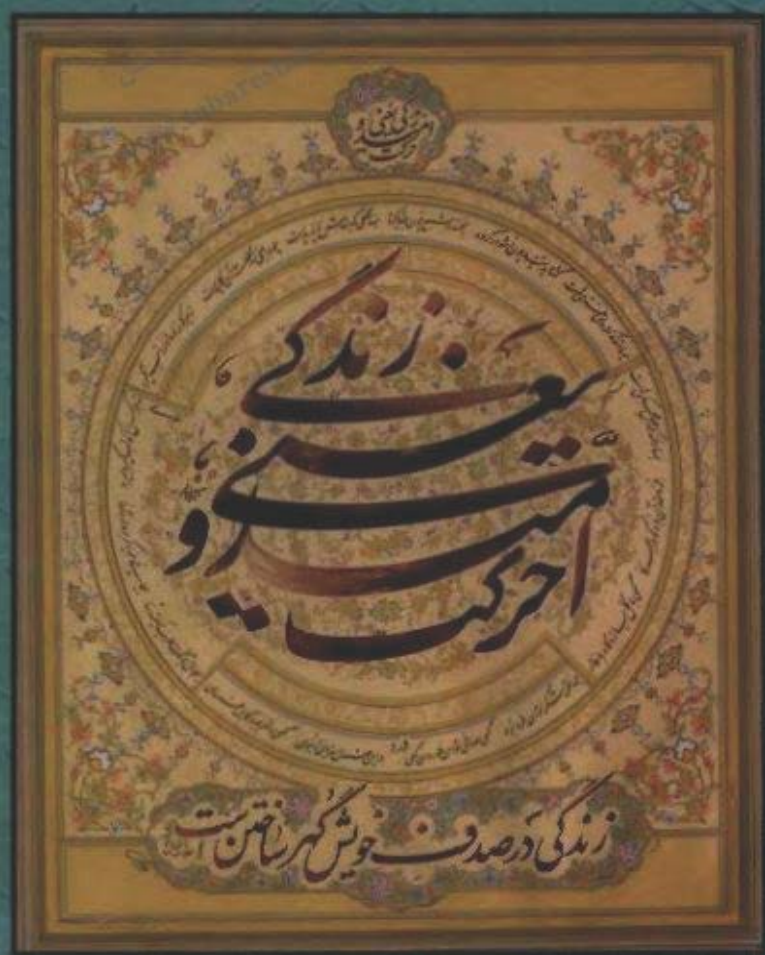


فروع الجہنم

مثال: سخترانی مائی عصائی انجمن دانش و دہان ایران



تالیف: عبد الرزاق حقیقت (رفیع)

فروع انجمن

پیشکش به تبرستان
شامل: www.tabarestan.info

سخنرانی های اعضای انجمن دانش پژوهان ایران

به مناسبت :

سی امین سال تأسیس انجمن

تألیف :

عبدالرشید حقیقت (رفع)



مؤسسه پژوهشی و انتشاراتی کومش
ناشر کتابهای:
فرهنگ و تاریخ و عرفان و هنر و ادبیات ایران
تقدیم می‌کند
(۹۸)



انتشارات کومش
فروغ انجمن

به مناسبت سی‌امین سال تأسیس انجمن دانش پژوهان ایران

تألیف:

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

چاپ اول - سال ۱۳۸۸ خورشیدی

۷۵۰ نسخه - قیمت ۹۵۰۰ تومان

چاپخانه احمدی - صحافی پیکان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۰۰۰-۶۶-۶

IBSN : 978-964-7000-66-6

تهران - ونک - خیابان آفتاب - شماره ۲۳ - تلفن: ۸۸۰۴۸۰۰۴

www.komesh.com

info@komesh.com

سرشناسه: حقیقت، عبدالرفیع، - ۱۳۱۳ - گردآورنده.
عنوان و نام پدیدآور: فروغ انجمن: شامل سخنرانی‌های اعضای انجمن دانش پژوهان ایران به مناسبت
سی‌امین سالگرد تأسیس انجمن / تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع).
مشخصات نشر: تهران: کومش: ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۳۴۴ ص.
۹۵۰۰۰ ریال شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۰۰۰-۶۶-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.
موضوع: انجمن دانش پژوهان ایران
موضوع: علوم انسانی -- مقاله‌ها و خطابه‌ها
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۴۷۰۳ / AZ
رده‌بندی دیویی: ۰۰۱/۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۲۸۰۳۷

فهرست مطالب

۵	بیش نوشتار
۷	عاشق دانش
۹	تاریخچه انجمن دانش پژوهان ایران
۱۷	تاریخچه باستان شناسی در ایران
۲۳	اندیشه های کوانتومی مولانا
۴۴	صدور نخستین اعلامیه حقوق بشر در تاریخ جهان
۶۳	سازگاری با محیط یا سازگاری با نفس
۷۱	آزادی یا آزادیگی
۷۷	تاریخچه سنتور
۸۲	عرفان چیست و عارف کیست؟
۱۰۴	مبانی فلسفه عرفان ایرانی
۱۰۹	نگرشی بر روز پاداش (روز جزا) در آئین زردشتی و مقایسه با سایر ادیان
۱۱۴	پایی بر زمین و سری بر آسمان!!!
۱۲۹	خاطراتی از کودکی
۱۴۱	انرژی خلاقه هنر
۱۵۰	آئین مهر (میتراسیسم)
۱۷۲	دانستنی هایی در مقوله موسیقی

۱۷۳	توسعه کارآفرینی.....
۱۸۰	مقام ایرانیان در تاریخ جهان.....
۱۸۶	سرود نماز وطن.....
۱۸۸	مأموریت نویسنده چیست؟.....
۱۹۳	مفهوم ایدئولوژی در پهنه اندیشه انسان.....
۲۰۵	تربیت و راهنمایی درست پدر.....
۲۰۸	به نام آن که ما را فکرت آموخت.....
۲۱۴	سپاس فرهنگی.....
۲۱۷	آسمان شب.....
۲۳۴	گاو بازی.....
۲۳۸	شایسته سالاری.....
۲۴۳	شهید فرهنگ ملی ایران.....
۲۴۳	شهاب‌الدین یحیی سهروردی «شیخ اشراق».....
۲۶۹	خاطره تلخ زندگی.....
۲۷۴	صدرالدین شیرازی (ملاصدرا) چهره درخشان فلسفه ایرانی.....
۲۹۹	گهواره تمدن.....
۳۱۸	خودت را بشناس.....
۳۲۱	تاریخچه انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت.....

به نام او

پیشکش به تبرستان
پیش نوشتار
www.tabarestan.info

با دانش است فخر، نه با دولت و عقار

تنها هنر تفاوت انسان و چارپاست

بعد از گذشت ۳۰ سال از تأسیس انجمن دانش پژوهان ایران و استمرار خدمات فرهنگی این انجمن در ارائه سخنرانی‌های علمی و ادبی و پژوهشی و نشر کتاب‌های متعدد بنابه تصمیم اعضاء انجمن مقرر شد دومین مجموعه از سخنرانی‌های برگزیده و اشعار و نکته‌های دلنشین ادبی و اجتماعی که در این انجمن گفته شده به مناسبت سی‌امین سال تأسیس آن، چاپ و منتشر شود.

اکنون بسیار خوشوقتم که این هدف عالی به نتیجه عملی رسیده و مجموعه‌ای که ملاحظه می‌فرمایید به نام «فروغ انجمن»^۱ به مشتاقان دانش و فرهنگ جاویدان ایران تقدیم می‌شود.

این شعار من است در همه حال روز و شب هفته و مه و سال

در جهنم به شوق آگاهی بهتر است از بهشت با جُهاَل

تهران - ونک - شانزدهم مهر (مهرگان) سال ۱۳۸۸ خورشیدی

مدیر انجمن دانش پژوهان ایران - عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

۱. لازم به توضیح است که نخستین مجموعه سخنرانی‌های اعضاء انجمن دانش پژوهان ایران به نام (سخن انجمن) در سال ۱۳۸۴ خورشیدی در ۳۸۴ صفحه به قطع وزیری از طرف مؤسسه پژوهشی و انتشاراتی کومش در تهران چاپ منتشر شده است.

بیت‌سال



سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

شماره ۵۲/۱۶۵۲
تاریخ ۸۷/۸/۴
پست

مدیر محترم انتشارات کومش

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

با سلام

به استحضار می‌رساند "مرکز ملی ترجمه" وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، کتاب نقش ایرانیان در تاریخ تمدن جهان اثر آقای عبدالرفیع حقیقت را به عربی ترجمه و آماده چاپ کرده است، ضمن ارسال متن درخواست مجوز چاپ و نشر فراگیر این اثر توسط مرکز مزبور، هماهنگی و مساعدت در امر توسعه نشر بین الملل منابع اصیل تاریخی و ادبی ایرانی و اعطاء مجوزهای یادشده به مرکز یادشده که تاکنون خدمات بی‌شائبه و ارزنده‌ای را در معرفی فرهنگ و ادب و تمدن ایرانی به عرب‌زبانان انجام داده است، موجب امتنان و سپاسگزاری می‌باشد. لطفاً این اداره کل را از نتیجه امر جهت رهگیریهای بعدی آگاه فرمایید.

دکتر محمدرضا حاتمی
مدیرکل فرهنگی آفریقا و عربی

نقش ایرانیان
در تاریخ
جهان
تبدیل
به پیشرفت
عزیزان حقیقت منسج

سروده عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

عاشق دانش

فقیهی^۱ به دیباجه زرنگار
چه نیکو نوشته است بر اینقرار
که در غزنه بودم به شهرت قرین
به تدریس فقه و اصول مبین
شنیدم که دانشور سختکوش
حکیم سخن گستری تیزهوش
کسی کو به دانش نظیری نداشت
زمانه چو او سردبیری نداشت
چنان کشته بیمار و زار و نزار
که از درد یکدم ندارد قرار
بسه قصد عیادت از آن هوشیار
هماندم به سویتش شدم رهسپار

۱ - فقیه ابوالحسن علی ابن عیسی الوادجی گوید: آنگاه که نفس در سینه ابوریحان بیرونی بشماره افتاده بود بر باین وی حاضر مدم در آن حال از من پرسید حساب «جذات فاسده» (که یکی از مسائل فرائض اهل سنت است) را که وقتی مرا گفתי بازگویی که چگونه بود، گفتم اکنون چه جای این سؤالیست، گفت: کدام یک از ایندو بهتر؟ این مسئله را بدانم و بعیرم، یا نادانسته و جاهل درگذرم؟
من آن مسئله را باز گفتم و فراگرفت و از نزد وی بازگشتم. هنوز قسمتی از راه نیموده بودم که شیون از خانه برخاست. هنگامی که برگشتم دیدم ابوریحان دار قانی را بدروود گفته است.

از تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، تألیف رفیع، جلد دوم
(از ظهور رودکی تا شهادت سهروردی) صفحه ۷۱۷.

بدیدم که نالان ز درد است و تب
 نخواستیده از سوز تب چند شب
 بدینحال با من بگفت این کلام
 بود یادت از گفته‌ئی ناتمام
 که روزی ز «جذات فاسد» بنام
 تو گفتم و شد بحث آن ناتمام
 بدو گفتم ای تیزهوش زمان
 بدین حالت نیست سودی از آن
 پس از آنکه حال تو به شد به کام
 تو را گویم آن گفته ناتمام
 نظر بر من افکند و از جان بگفت
 سخن‌های چون در که باید شنفت
 ز تو پرسم ای مرد صاحب کمال
 کدامست بهتر از این دو مقال
 اگر میرم و دانم آن مسئله
 و یا آنکه نادان بمیرم یله؟
 پس آنکه بدو گفتم و گوش کرد
 به شوقی که خود را فراموش کرد
 چو نیکو شنید آن سخنها که بود
 دو چشمان خود بست و راحت غنود
 بدیدم تن گرم آن راد مرد
 پس از آخرین گفته‌ام گشته سرد
 دگر شوق او ره بجایی نبرد
 پس از ساعتی جان به جانان سپرد
 چنین بود احوال مردی شهیر
 که «بیرونی» او راست نام منیر

تاریخچه انجمن دانش پژوهان ایران

انجمن دانش پژوهان ایران در مهرماه سال ۱۳۵۸ خورشیدی پس از انتقال امتیاز مجله دانشمند به مدیریت شادروان دکتر نصرالله شیفته به بنیاد مستضعفان به وسیلهٔ اعضاء هیأت تحریریه مجله دانشمند به مدیریت دکتر نصرالله شیفته در تهران تأسیس گردید.^۱

این انجمن از همان سال تاکنون همه ماهه در نخستین پنجشنبه هر ماه با حضور اعضاء آن تشکیل می‌شود.

انجمن دانش پژوهان ایران در جلسات ماهانه خود علاوه بر ارائه سخنرانی‌های تخصصی علمی و فرهنگی و مباحثات دقیق و عمیق ارزنده اجتماعی از طرف اعضاء خود نسبت به پژوهش کتاب‌های متعدد اقدام کرده که از بین آنها باید از کتاب‌های زندگینامه محمد مسعود، زندگینامه دکتر حسین فاطمی، زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر محمد مصدق، شوخی در محافل جدی تألیف دکتر نصرالله شیفته و کندوکاو (کتاب آفتاب) و سخن انجمن نام برد که توسط مؤسسه پژوهشی و انتشاراتی کومش در تهران چاپ و منتشر شده است.

از سال ۱۳۷۳ خورشیدی پس از مرگ دکتر نصرالله شیفته در خارج از کشور مدیریت انجمن دانش پژوهان ایران به عهده نگارنده (رفیع) محول گردیده که همچنان

۱. اعضاء هیأت تحریریه مجله دانشمند و اعضاء مؤسس انجمن دانش پژوهان ایران به شرح اسامی زیر بودند: ۱- دکتر نصرالله شیفته ۲- نعمت الله قاضی (شکیب) ۳- دکتر علی پریور ۴- دکتر محسن فرشاد ۵- علی اکبر کسمانی ۶- مهندس سرفراز غزنی ۷- دکتر ژان قریب ۸- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) (مؤلف این کتاب)

به روال سابق با برگزاری سخنرانی‌های ماهانه (نخستین پنجشنبه هر ماه) به کارهای خود در زمینه پژوهش و ارائه سخنرانی‌های علمی و فرهنگی ادامه می‌دهد.

لازم به توضیح است که در این مدت چند نفر از اعضای محترم انجمن دانش پژوهان ایران به شرح اسامی زیر زندگی را بدرود گفته و انجمن دانش پژوهان ایران را از حضور و پژوهش‌های ارزنده خود محروم کرده‌اند:

- ۱- دکتر نصرالله شیفته مدیر مجله دانشمند و سردبیر روزنامه باختر امروز؛
- ۲- علی اکبر کسمائی، نویسنده پژوهشگر و مترجم نامی؛
- ۳- نعمت‌الله قاضی (شکیب) نویسنده پژوهشگر نامی معاصر؛
- ۴- دکتر ژان قریب نویسنده پژوهشگر و مترجم، متخصص دندانپزشکی؛
- ۵- مهندس هوشنگ گودرزی متخصص مغزشناسی؛
- ۶- منصور احمدی هنرمند موسیقی و نوازنده سنتور.

مرگ دانشمند

می‌درخشد در جهان عقل و جان	این سخن از گفته پیشینیان
مرگ دانشمند در روی زمین	اهرم را شاد گرداند یقین
زانکه او پاکست و نادانی پلید	از وجودش می‌شود نیکی پدید
شمع جانش روشنی بخشد به جان	چون بمیرد می‌شود ظلمت عیان
در محیط جهل و تاریکی و آرز	روح ناپاکی شود گردنفرار

(رفیع)

اعضاء ثابت انجمن دانش پژوهان ایران در اسفند سال ۱۳۸۷ خورشیدی



ردیف جلو از سمت راست آقایان: دکتر تیمور روحی، دکتر حسین باهر، علی اکبر رفوگران، عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، استاد محمد بهرامی هنرمند نقاش نامدار، دکتر علی پریور، دکتر حسین سیّدی.

ردیف دوم از سمت راست آقایان: مهندس مقصود ماهری هنرمند نوازنده سنتور، محمود گل نراقی هنرمند و عکاس متخصص، هوشنگ حکیم هنرمند نوازنده دنبک، استاد عباس جمال پور هنرمند نوازنده ویولون و نقاش زبردست، دکتر محسن فرشاد، استاد ابوالحسن پازوکی هنرمند موسیقی، مهندس احمد احمدی، دکتر حسین خلیل زاده دندانپزشک، دکتر رحیم شفیق متخصص آزمایشگاه.

اعضاء ثابت انجمن دانش پژوهان ایران



ردیف نشسته از راست به چپ آقایان: ۱- محمود گل نراقی هنرمند عکاس و آواز ۲- دکتر حسین باهر ۳- نصرت الله کریمی هنرمند تئاتر ۴- دکتر محسن فرشاد ۵- علی اکبر رفوگران ۶- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ۷- مهندس هوشنگ گودرزی ۸- منصور احمدی نوازنده سنتور.

افراد ایستاده از راست به چپ آقایان: ۱- سید علی حسینی ۲- دکتر تیمور روحی ۳- مهندس احمد احمدی ۴- محمدرضا دهقان ۵- مهندس احمد دالکی ۶- استاد عباس جمال پور ۷- دکتر حسین سیدی ۸- هوشنگ حکیم هنرمند نوازنده.

اعضاء ثابت انجمن دانش پژوهان ایران



ردیف نشسته از راست به چپ آقایان: ۱- دکتر حسین سیدی ۲- دکتر محسن فرشاد ۳- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ۴- دکتر علی پریور ۵- نصرت الله کریمی هنرمند تأثر ۶- استاد عباس جمال پور هنرمند نقاشی و نوازنده ویولون.

افراد ایستاده از راست به چپ آقایان: ۱- دکتر تیمور روحی ۲- علی اکبر رفوگران ۳- منصور احمدی نوازنده سنتور ۴- محمدرضا دهقان ۵- مهندس احمد احمدی ۶- رامین احمدی ۷- سید علی حسینی ۸- دکتر حسین باهر ۹- محمود گل نراقی هنرمند عکاس و نوازنده و عکاس های متعدد این کتاب.

اعضاء ثابت انجمن دانش پژوهان ایران



ردیف نشسته از راست به چپ آقایان: ۱- استاد عباس جمالپور هنرمند نقاش و نوازنده ویولون ۲- استاد محمد بهرامی هنرمند نقاش و مینیاتور و گرافیک ۳- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) محقق و مورخ و شاعر معاصر مدیر انجمن دانش پژوهان ایران ۴- علی اکبر رفوگران صاحب کارخانه عطر بیک نویسنده و شاعر.

اعضاء ثابت انجمن دانش پژوهان ایران



ردیف نشسته از راست به چپ آقایان: ۱- مهندس احمد دالکی ۲- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ۳- عباس احمدی لاله زاری خواننده و نوازنده هنرمند ۴- دکتر محسن فرشاد ۵- منصور احمدی هنرمند نوازنده سنتور افراد ایستاده از چپ به راست آقایان: ۱- محمود گل نراقی هنرمند و عکاس متخصص ۲- سید علی حسینی ۳- مهندس احمد احمدی ۴- استاد عباس جمال پور هنرمند نقاش و موسیقی ۵- نصرت الله کریمی هنرمند مشهور تآثر ۶- دکتر حسین باهر ۷- محمدرضا دهقان ۸- دکتر تیمور روحی ۹- دکتر حسین سیدی ۱۰- هوشنگ حکیم هنرمند نوازنده.



هوالمعاشق

استاد : دکتر حسین باهر
P.Ph.D., N.R.C., Canada
Prof. at: H.W.U., England

پیشکش
www.tabarestan.info

تقریظی پیرامون

انجمن دانش پژوهان

و مدیریت لایق آن

انجمن دانش پژوهان ایران ، که از آغاز تأسیس آن ، در چهل سال پیش از این ، به مدیریت استاد عبدالربیع حقیقت (رفیع) اداره شده است ، هر ماه یکبار ، در منزل یکی از اعضاء تشکیل جلسه می دهد .

برنامه های این انجمن ، که به صورت خانوادگی توسط فرهیختگان ایرانی محتوا می پذیرد ، شامل می شود بر :
تبادل اندیشه پیرامون مهمترین دست آوردهای علمی ، ادبی ، اخلاقی و عرفانی (ایران و جهان) که با اشعاری از استاد حقیقت آغاز می گردد و با هنرنمایی هنرمندانی همچون شهرام ناظری ، همایون خرم ، استاد جمال پور ، استاد احمدی ، استاد گلنراقی و استاد حکیم با سرود " ای ایران " پایان می پذیرد .

مدهای از درگذشتگان این جمع عبارتند از : مهندس هوشنگ گودرزی ، دکتر غریب ، دکتر شیفته ، استاد شکیب (قاضی) و ... و در حال حاضر خانواده های فرهیختگانی همچون استاد حقیقت ، دکتر فرشاد ، دکتر روحی ، دکتر پریور ، دکتر باهر ، دکتر رفیع ، مهندس دالکی ، استاد بهرامی ، استاد دهقان ، استاد روفوگران ، استاد صادقی ، مهندس احمدی ، مهندس حسینی ، دکتر سیدی ، سرکار خاتم المتین و گودرزی در آن عضویت داشته و همگان در مباحث آن مشارکت فعال دارند .
در پایان ضمن تشکر از همه اعضاء محترم انجمن ، جا دارد با ذکر ده صفت بارز استاد عبدالربیع حقیقت از ایشان سپاسگزاری نمایم .

- | | | | | |
|---------------|----------------|----------------|---------------|-----------------|
| 1. مورخ پرکار | 2. شاعر ملی | 3. ناشر فرهنگی | 4. انجمن آراء | 5. خانواده دوست |
| 6. رفیق نواز | 7. بسیار مردمی | 8. وطن دوست | 9. خوش برخورد | 10. خوش بیان |



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پژوهش عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

مدیر انجمن دانش پژوهان ایران

تاریخچه باستان‌شناسی در ایران

گنجینه‌های ماندگار

از قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) به بعد با انتشار سفرنامه‌های سیاحان و جهانگردان خارجی، کشور ایران سرزمینی کهن با پیشینه فرهنگی دیرین معرفی شد. بلر بارو (BELERBaro) ایتالیایی یکی از نخستین کسانی بود که در سال ۱۴۷۲ میلادی (۸۷۷ هجری) از تخت جمشید جایی که «چهل منار» نامیده می‌شد بازدید کرد. سپس دلاواله در سال ۱۶۳۲ میلادی (۱۰۳۲ هجری) نوشته‌های کتیبه‌های آنجا را رونویسی کرد و با خود به اروپا برد. کمفر آلمانی نخستین کسی بود که در سال ۱۶۸۵ میلادی (۱۰۹۷ هجری) خطوط آنها را میخی نامید و از قرن نوزدهم میلادی خط میخی فارسی باستان توجه متخصصان خط و زبان‌های کهن را به خود جلب کرد. با تلاش گروتفند (GroteFend) آلمانی در سال ۱۸۳۷ میلادی (۱۲۵۳ هجری) و راولینسن (H.Rawilisson) انگلیسی، گشاینده رمز خطوط کتیبه‌ی بیستون در سال‌های ۱۸۵۱ - ۱۸۴۹ میلادی (۱۲۶۸ - ۱۲۶۶ هجری) خط فارسی باستان خوانده شد و از آن پس رمز انواع خطوط میخی رایج در جهان گشوده شد. نخستین تحقیقات باستان‌شناسی را در ایران لوفتوس (Loftus) انگلیسی در سال ۱۸۵۲ - ۱۸۴۹ میلادی (۱۲۶۹ - ۱۲۶۶ هجری) در ویرانه‌های شوش انجام داد.

او حاصل پژوهش‌های خود را در کتاب (سفرها و تحقیقات در کلد و شوش در ۱۸۵۷ - ۱۸۵۲ میلادی در لندن منتشر کرد که توجه فرانسویان را به این شهر باستانی جلب کرد به طوری که در سال ۱۸۸۳ میلادی (۱۳۰۱ هجری) میان دربار قاجار و دولت فرانسه قراردادی منعقد شد و دیولانواکه در سال ۱۸۸۱ میلادی (۱۲۹۹ هجری) نیز به ایران آمده و بعداً برای کاوش‌های باستان‌شناسی به شوش اعزام شد. او در سال ۱۸۸۴ میلادی (۱۳۰۲ هجری) کار خود را در یکی از تپه‌های شوش به نام «آبادانا» آغاز کرد و بخش عمده‌ای از آثار به دست آمده، حتی بعضی از آثار غیرمنقول را به «موزه لوور» انتقال داد. با این کار موجبات ناخشنودی ناصرالدین شاه قاجار و مقامات دولت ایران را فراهم کرد، و از آن تاریخ تا سال ۱۸۸۶ میلادی (۱۳۰۴ هجری) عملیات حفاری متوقف شد. در سفر سوم ناصرالدین شاه به فرانسه در سال ۱۸۸۹ میلادی (۱۳۰۷ هجری) مقامات این کشور از او دلجوئی کردند و در سال ۱۸۹۵ میلادی (۱۳۱۲ هجری) قرارداد دیگری طرح‌ریزی شد که آن هم با قتل ناصرالدین شاه در ماه ذی‌قعدة سال ۱۳۱۳ هجری متوقف ماند.

مدتی نگذشت که دموگرافان فرانسوی برای اجرای آن قرارداد به ایران آمد، اما در نخستین سفرش به شوش از او استقبالی نشد و حتی عبدالحمید میرزا عین‌الدوله حاکم وقت خوزستان، از همکاری با او خودداری کرد، ولی چندی بعد مظفرالدین شاه قاجار در سفر خود به فرانسه در سال ۱۳۱۵ هجری (۱۸۹۷ میلادی) به مقامات آن کشور قول همکاری داد. این موضوع به عقد قرارداد غیر منصفانه در سال ۱۳۱۸ هجری (۱۹۰۰ میلادی) فرانسه و ایران (مشهور به قرارداد دمرگان) انجامید و براساس آن امتیاز انحصاری هر نوع تحقیق و کاوش باستان‌شناسی در ایران به فرانسویان داده شد. دمرگان از پاییز سال ۱۳۱۵ هجری (۱۸۹۷ میلادی) تا تابستان سال ۱۳۲۹ هجری (۱۹۱۱ میلادی) سرپرستی هیأت باستان‌شناسان فرانسوی را در ایران و به خصوص در ارگ شوش بر عهده داشت. کاوش‌های او در سال‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۱۹ هجری (۱۹۰۲ - ۱۹۰۱ میلادی) به کشف آثار ارزنده‌ای از دوره‌های عیلامی شوش انجامید و سند حقوقی مهم دنیای باستان یعنی «استل» حاوی قانون‌نامه حمورابی (پادشاه بابل حکم ۱۷۰۴ - ۱۶۶۲ قبل از میلاد و استلی فتح نامه نرمسین به دست آمد.

قانون نامه حمورابی بر سنگ سیاه دیورتی به ارتفاع ۲۴۵ سانتیمتر نوشته شده بود و اکنون در موزه لوور نگهداری می‌شود. در پیشانی یک طرف این تخته سنگ، تصویر نیم برجسته‌ای است که شمش را در حال اهدای قانون‌نامه به حمورابی نشان می‌دهد. پس از دموورگان سرپرستی هیأت باستان‌شناسان در شوش به ترتیب به نخستین مترجم و ناشر قانون‌نامه حمورابی «دومکنم» گیرشمن، استیو و پرو بود.

عبدالغفار نجم‌الدوله (۱۳۲۶ - ۱۳۲۵ هجری) در کتاب سفرنامه‌ی خوزستان به کندوکاوه‌ای بی حساب فرنگیان در شوش اشاره می‌کند و از اولیای دولت می‌خواهد که از اینگونه فعالیت‌ها ممانعت کنند.

او می‌نویسد: «آیا رعایای دولت ایران هر چند معتبر و مقتدر باشند ممکن است در خاک فرانسه تیشه بر زمین بزنند، در جایی که از آن بی‌مصرف تر نباشد. در بیست و پنجم مهر ماه سال ۱۳۰۶ خورشیدی قرارداد به طور مشروط لغو گردید.

اما دولت ایران موافقت کرد فرانسویان در تهران موزه و کتابخانه‌ای تأسیس کنند و البته به این شرط که ریاست سه دوره متوالی را به مدت پانزده سال، یکی از اتباع کشور فرانسه بر عهده بگیرد. به همین منظور مسیو گدار در سال ۱۳۰۸ خورشیدی (۱۹۲۹ میلادی) برای تأسیس موزه و کتابخانه (موزه‌ی ایران باستان و کتابخانه ملی، به ایران آمد و طرح مقدماتی آن را ریخت. در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به دستور وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، ساختمان آن آغاز و بعد از سه سال در سال ۱۳۱۶ خورشیدی بطور رسمی افتتاح شد.

این ساختمان جایگزین عمارت قبلی شد که موزه ملی نامیده می‌شد و در سال ۱۳۳۵ خورشیدی به همت مرتضی قلی خان ممتازالملک و بعضی فرهنگ دوستان آن زمان احداث شده بود.

پس از افتتاح موزه‌ی جدید (که تا چندی قبل موزه ایران باستان نامیده می‌شد) اشیای موجود در محل قدیمی به این محل انتقال یافت در سال ۱۳۳۷ خورشیدی که ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه بود، اداره عتیقات تأسیس شد. این تشکیلات تنها بر خرید و فروش و صدور عتیقه‌های کشور نظارت داشت و امر حفاری و فعالیت‌های صحرایی باستان‌شناسی در اختیار آن نبود. ریاست این

اداره از ابتدا ایرج میرزا (جلال الممالک) بر عهده داشت و از زمانی که موسیو گدار به طور رسمی کار خود را در ایران آغاز کرد اختیار آن اداره به وی داده شد. همچنین در آبان سال ۱۳۰۹ خورشیدی قانون عتیقات و در آبان سال ۱۳۱۱ خورشیدی آئین نامه اجرائی آن به تصویب مجلس شورای ملی رسید. با افتتاح موزه ایران باستان در سال ۱۳۱۶ خورشیدی اداره کل عتیقات (بعدها اداره کل باستان شناسی) با اختیارات بیشتر در ساختمان موزه جدید مستقر شد.

فرانسویان علاوه بر کاوش های مستمر در شوش به کندوکاو در مناطق دیگر ایران نیز می پرداختند. از آن جمله حفاری های «گوتیه» در سال ۱۳۲۲ خورشیدی (۱۹۰۲ میلادی) «لامیره» در سال ۱۳۲۱ (۱۹۰۳ میلادی) در تپه های باستانی موسیان و تحقیقات «پزار» در سال ۱۳۳۲ خورشیدی (۱۹۱۳ میلادی) در سبزآباد بندر بوشهر که به کشف آجر نوشته های عیلامی انجامید و نشان داد که بندر بوشهر کنونی در کنار «لیان» شهر باستانی عیلام در یک کیلومتری شمال سبزآباد بنا شده است... و سرانجام کاوش هرتسفلد در سال ۱۳۰۷ خورشیدی (۱۹۲۸ میلادی) در پاسارگاد قابل توجه می باشد.

پس از لغو قرارداد سال (۱۳۱۸/۱۹۰۰) در سال ۱۳۰۶ خورشیدی که دوره دوم فعالیت های باستان شناسی خارجی به ایران معطوف شد و از سال ۱۳۰۶ تا سال ۱۳۱۹ خورشیدی کاوش های وسیعی در کشور صورت گرفت. فعالیت های مهم باستان شناسی در این سال ها بسیار گسترده تر بوده و در جدول های مخصوص در دانشنامه جهان اسلام منعکس است.

از این جدول ها چنین برمی آید که در آن سال ها باستان شناسان بیشتر به مناطق ماقبل دوره ی اسلامی توجه می کردند و جز کاوش های شهرهای قدیم و نیشابور، تا آغاز جنگ جهانی دوم کاوش مهم دیگری در حوزه فرهنگ و تمدن اسلامی ایران انجام نشد.

همچنین با وجود فعالیت های مستمر باستان شناسان خارجی باستان شناسی در ایران همچنان ناشناخته بود و متخصصان آن نیز اندک بودند. بنابراین در این دوره فعالیت های اساسی به دست ایرانیان صورت نگرفت.

گفتنی است که نخستین گروه دانش‌آموختگان رشته‌ی باستان‌شناسی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شدند.

از تحقیقات مستقل متخصصان ایرانی تا سال ۱۳۲۰ خورشیدی به طاوس علی حاکمی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در تپه باستانی حسنلو در نقده‌ی آذربایجان غربی و ادامه کاوش تخت جمشید از سال ۱۳۱۸ خورشیدی به وسیله عیسی بهنام و علی سامی می‌توان اشاره کرد.

از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۳ خورشیدی زمان تشکیل وزارت فرهنگ و هنر و انتقال تشکیلات باستان‌شناسی به آنجا، سومین دوره فعالیت‌های باستان‌شناسی در ایران آغاز می‌شود.

بررسی‌ها و کاوش‌های مهم باستان‌شناسی در دوره سوم و دوره چهارم در جدول‌های مندرج در دانشنامه جهان اسلام (جلد اول) درج گردیده است.

بعضی از فعالیت‌های باستان‌شناسی دوره‌ی سوم که در این جدول‌ها ذکر شده است. در دوره چهارم فعالیت‌های باستان‌شناسی در ایران در سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ خورشیدی با عنوان پژوهش‌های ادامه‌دار استمرار یافت و برخی نیز متوقف شد. با تأسیس وزارت فرهنگ و هنر در خرداد سال ۱۳۴۳ خورشیدی و الحاق اداره کل باستان‌شناسی به آن فعالیت‌های دوره چهارم آغاز شد و تا مدتی پس از انقلاب اسلامی ادامه داشت. با ادغام اداره‌ی فرهنگ عامه و اداره کل باستان‌شناسی، اداره کل باستان‌شناسی و فرهنگ عامه شکل گرفت ولی در آذر ماه سال ۱۳۵۱ خورشیدی به دو مرکز باستان‌شناسی و مردم‌شناسی تفکیک شد.

منابع

- ۱- گابریل - صفحه ۷۸
- ۲- باستان‌شناسی تخت جمشید تألیف علی سامی جلد اول
- ۳- دیولانو
- ۴- سارتون - جلد اول
- ۵- استلی
- ۶- ملک شهمیرزادی
- ۷- هرتسفلد جلد سوم
- ۸- دانشنامه جهان اسلام جلد اول.



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

دکتر محسن فرشاد

استاد دانشگاه و عضو انجمن دانش پژوهان ایران

اندیشه‌های کوانتومی مولانا

فهرست مقاله

۱- سازگاری اندیشه‌های مولانا با تئوری کوانتوم.

۲- تئوری تکامل و تفکرات مولانا

۳- مفهوم تقارن در علم و اشعار مولانا

۴- کل‌نگری در علم و اندیشه‌های مولانا

مقدمه:

هنگامی که انسان در اشعار نغز و ژرف و شگفت‌آور مثنوی معنوی و دیوان کبیر شمس غور می‌کند، خود را در اقیانوس عمیق از احساس، عرفان، فلسفه، دانش طبیعی، اشراق و دل‌آگاهی و جذبه و سرور سرمدی می‌یابد. هر چه در این دریای ژرف پایین‌تر برویم و از روی عشق و علم و آگاهی آن را بکاویم، مرواریدها و در و گوهرهای بیشتری به دست می‌آوریم. عاشقان ادب، فلسفه و فرهنگ سرزمین مانیک می‌دانند که مولانا فقیه عالیقدر و مدرس فقه و اصول و کلام و فلسفه و ادب و لغت و تفسیر بود. به قول شمس تبریزی صراف معنی بود. اما با دیدن شمس تبریزی و مصاحبه با او چه اتفاقی افتاد که ناگهان این چنین متحول شد، که از سجاده‌نشین با وقار بودن، بازیچه دست

کودکان کوچه و بازار گشت. خود می فرماید:

می خواره و مست و باده خویم کردی زاهد بودم، ترانه گویم کردی
سجاده نشین باوقاری بودم بازچه کودکان کویم کردی
شمس چه تأثیری بر مولانا گذاشته و او چه راز سر به مهری را بر وی گشوده است که
فقیه بزرگ شهر این چنین واله و شیدا، و حیران و سرگردان بر سر هر کوی و برزن
می رقصد و سماع می کند، و سر از پای نمی شناسد؟ این وجد و سرور و این تحول
ناگهانی انسان و رسیدنش به خورشید نتیجه چه حالت روانشناختی و روحی است که
چنین مولانا را به آسمان برده است؟

مولانا پس از ملاقات با شمس ناگهان دریچه‌ای از دل آگاهی و کشف و شهود بر
روی او باز شده است که اساس هر علم حقیقی است. مولانا و بقیه را علم دنیائی و
زودگذر می داند.

آلبرت اینشتین، فیزیکدان بزرگ قرن بیستم میلادی کشف و شهود intuition را پایه
دانش حقیقی انسان می داند. (۱)

پژوهشگران غربی از جمله دکتر موریس باک، پزشک و فیلسوف کانادائی در کتاب
آگاهی کیهانی cosmic consciousness مولانا را صاحب آگاهی کیهانی می داند (۲)
آنچه در این مقاله مورد تحقیق قرار گرفته است اینست که برخی از اشعار مولانا با مبانی
علمی مانند تئوری کوانتوم، کیهان‌شناسی، تئوری تکامل و اصل تقارن‌ها سازگاری
فوق‌العاده‌ای دارد که اکنون مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۱- سازگاری اندیشه‌های مولانا با تئوری کوانتوم.

فریتيوف کاپرا، فیزیکدان آمریکائی در کتاب تائوی فیزیک می نویسد:
عالم کبیر از نظر عرفان شرق بافته‌ای پیچیده است که تار و پودش پویا و نیرو سرشت
است. عالم کبیر و هستی بافتی زنده دارد که به طور دائم حرکت و رشد می کند و تغییر
می پذیرد. فیزیک معاصر نیز این عالم را نیرو سرشت یا دینامیک می داند. ماده و جوهر
فعال آن از هم تفکیک ناپذیرند. ذره طبق تئوری کوانتوم هرگز ساکن و خاموش نیست.
بلکه پیوسته در حالتی از حرکت است و گرانش ذرات و واکنش در برابر تنگی محل

استقرار خود از طریق حرکت، دلیل بی‌آرامی اساسی ماده و خصیصه جهان زیر اتمی است. عالم کبیر دینامیک، مرتعش، موزون و هماهنگ و در جنب و جوش است. (۳) اکنون به سازگاری اندیشه‌های مولانا با تئوری کوانتوم توجه کنیم که چگونه مولانا از حرکات ذرات ابتدائی و جنب و جوش آنان سخن می‌گوید:

هیچ چیزی ثابت و بر جای نیست	جمله در تغییر و سیر سرمدی است
ذره‌ها پیوسته شد با ذره‌ها	تا پدید آید همه ارض و سماء
ذره‌ها بینم که از ترکیبشان	صد هزاران آفتاب آمد عیان
صد هزاران نظم و آئین خدا	علت هوری این خورشیدها
باز این خورشیدها آئین‌ها	بر گرفته سوی گرداب فنا
ای زمین پست بی‌قدر و بها	با تمام برها و بحر‌ها
آنچه داری در طریق کهکشان	از ثوابت یا که از سیارگان
جملگی ترکیبشان زین ذره‌ها	تا که روزی می‌شوید از هم جدا

من در ادبیات فوق انطباق کامل اندیشه‌های مولانا را با تئوری کوانتوم احساس می‌کنم نظریه کوانتوم که انقلابی در علم فیزیک برپا کرد، چیزی جز بیان جهان‌بینی عرفان آن هم در زبان ریاضی و فیزیک نیست. مولانا از طریق کشف و شهود به دریافتی رسیده است که امروز دانش بشری افتخار در کشف آن دارد. مولانا در این شهر هیچ چیز را ثابت نمی‌داند. و همه چیز در تغییر و سیر جاودانی است. در تئوری کوانتوم نیز به گفته کاپرا ذرات پیوسته در حرکت هستند. مولانا باز می‌فرماید:

ذره‌ها از یکدیگر بگسسته شد باز با شکل دیگر پیوسته شد

فیزیک ذرات به ما می‌گوید که ذرات بنیادی دائم با یکدیگر تصادم نموده و ذرات تصادم‌کننده اصلی از میان می‌روند و در پایان نوبتی به وجود می‌آیند که باز با شکل دیگری با هم تصادم نموده و به ذرات پایدار تجزیه می‌شوند و سرانجام ماندگار می‌شوند.

اضمحلال ذرات اصلی و پدیدار شدن و ماندگار ماندن ذرات جدید بسیار به دید مولانا نزدیک است. نه تنها نزدیک است. بلکه همین نظریه است، اما در غالب شعر. مولانا با طرح مسائلی که به بنیاد هستی ارتباط پیدا می‌کند، پیش‌تاز تئوری کوانتوم

است. بدین ترتیب او پایه‌گذار یک متافیزیک علمی است و اشارات جالبی نیز به کیهان‌شناسی و نجوم دارد.

مولانا در مطلع بیت خود می‌فرماید:

هیچ چیزی ثابت و بر جای نیست
تا که ما آن جمله را بشناختیم
ذره‌ها از یکدیگر بگسسته شد
ذره‌ها بینم که از ترکیبشان
صد هزاران نظم و آیین خدا
باز این خورشیدها آیین‌ها
ای زمین پست بی‌قدر و بها
آنچه داری در طریق کهکشان
جملگی ترکیبشان زین ذره‌ها

جمله در تغییر و سیر سرمدی است
بهر هر یک اسم و معنی ساختیم
باز با شکل دگر پیوسته شد
صد هزاران آفتاب آمد عیان
علت صوری این خورشیدها
بر گرفته سوی گرداب فنا
با تمام برها و بحرها
از ثوابت یا که از سیارگان
تا که روزی می‌شوید از هم جدا

در ابیات فوق اندیشه‌های مولانا با تئوری کوانتوم سازگاری کامل دارد.

ما در دو جهان خرد و کلان، یعنی جهان کوانتومی و جهان بزرگ‌تر از اتم، این تعبیر، این عدم ثبات، و این سیر جاودانی را می‌بینیم.

در جهان کوانتومی، طبق مدل نلز بور، فیزیکدان دانمارکی، الکترون همواره مانند سیاره‌ای که به دور خورشید می‌چرخد، به دور هسته اتم به چرخش می‌پردازد.

یعنی الکترون به هیچ‌وجه ثابت نیست. همین‌طور که نه تنها سیارات، بلکه ثوابت مانند خورشید هم ثابت نیستند، و امروزه ثابت شده که خورشید با سرعت ۹۵۰۰۰۰ کیلومتر در ساعت به دور مرکز کهکشان راه شیری می‌چرخد. خود کهکشان راه شیری هم هر دو میلیارد سال یکبار به در کیهان می‌چرخد. با این قیاس خود کیهان هم باید حدود ده میلیارد سال یکبار به دور ابر کیهانی بچرخد که ما کوچک‌ترین اطلاعاتی نسبت به آن نداریم. در سطح کوانتومی اتم‌ها هم در جنب و جوش و حرکت هستند. اتم‌ها و مولکول‌ها دائم در حرکت هستند. فقط در سرمای صفر مطلق، یعنی منهای ۲۷۳ درجه سانتیگراد تمام مولکول‌ها و اتم‌ها از حرکت ایستاده و متوقف می‌شوند. اتم‌ها و مولکول‌ها در این حرکت دچار تغییر و تکامل می‌شوند. معجزه هستی در همین سیر

سرمدی یا سیر جاودانی است. چون ذرات بدون حرکت تکامل نمی‌توانند حیات را در جایی از عالم به وجود آورند، پس حرکت عامل بزرگ در تکامل هستی است. که از اشعار مولانا به خوبی استنباط می‌شود، که در جای خود به آن پرداخته خواهد شد. تغییر در هستی قوانین بسیاری را با خود به ارمغان آورده است. از جمله قوانین سه گانه ترمو دینامیک را که عبارتند از:

قانون بقای انرژی، قانون آنتروپی (کهرلت یا بی‌نظمی) و قانون عدم توانایی انسان در رسیدن به صفر مطلق.

قانون بقای انرژی می‌گوید، انرژی در عالم ثابت است نه کم می‌شود و نه زیاد. و اگر در جایی در عالم کم شود، برای حفظ تعادل حرارتی جهان، انرژی در جای دیگر زیاد می‌شود. در بقای انرژی. انرژی‌ها به هم تبدیل می‌شوند. (۴)

لابد خوانندگان می‌پرسند چگونه وقتی انرژی ثابت و پایدار است. تغییرات حاصل می‌شود؟ جواب ما اینست که سیر جاودانی هستی و تکامل و تحول اشیاء و تحول از جماد به نبات و از نبات به حیوان و از حیوان به انسان هیچ خللی به بقای انرژی وارد نمی‌کند. انرژی در عالم باقی است، و در عین حال تحول و تکامل صورت می‌پذیرد بدون اینکه به قانون بقای انرژی خدشه‌ای وارد کند.

دانش امروز به ما می‌گوید که ملکول‌ها از ترکیب اتم‌ها پدید آمده‌اند. به عبارت دیگر پیوستگی انرژی اتم‌ها را پدید آورده است. برخی از دانشمندان بر این باورند که ذرات کوچک‌تری به نام کوآرک اتم‌ها را پدید آورده و اتم‌ها موجب پیدایش عناصر شیمیایی مانند هیدروژن، ازت، اکسیژن، کربن و دیگر عناصر شده‌اند. ذرات نخستین با پیوستن به یکدیگر زمین و ستارگان را ساخته‌اند. در اینجا برداشت من از سماء در شعر مولانا، ستارگان آسمان است. چون آسمان از چیزی ساخته نشده، اما ستارگان مانند زمین از ذرات نخستین و عناصر شیمیایی چون هیدروژن، ازت، کربن، سیلیس، کوارتز، گاز و فلزات مختلف ساخته شده‌اند.

به این شعر مولانا توجه کنیم:

غرق می‌گردند در گرداب‌ها

بار دیگر این ذرات آشنا

مولانا در قرن هفتم هجری، برابر با قرن سیزدهم میلادی زندگی می‌کرده است. در

آن زمان یک تلسکوپ ابتدایی که در زمان گالیله ساخته شد وجود نداشت، چه رسد به تلسکوپ قدرتمندی چون تلسکوپ هابل. اما عکس‌هائی که تلسکوپ هابل از کهکشان‌ها انداخته و یا مدل‌های از کهکشان‌ها که به وسیله دانشمندان با توجه به عکس‌ها و اطلاعاتی که تلسکوپ هابل و عکس‌های دیگر تلسکوپ‌های جهان مخابره می‌کنند طراحی شده‌اند، همه نشان‌دهنده شکلی از یک گرداب بزرگ است که ذرات به دور مرکز گرداب چرخ زده و از میان آن ذرات، یک ستاره از ابر و غبار کیهانی زاده می‌شود.

مولانا با چه دیدی توانسته منظره چرخش ذرات در کهکشان‌ها را مشاهده کند. باز در شعر بعدی می‌فرماید:

نرّه‌ها بینم که از ترکیبشان صد هزاران آفتاب آید عیان

نگارنده از این بیت مولانا یک اندیشه و نظریه پیشرفته کیهانی را استنباط می‌کند که بیان این در زمان مولانا بسیار شگفت‌آور است. در قرن هفدهم میلادی، یعنی چهار قرن بعد از مولانا، گالیله اعلام کرد که زمین به دور خورشید می‌چرخد. همه می‌دانند که تفتیش عقاید و آباء یسوع با او چه کردند. اگر گالیله مانند مولانا اعلام کرده بود که در عالم ما به جای یک خورشید (یا آفتاب) صدها هزار خورشید در عالم وجود دارد، قطعاً او را دیوانه پنداشته و او را مانند جوردانو برونو، شاعر و ستاره‌شناس ایتالیائی به بوته آتش می‌سپردند. آیا این نبوغ علمی مولانا را نمی‌رساند که پیش از همه دانشمندان کیهان‌شناس به وجود صدها هزار آفتاب پی برده بود؟

یکی دیگر از مسائل مورد توجه در اشعار مولانا، طرح مسئله تکامل لااقل از نظر عرفانی و فلسفی بوده است.

۲- تئوری تکامل و تفکرات مولانا.

در مثنوی مولانا شعر معروف:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم که ز مردن کم شوم
باز هم در همین زمینه مولانا در دفتر چهارم مثنوی می‌فرماید:

آمده اول به اقلیم جماد	وز جمادی در نباتی اوفتاد
سال‌ها اندر نباتی عمر کرد	وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چون به حیوانی افتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوان سوی انسانیش	می‌کشید آن خالقی که دانیش
عقل‌های اولینش یاد نیست	هم از این عقلش تحول کردنیست

تئوری تکامل که در قرن نوزدهم میلادی توسط چارلز داروین در انگلستان در کتاب اصل انواع خود اعلام شد، یک تئوری زیست‌شناختی بوده است که طبق آن انسان از نسل حیوانی مانند میمون که از لحاظ زیست‌شناختی به انسان شبیه‌تر از حیوانات دیگر است تکامل یافته، و تئوری تکامل آنقدر دامنه گسترده‌ای یافت که به همه زمینه‌ها از جمله کیهان‌شناسی، روانشناسی، و حقوق و اقتصاد نیز کشیده شد.

در کیهان‌شناسی تئوری انفجار بزرگ (مه بانگ) تحول بزرگی را در جهان‌بینی و شناخت عالم ایجاد کرد، و طبق این نظریه کیهان پس از انفجار بزرگی در حدود پانزده تا هیجده میلیارد سال پیش از طریق تکامل انرژی و ذرات نخستین پایه عرصه وجود نهاد. این تکامل ادامه پیدا کرد تا پس از پدیدار شدن ستارگان، خورشید و کره زمین در پنج میلیارد سال پیش از ابر و غبار کیهانی پدید آمدند، و سپس جماد، نبات، حیوان و انسان در روزی زمین آشکار شدند.

مولانا به خوبی این حرکات تکاملی را در ابیات فوق بیان کرده است.

آمده اول به اقلیم جماد	وز جمادی در نباتی افتاد
------------------------	-------------------------

جماد در اصطلاح علمی به اشیاء غیر ذوی‌العقول اطلاق می‌شود. بنابراین در طبیعت سنگ و خاک و خاشاک را جماد می‌گویند. جماد مرحله اول موجود است که در روی زمین پدید می‌آید.

دانشمندان فرانسوی در کتاب خدا و علم می‌نویسند:

زمین ابتدا به صورت یک توده مذاب بوده که پس از چرخش و فشار نیروی جاذبه سردتر شد، و آنگاه پوسته‌ای پیدا کرد که شبیه خمیر نان بود و اگر روی آن را می‌رفتیم در آن فرو می‌رفتیم. رفته رفته پوسته زمین سفت‌تر شد. تا به وضعیت و حالت امروزی آن رسید (۵).

به عبارت دیگر پوسته زمین حالت جامد به خود گرفت و جماد نامیده شد. اشعار مولانا در بیان سیر مراحل هستی از جماد تا انسان و فرشته و بعد از آن پیشرو تئوری تکامل است.

وقتی مولانا می‌فرماید:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم

این من کیست که چنین سیر تکاملی را طی می‌کند؟
این من کیست که اول جماد می‌شود، سپس می‌میرد، و تبدیل به نبات یا گیاه می‌شود. باز در آن مرحله مرده، و دوباره زنده شده و به صورت حیوان درآورده، آنگاه در حیوانی مرده و در زندگی مجدد آدم شده است. و باز در این سیر تکاملی و استکاملی در هیئت انسانی مرده و در تولد دوباره به صورت ملک یا فرشته درمی‌آید و سرانجام به جایی خواهد رسید که در توهم انسان هم نمی‌گنجد.

این من مورد بحث بسیاری از دانشمندان، فیلسوفان و اندیشمندان قرار گرفته که این مقاله گنجایش پرداختن به همه آنها را ندارد. اما می‌توان به نظر برخی از آنان اشاره کرد. ژان شارون، فیزیکدان فرانسوی، در کتاب روح، این ناشناخته می‌نویسد:

بدن انسان از میلیاردها میلیارد الکترون درست شده است که دارای انرژی حیاتی و روحی هستند. روح انسان توسط همین الکترون‌های روحانی درست شده، و من که در همه جا به کار می‌رود. چیزی جز الکترون‌های روحانی انسان نیست. من جاودانی است، و پس از مرگ کالبد فیزیکی و خاکی ما در عالم به حیات خود ادامه می‌دهد.

پس از نظر ژان شارون، این من همان روح انسان یا الکترون‌های روحی اوست که به صورت ذرات هوشمند و آگاه جاودانه ابتدا به صورت جماد و سپس به شکل نبات و بعد به هیئت حیوان و انسان درآمده و در سیر تکاملی خود به صورت ملک و فراتر از آن درمی‌آید.

مولانا می‌فرماید:

جمله ذرات عالم در نهان	با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی می‌روید	محرمان جان جمادان کی شوید؟

در این ابیات زیبا، مولانا به ذراتی اشاره می‌کند که در عالم هوشمند، بصیر و سمیع هستند. این صفات مخصوص ذراتی است که زنده و آگاه و هوشمند هستند. درست همان الکترون‌های روحانی که سازنده روح و روان و من انسان هستند. در حرکت و سیر تکاملی خود به جماد و نبات و گیاه و حیوان و انسان و بالاتر از او تبدیل می‌شود. (۶) تاوانیست‌های چین که یک فرقه اهل سلوک و حق هستند، علامتی دارند که چشم بزرگی را نشان می‌دهد که ذرات کهکشان‌ها و ستارگان عالم شناورند.

درک نگارنده از این علامت و نماد اینست که عالم هستی مانند یک چشم بزرگ بر ما می‌نگرد. و ناظر بر اعمال ماست. هم ما را می‌نگرد و همچون مادری دلسوز نگران هستی ماست. یعنی عالم هستی می‌خواهد که ما با اراده زندگی روحی خود را ساخته و آن را به تباهی نکشیم. مفهوم تکامل معنوی همین است. هستی علاقمند به تکامل معنوی انسان و حرکت ذرات از جماد تا ابر انسان است.

مولانا وقتی می‌گوید: ما سمعیم و بصیریم و هشیم... یعنی اینکه ما ذرات عالم که از نظر ژان شارون همان الکترون‌های عالم هستند، صدای مه بانگ (بیگ بنگ)، و صدای آفرینش را می‌شنویم. و چون بصیر هستیم بر همه عالم و سیر استکمالی موجودات از جماد تا ابر انسان ناظر، شاهد و آگاه هستیم. هشیم، یعنی اینکه هشیار و آگاه بوده و در کیهان به صورت یک ذهن و یک روح کیهانی عمل می‌کنیم. خردی که در اشعار مولانا موج می‌زند در تمام مکاتب فلسفی و عرفانی جهان استنباط می‌شود.

در اوپانیشادهای هند آمده است، روح زمینی در انسان، و روح خورشید در آن بالا در واقع یک روح است، و روح دیگری وجود ندارد. (۷)

هشیاری ذرات در عالم، آگاهی و روح کیهانی آنها را منعکس می‌کند. این تشابه اندیشه و جهان‌بینی میان عارفان شرق و بازتاب آن در ادبیات عرفانی نشانه آگاهی عارفان شرق همچون مولاناهاست که امروز دانش بشری بر آن صحنه می‌گذارد.

طرح هشیاری ذرات عالم در اشعار مولانا، طرح تئوری وحدت روحی (پان پسیشیسم) است. نظریه وحدت روحی بر روح داشتن همه هستی از جماد گرفته تا ابر خورشیدهای کهکشان اعتقاد دارد.

بسیاری از مخالفین فلسفه وحدت روحی اعتقادی به زنده بودن و هشیار و آگاه بودند هستی ندارند. ویتگنشتاین یکی از فلاسفه برجسته حلقه وین در یکی از نوشته‌های خود می‌نویسد، نظریه وحدت روحی قابل قبول نیست. شما چطور می‌خواهید باور کنید که یک سنگ دارای شعور یا آگاهی است. اگر چنین تصویری بکنید، شما یک خیال‌پرداز هستید. (۹)

اما برخلاف نظر فیلسوف برجسته اتریشی، امروز نظریه کوانتوم، زیست‌شناسی کوانتومی و نظریه سیستم‌ها، تئوری وحدت روحی را تأیید می‌کنند. طبق مکانیک کوانتومی لوئی دو بروی فیزیکدان مشهور فرانسوی، موجی ذره بنیادی را فرا گرفته است که شرودینگر، فیزیکدان اتریشی در معادلات ریاضی خود آن را تابع زای می‌نامد، و معادله به نحوی صورت‌بندی شده که مشخص می‌شود یک ذره بنیادی مانند الکترون دارای رفتاری هوشمندانه و با شعور است و این دقیقاً منطبق با شعر مولانا که تکرار آن لازم است:

جمله ذرات عالم در نهان با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

یگانگی آگاهی، و وحدت روحی یکی از اسرار بزرگ هستی است که درک کامل آن در قلمرو درک خردمندان آگاه و عارفان بیدار دل است.

امروز در تفسیر تئوری کوانتوم می‌توان به این نتیجه رسید که تمام ذرات بنیادی در تکوین ماده از خود نوعی شعور بروز می‌دهند. مسلماً، این شعور متنوع است. آگاهی در ذات سازنده جماد همان نیست که در انسان و یا حیوان. بنابراین، طبق نظر ویتگنشتاین سنگ مانند انسان شعور ندارد. این درست است. اما اتم‌های سنگ در حد خود دارای شعور هستند. جمع ذرات ابتدایی در جمادات است که در تکامل و غامضیت خود، ژن و سلول موجودات پرسلولی را می‌سازد. آگاهی به معنی انرژی سازمان یافته‌ایست که از یک موج بسیط شروع شده و در سیر تکاملی خود، جماد و گیاه و حیوان و انسان و ابر انسان را برنامه‌ریزی می‌کند. حتی سیر آگاهی متوقف نمی‌شود، ممکن است یک کیهان روحی در درون کیهان فیزیکی ما به همان نحو به تکامل برسد.

یکی دیگر از مسائل مهمی که در فیزیک نظمی و تئوری کوانتوم مورد بحث قرار

می‌گیرد، تقارن ذرات بنیادی است.

۳- مفهوم تقارن در علم و اشعار مولانا.

در فیزیک نظری ضدین فلسفه قدیم بازتاب گسترده‌ای یافت و فیزیک ذرات بنیادی، ساختمان این ذرات را بر مبنای جمع اضداد پایه‌گذاری کرد. مفهوم تقارن نیز در پی همین تفکر در فیزیک نظری پدید آمد.

در فلسفه چینی. یین و یانگ دو عنصر مثبت و منفی مکمل یکدیگرند و ذرات بنیادی هم هر یک در علامت یین و یانگ هستند. گرچه مثبت و منفی بودن ذرات یک تفکر ریاضی است، اما یک واقعیت طبیعی در پس آن قرار دارد و همین اندیشه ضدیت و تقارن ذرات ابتدایی در اشعار مولانا بازتابی ادبی و عرفانی پیدا کرده است. مولانا می‌فرماید:

صد هزاران ضد، ضد را می‌کشد	بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
هم دو سوزنده چو دو دوزخ ضد نور	هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور
پس بنای خلق بر اضداد بود	لاجرم جنگی شدند از ضرر و سود
که از ضدها ضدها آید پدید	جنگ اضداد است عمر جاودان
این جهان جنگ است چون کل بنگری	زهره همچون دین با کافری
آن یکی زره همی پرد به چپ	و آن دگر سوی یمین اندر طلب
جنگ فعلی هست از جنگ نهان	زین تخالف آن تخالف را بدان
زره‌ای کو محو شد در آفتاب	جنگ او بیرون شد از وصف و حساب
در عدم هست این برادر چون بود	ضد اندر ضد چون مکنون بود

جنگ اضداد در ادبیات و اندیشه‌های مولانا به وضوح آورده شده و ایشان به نیروی مکاشفه وجود ذرات و ضد ذرات را دریافته است. او بنای خلقت را بر اضداد گذاشته است.

امروز از لحاظ علمی ثابت شده که اتم از چهار ذره پروتون و ضد پروتون، و نوترون و ضد نوترون تشکیل شده است. پروتون یا هسته اتم، دارای بار الکتریکی $+1$ و ضد پروتون -1 است.

نوترون دارای بار الکتریکی منفی یا صفر و ضد نوترون هم دارای بار الکتریکی صفر است. پس، ما در هسته اتم جمع اعداد را می‌یابیم. و در ضمن اگر سمت راست را ۱+ و سمت چپ را ۱- بگیریم، پروتون دارای تقارن راست و چپ است. الکترون، در مدار اتم همچون ابری در گردش است و در حرکت خود به درو هسته اتم ایجاد موجی می‌کند که تابع قانون احتمالات است. الکترون خود دارای ضدی است که به آن پوزیترون می‌گویند. (۱۰)

بار الکتریکی الکترون ۱- و بار الکتریکی پوزیترون ۱+ است. پس یکی ضد دیگریست و متقارن یکدیگرند. اما وقتی دو ضد با یکدیگر جمع شوند، موجود کاملی را می‌سازند که دیگر فوق متقارن هستند و اصل تقارن و ضدین باطل می‌شود. چون یک کل در نظام کامل خود یک دستگاه فوق متقارن است. این بیت مولانا که می‌فرماید:

که ز ضدها ضدها آید پدید از سویدا روشنائی آفرید

اشاره به پدیده‌ای می‌کند که فیزیک کوانتوم آن را تأیید می‌کند. ولادیمیر کلر، فیزیکدان روسی در کتاب فیزیکدانان می‌نویسد که پوزیترون با بار الکتریکی مثبت قابل رویت نیست و الکترون با بار الکتریکی منفی از آن پدیدار می‌آید. به عبارت دیگر ذره‌ای ابتدایی که از بطن ذره‌ای با حالت متداول پدید آمده است (۱۱).

وقتی مولانا می‌فرماید از ضدها ضدها پدید می‌آیند، به این نظر در فیزیک کوانتومی برخورد می‌کنیم که الکترون از ضد خود یعنی پوزیترون زاده می‌شود، و در تاریکی روشنائی پدید می‌آید و ناگهان از تبدیل هیدرژن به هلیوم در ستارگان نور و حرارت پدید می‌آید.

باز مولانا می‌فرماید:

در عدم هست ای برادر چون بود ضد اندر ضد چون مکنون بود
یعنی ای برادر در عدم هستی چگونه است؟ و چگونه ضد در ضد نهان و پنهان است.
ولادیمیر کلر، در همان کتاب می‌نویسد:

عدم همان انرژی یا الکترون با بار منفی است و پوزیترون عدم عدم است.
بهتر بود فیزیکدان روسی با وارد شدن به حوزه مفاهیم فلسفی، الکترون را وجود و

ضد آن یعنی پوزیترون را عدم می‌نامید. اگر الکترون را تز بیانگاریم، پوزیترون آنتی تز آن خواهد بود.

در فلسفه قدیم می‌گفتند که از عدم چیزی پدید نمی‌آید. امروز از لحاظ علمی ثابت شده که از عدم یعنی پوزیترون و الکترون پدید می‌آید که سنگ زیر بنای ماده‌اند. به این ترتیب سروده مولانا به ثوری کوانتوم بسیار نزدیک است. چون در عدم ضد ماده قرار دارد و ضد ماده هم به گفته مولانا در ماده پنهان و مکنون است. ابیات دیگر نیز همین معنی را دربردارد.

یکی از ابیاتی که به معنی واقعی دارای اندیشه کوانتومی است، بیتی است که می‌فرماید:

آن یکی ذره همی پرد به چپ وان دگر سوی یمین اندر طلب

این بیت که تقارن ذرات در عالم هستی را به تصویر می‌کشد، بدون طرح قضیه در ریاضیات محض و با استفاده از مدل‌های فیزیکی عنوان شده، معذالک همان اندیشه کوانتومی و اصل تقارن متبادر به ذهن می‌شود. کشف قوانین فیزیک کوانتومی که توسط ماکس پلانک، اینشتین، هایزنبرگ و دیگر بزرگان علم فیزیک به عمل آمده است، پرده برداشتن از اسرار طبیعت بوده است که مولانا از طریق مکاشفه و اندیشه عرفانی به آن رسیده است. ذره‌ای که به چپ و راست می‌پرد ما را با اصل تقارن در فیزیک ذرات ابتدایی روبرو می‌سازد.

در اینجا نظریه‌های علمی با اندیشه‌های عرفانی به وحدت می‌رسند. و عقاید عرفانی که درباره کیهان تکوینی و سرنوشت هستی ابراز می‌شود. می‌تواند مبنایی برای تحقیقات علوم به شمار آید.

از لحاظ فلسفی هم اشعار مولانا رنگ دیالکتیک دارد. به همین دلیل مولانا را هگل شرق می‌نامند. وقتی می‌گوید:

صلح اضداد است عمر این جهان جنگ اشداد است عمر جاودان

بنیان‌گذار یک جدل فلسفی (دیالکتیک) و منطق سه پایه در شرق است. از دیدگاه او، عمر این جهان و تداوم حیات آن در صلح و سازش با یکدیگرند. و در عین حال در جنگ اضداد است که جهان عمر جاودان می‌یابد. در دستگاه دیالکتیک مولانا، هر

ضدای انتی تز ضد دیگر است. برای مثال، تاریکی ضد روشنایی است. تاریکی تز و روشنائی آنتی تز آنست. از سازش و کنار آمدن روشنایی و تاریکی و صلح شب و روز است که کره زمین و کیهان به حیات خود ادامه می دهد. ضمن سازش و کنار هم بودن، ضدین مدام با هم در نبرد هستند.

در اندیشه ایران باستان روشنائی و سپیدی نماد یزدان و تاریکی و سیاهی نماد اهریمن است که در نبرد با یکدیگر به سر می برند و سرانجام سپیدی و روشنائی، و پاکی بر سیاهی و تاریکی و پلشتی پیروز می شود. و جنگ و صلح نیز در منطق سه پایه تز و آنتی تز به حساب می آیند، و سن تز یا هما نهشت یا وضع مجامع آن حالت و وضعیتی است که از جنگ و صلح حاصل می شود.

به عنوان نتیجه از این بحث باید نوشت که در علم ضدین همان ذرات و ضد ذرات هستند که ذره تز و ضد ذره آنتی تز است، و از برخورد آنها ذره و یا وضعیت جدیدی حاصل می شود که آنتی تز آنهاست. برای مثال از برخورد ماده با ضد ماده، پرتو گاما یا نور حاصل می شود. نور (یا فوتون) بارزترین سن تز یا هما نهاد ضدین الکترون و پوزیترون است. حاصل جنگ و صلح الکترون و پوزیترون یا ماده و ضد ماده همان عمر جاودانی کیهان است. چون وقتی ماده با ضد ماده برخورد کند، هر دو محو شده ی تبدیل به پرتو گاما و نور می شوند. بدون نور کیهان وجود و دوامی نخواهد داشت. پس جنگ بین اضداد نور، یعنی زندگی، حیات و آگاهی می آفریند، و صلح میان آنها نیز اصل جوهر هستی، یعنی انرژی و ماده را خلق می کند.

به راستی اشعار مولانا را از لحاظ علمی می توان صورت بندی کرد و حتی به صورت منطق و معادلات ریاضی درآورد.

یکی دیگر از مسائل مهمی که در فلسفه کوانتوم مطرح است، کل نگری در علم به ویژه فیزیک و کیهان شناسی است. مولانا یک کل نگر است. به همین دلیل نگاهی به کل نگری و جزء نگری در علم داشته، آنگاه به اندیشه کلیت در اشعار مولانا خواهیم پرداخت.

۴- کل‌نگری در علم و اندیشه مولانا

مولانا در مثنوی خود می‌فرماید:

عقل پنهان است و ظاهر عالمی صورت ما موج یا از وی نمی
این جهان یک فکرتست از عقل کل عقل کل شاهست و صورت‌ها رسل
کل عالم صورت عقل کل است اوست بابای هر آنک اهل قل است
این سخن‌هایی که از عقل کل است بوی آن گلزار سرو سنبل است
هش چه باشد عقل کل ای هوشمند عقل جرئی هش بود اما نژند
جزو عقل این از آن عقل کل است جنبش این سایه زان شاخ گل است
صورت آمد چون لباس و چون عصا جز به عقل و جان نجنبند نقش‌ها
جنبشی بینی بگوئی زنده است وین نگوئی کز خرد آکنده است
اشعار فوق آکنده از اندیشه‌های‌نگری در فلسفه و دانش است.

در سخن زرتشت کلمه‌ای آمده به نام گئوش اورون که به معنی روان جهان است. نخستین پیامبری که به روان جهان اشاره کرده است زرتشت است. چون وقتی چیزی روان دارد حتماً زنده است، و زنده بودن او یعنی اندیشه و عقل داشتن آن. پس در اندیشه زرتشت، جهان زنده و عاقل است. و فلسفه شرق یعنی هند و چین هم بر همین دیدگاه تأکید می‌ورزد. با توجه به اشعار فوق. فرهنگ مزد یسنا، و عرفان خسروانی ایرانی در آثار مولانا به این گونه جلوه کرده است و جهان هستی را نمودی از خرد کل می‌داند.

مولانا می‌فرماید:

عقل پنهان است و ظاهر عالمی صورت ما موج یا از وی نمی

دکتر سید جعفر شهیدی در فرهنگ علوم عقلی درباره عقل می‌نویسد:

در فلسفه، عقل به معنی جوهر مستقل بالذات و بالفعل که اساس و پایه جهان ماوراء طبیعت و عالم روحانیت است. هر جوهر مجرد مستقلی ذاتاً و فعلاً عقل است. و چنین موجودی که ذاتاً و فعلاً مستقل باشد، همان عقل به معنی صادر اول، دوم، الخ...

است عقل جوهریست که ذاتاً و فعلاً مجرد باشد و مراد از این چنین جوهر مجردی که به نام عقل خوانده شده است، همان عقل به معنی اول ما خلق‌اله العقل است که عالم

ماوراء را تشکیل می‌دهد و عقل به معنی عقل انسانی که حاکم بر اعمال و رفتار انسان است، همان نفس است. روح مجرد انسان را هم عقل گفته‌اند. (۱۲)

اگر عقل را جوهر بالذات فرض کنیم، از نظر مولانا عالم ظاهر است، یعنی عالم عرض است برای عقلی که جوهر کل عالم است. به گفته مولانا، صورت ما ظاهر قضیه است. و جوهر و اصل ما همان عقل است که در هستی پنهان است. و همانطور که موج اصل و جوهر دریا نیست، صورت، ظاهر و نمود مادی جهان ما نیز اصل نیست و عرض است. ناپایدار و زودگذر. اما عقل به عنوان جوهر پایدار و لایتغیر باقی و جاودانی است. مولانا در بیت دوم می‌فرماید:

این جهان یک فکرتست از عقل کل عقل شاهست و صورت‌ها رسل

طبق تئوری‌های کیهان‌شناختی، کیهان ما حدود پانزده تا هیجده میلیارد سال پیش در اثر یک انفجار بزرگ پدیدار شده است. و همانطور که نوشته شد، با تکامل به زمان حاضر و اینجا یا فضا - زمان کنونی رسیده است. یک چنین کیهانی با حدود پانصد میلیارد کهکشان تظاهر و نمود عقل کل است که آن را آگاهی کل نیز می‌توان نامید. در کتاب بهاگواد گیتا آمده است که خداوند دارای دو شخصیت است: یکی مادی، و دیگری معنوی. شخصیت مادی خداوند کیهان فیزیکی است. (۱۳) یعنی همان حدود پانصد میلیارد کهکشانی که در بالا نوشتیم. شخصیت معنوی خداوند، عقل، روح. یا آگاهی کل است که هر یک ما به عنوان صور، نمود، تظاهر، و مظهر آن روح یا عقل کل به وجود مادی و شخصیت مادی خداوند مایا می‌گوید.

وقتی مولانا می‌فرماید، کل عالم صورت عقل کل است، دقیقاً به صورت یک فیلسوف جزمی عقل و طرفدار اصالت عقل جلوه می‌کند. افلاطون عالم خود را به دو عالم محسوس و معقول تقسیم می‌کند. عالم محسوس عالم مادی است، در حالی که عالم معقول عالم مثل است. عالم مثال افلاطونی و عالم معقول او دارای دو وصف تعالی و ثبات است. اما در مقابل عالم محسوس او غیر متعالی و زودگذر و فانی است. ژان وال، نویسنده فرانسوی کتاب مابعدالطبیعه، در آن کتاب می‌نویسد:

تعالی و تغییرناپذیری عالم معقول در تاریخ فلسفه‌های استدلالی، نظریه وجود در فلسفه پارمنیدس، مثل افلاطونی، نواسیس (روح) در فلسفه ارسطو، تصورات بدیهی و

متمایز دکارت، رویت خدا در فلسفه مالبرانش. تصورات فطری در فلسفه لایپ نیتس و فضایای پیش از تجربه کانت، و تا حدودی ذوات فلسفه هوسرل، تعبیر است از عالم معقول. (۱۴)

در شعر مولانا تقابل عقل با صورت، یا جوهر و عرض و کل و جزء به صورت دیالکتیک (جدول عقلی) طرح شده است. وقتی می‌فرماید:

هش چه باشد عقل کل ای هوشمند عقل جزئی هش بود اما نژند

می‌فرماید: هشیاری چیست، هشیاری عقل کل است. پس عقل یا آگاهی و یاروح کل عین هشیاریست، و عقل جزئی هم هشیار است، اما نژند و پریشان است. ما به خوبی فلسفه اصالت عقل را به شکل دیالکتیک (جدول عقلی) در اندیشه مولانا درک می‌کنیم که البته توضیح کامل اصالت عقل و دیالکتیک در افکار مولانا از حوصله این مقاله خارج است.

امروز کل‌نگری در دانش رسمی مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. علوم در سه قرن هیجده، نوزده و بیست میلادی به سوی تجزیه‌گرایی و کاهش‌گرایی خزید.

فریتیوف کاپرا، فیزیکدان آمریکایی و نویسنده کتاب تائوی فیزیک، در کتاب نقطه عطف نسبت به کاهش‌گرایی یا تجزیه‌گرایی علوم امروز انتقاد می‌کند، به ویژه دانش پزشکی امروز را در بوته نقد نشانده و از اینکه پزشکی امروز اینقدر با انسان مانند یک ماشین و روبات رفتار می‌کند، شکوه کرده و آن را به ضرر انسان می‌داند. او بر این باور است که انسان یک موجود چند بعدیست و در مداوای امراض انسانی باید روح و روان، ذهن و کلیت روان-فیزیکی او را در نظر گرفت. تقسیم پزشکی به تخصص‌های گوناگون که حتی ممکن است متخصص چشم راست و چپ هم با یکدیگر تفاوت داشته باشند، امر ناصوابی است، و یک جراح قلب، یا مغز، یا کلیه نمی‌تواند روان‌شناس نبوده، و بیمار خود را مانند یک روبات و یا یک خوکچه هندی مورد جراحی و مداوا قرار دهد. در سایر علوم نیز چنین است. متخصص علوم زیر نمی‌تواند از نجوم و کیهان‌شناسی بی‌بهره باشد، و نمی‌توان سرنوشت زمین را از سرنوشت سایر سیارات منظومه شمسی جدا دانست.

در واقع هنگامی که نیوتن، کیهان را به صورت یک ساعت بزرگ فرض کرد که خداوند آن را کوک کرده و راه انداخته است، و دکارت نیز بدن انسان را به اندیشه و بدن، یا اندیشه و مصداق آن تقسیم کرد، تجزیه گرایی در علوم باب شد و با پیشرفت محیرالعقول دانش و فن آوری بشری جزءنگری از کل نگری جدا شد. اما با ظهور تئوری کوانتوم که عدم قطعیت را در باورهای علمی و فلسفی پذیرفت، و علیت را طرد کرده و ناظر و منظور را متحد کرده و جدایی این دو را در یک سیستم نمی پذیرد، از جزءنگری دانش کلاسیک جدا شده و به کل گرایی پرداخته است. گویا مولانا در قرن هفتم هجری می دانسته که روزی بشر متفکر به اندیشه کل نگری که او مروج آن بوده باز خواهد گشت و این میراث بزرگ مولانا و عرفان بزرگ شرق است. نتیجه آن چه نوشته شد، در واقع مصداق این شعر مولاناست که:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

من هم قطره‌ای از اقیانوس اندیشه مولانا را چشیدم. در حالی که باید کتاب‌ها درباره اندیشه‌های این عارف بیدار دل نوشت. اکنون مقاله خود را با سخن بان کی مون دبیر کل سازمان ملل درباره مولانا به پایان می‌رسانم که در مراسم گرامی داشت هشتصدمین سالگرد تولد مولانا جلال‌الدین رومی بلخی، در مقر سازمان ملل گفته است: جهان امروز بیش از هر زمان دیگری نیازمند ترویج افکار مولاناست. صلح و آرامش و گفت‌وگوی تمدن‌ها مفاهیمی است که در اشعار مولانا نهفته است و جامعه جهانی باید آن را به عنوان الگوی رفتاری خود قرار دهد.

دبیر کل سازمان ملل در این مراسم تصریح کرد که یاد این شاعر بزرگ می‌توان به پیشبرد ایده اتحاد تمدن‌ها در سازمان ملل کمک کند.

آری، به راستی امروز، مکاشفه‌ای که زیربنای کشف و قوانین بزرگ علمی است و طریقت معرفت انسان که عرفان نامیده می‌شود، وامدار اندیشه‌های والای مولانا جلال‌الدین رومی بلخی است و انسان گم کرده ره در این وادی پر اسرار و جهان متلاطم امروز، تشنه افکار و رهنمودهای اوست.

منابع و مراجع مقاله برحسب شماره

- ۱- دکتر ح. بابک. اندیشه‌های بزرگ فلسفی. انتشارات شرق. ۱۳۵۶. ص ۱۶۷ و ۱۶۸.
2. dr mauris Bock. cosmic consciousness. Canada. 1937 p 139.
- ۳- فریتیوف کاپرا. تائوی فیزیک... ترجمه حبیب دادفرما. انتشارات کیهان. ص ۱۹۶ و ۱۹۷.
4. peter. landsberg. Seeking ultimates. 2000. p. 23.
5. jean guitton. I g. bogdanov. dieu et la science. 1991. p. 53
- ۶- ژان شارون. روح، این ناشناخته. ترجمه دکتر محسن فرشاد. شرکت سهامی انتشار. ص ۲۵۶ و ۲۵۷.
7. Upanishad. www. Dailyguru. com
- ۸- دکتر محسن فرشاد. اندیشه‌های کوانتومی مولانا. انتشارات علم. ص ۳۱۶.
9. wittgen stein. encyclopedia of philosophy. Macmillan. V.6. pp 28 29.
- ۱۹- ولادیمیر کالر. فیزیکدانان. ترجمه دکتر شمس‌الدین فرهیخته. ص ۷۰.
- ۱۱- ولادیمیر کالر. همان منبع. ص ۷۱.
- ۱۲- دکتر سید جعفر شهیدی. فرهنگ علوم عقلی... انتشارات انجمن حکمت و فلسفه ۱۳۶۱. ص ۳۶۳.
- ۱۳- بهاگاواد گیتا. چنانکه هست... ترجمه بیدگلی و گروه مترجمان.
- ۱۴- ژان وال. مابعدالطبیعه. ترجمه یحیی مهدوی. ۱۳۷۰ انتشارات خوارزمی. ص ۵۶۲.

همه اویم، همه اویم

نمی‌دانی، که در باطن چه یاری همنشین دارم
که از فیض جمال او جهان زیر نگین دارم
نمی‌دانی که غوغای دلم از عشق او باشد
نباشد دیگری آنجا که بزمی دلنشین دارم
نمی‌دانی، نمی‌دانی که من دلبسته اویم
اگر دشمن پی دشمن هزاران در کمین دارم
نوازی او به جان دارم اگر گویم اگر خوانم
ز شوق او چنان گشتم که جان در آستین دارم
همه اویم، همه اویم، همه اویم، همه اویم
اگر بی او شوم یکدم نشانی کمترین دارم
چنان محو جمال او شدم در عالم هستی
نمی‌خواهم کسی داند که یاری این چنین دارم
چو او دارم همه دارم، همه دارم چو او دارم
عجب نبود از این دولت که بر روی زمین دارم
نمی‌ترسم ز کید دشمن بدخواه خود هرگز
چو از الطاف او برگرد خود حصنی حصین دارم

قدم در عالم وحدت نهادم با قلم زان رو
 که رخس عالم کثرت به شوکت زیر زین دارم
 تو خود برگو چه جای گفت و گو باشد ز نومیدی
 که تاریکی نمی بینم، چو نوری بر جبین دارم
 ز هر عشقی رهایم غیر عشق او در این عالم
 که بالاتر ز عشق مال و جاه و آن و این دارم
 به شوقِ مهرِ روی او به اوج کھکشان بزم
 درین پرواز بی پروا به تأییدش یقین دارم
 چو یاد او کنم هر دم، ز عطرش در گلستانم
 چو نامش بر زبان آرم، به کامم انگبین دارم
 اگر دربان آن گویم اگر شایسته اویم
 برای حرمتی باشد که از آن نازنین دارم
 رفیع من، رفیع من، به دورانها از این حرمت
 که از شوق جمال او بیانی دلنشین دارم



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پژوهش عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
مدیر انجمن دانش پژوهان ایران

صدور نخستین اعلامیه حقوق بشر در تاریخ جهان

به طوری که در تاریخ آمده است بخت‌النصر از مشهورترین پادشاهان قدیم بابل می‌باشد که از سال ۶۰۴ یا ۶۰۵ قبل از میلاد تا سال ۵۶۲ قبل از میلاد بر بابل حکمرانی کرده است. وی فرزند «نبوپولاسر» بود و در حدود سال ۶۰۱ قبل از میلاد «امی تیس» دختر «هووخشتر» پادشاه ماد ازدواج کرد. در سال ۶۰۱ قبل از میلاد «نبوپولاسر» که از جانب «نخائودوم» فرعون مصر احساس خطر می‌کرد، فرزند خود را به جنگ وی فرستاد. «بخت‌النصر» موفق شد فرعون مصر را در سال ۶۰۵ قبل از میلاد در حوالی «کرکمیش»^۱ شکست دهد. سپس مصری‌ها را از آسیای صغیر بیرون راند و سرزمین‌های فرعون را در بین‌النهرین، شام و فلسطین تصرف کرد، سوریه را به امپراطوری بابل اضافه نمود، اورشلیم را نیز تسخیر کرد و بعضی از اهالی آن جا را از جمله دانیال و پیروانش را با خود به اسیری به بابل برد. در این زمان چون «بخت‌النصر» از درگذشت پدرش آگاه شد به بابل بازگشت و به تخت شهرباری نشست و به فرماندهان سپاه خود دستور داد، اسیران یهود، فینیقیه و شام را به بابل بیاورند. بخت‌النصر سه بار به اورشلیم حمله کرد و آن را محاصره نمود و ساکنانش را به اسیری به بابل برد «متینا»

برادر حکمران اورشلیم را که سوگند خورده بود به او وفادار بماند، به حکمرانی اورشلیم گماشت و نام او را به «صدقیا»^۱ تبدیل کرد. صدقیا پس از ده سال حکمرانی بر اورشلیم با «حفرا» پادشاه مصر متحد شد و بر ضد بخت النصر شورش کرد. بخت النصر برای چهارمین بار به اورشلیم حمله کرد و پس از گشودن این شهر، دو پسر «صدقیا» را جلوی چشمان پدر به قتل رسانید و دستور داد چشم‌های «صدقیا» را از حدقه درآوردند، و او را به اسیری به بابل برد. (سال ۵۸۸ قبل از میلاد) سپس «نبوزردان» را به اورشلیم فرستاد که از شهر شورشگر انتقام بگیرد. وی در روز هفتم ماه پنجم سال ۵۸۶ قبل از میلاد، اورشلیم را ویران کرد. معابد یونان، از جمله معبد سلیمان، قصرها و ساختمان‌های شهر را به آتش کشید، دیوارهای شهر را خراب کرد، رهبران مذهبی آن جا را کشت و پانزده هزار نفر از سرمایه‌داران، بازرگانان، هنرمندان، کاهنان و پیامبرزادگان یهودی را اسیر و به انضمام ظروف و آلات طلا و نقره و خزانه‌های پرازش اورشلیم به بابل برد.

باغ‌های معلقه که از عجایب جهان به شمار می‌روند بوسیله «بخت النصر» احداث شده بود. او این باغ‌ها را به خاطر خشنودی همسرش «آمی تیس» بر روی تپه‌های مصنوعی بنا نهاد. بخت النصر بسیار ظالم و سخت‌دل بود و مجوسان و ساحرانی را که قادر به تعبیر رؤیاهایش نبودند دستور می‌داد بکشند. وی مدت ۴۳ سال پادشاهی کرد. کتاب تورات نوشته است، بخت النصر در پایان عمر دیوانه شد و خود را گاو می‌پنداشت و چند سال در جنگل‌ها به سر برد و در این زمان همسرش بر کشور او حکمرانی می‌کرد.^۲ اما سایر کتاب‌های تاریخی به چنین موضوعی اشاره نمی‌کنند و تنها نوشته‌اند: بخت النصر در سال ۵۶۲ قبل از میلاد وفات یافت.

1. Zedekia

۲- عهد عتیق، کتاب دانیال، فصل چهارم.

تسخیر بابل به وسیله کوروش بزرگ

در این هنگام کوروش نخستین فرمانروای هخامنشی (۵۵۹-۵۲۹ قبل از میلاد) در سرزمین پارس به قدرت رسیده بود. سردار نامداری چون کوروش بزرگ نمی توانست همسایه مستقلی مانند بابل را در کنار خود تحمل کند. به ویژه که بابل سرزمینی آباد و پر ثروت و بزرگترین شهر آن روز دنیا بود. البته کوروش هیچ گاه در صدد جمع کردن ثروت نبود، بلکه هدفش از کشورگشایی، مبارزه با ستمگری، استقرار عدالت و توزیع عادلانه ثروت و کمک به افراد محروم و بینوا بود. در این زمان «نبونید» بر بابل حکومت می کرد. وی چهارمین پادشاه بعد از «بخت النصر» بود و کفایت روبرو شدن با سردار بزرگی مانند کوروش را نداشت. به علاوه او وقت خود را به جمع آوری آثار عتیقه می گذرانید و زمام امور را به دست پسرش «بَلَشَفَر» سپرده بود.

«نیوپولاسر» به ویژه پسرش «بخت النصر» استحکامات تقریباً غیر قابل نفوذی برای دفاع از شهر بابل ساخته بودند. در مرز شمالی بابل، میان دو رود دجله و فرات، در مرکز عراق امروزی، دیواری بلند و استوار در شمال شهر «اُپیس»^۱ به دجله می پیوست و روبه جنوب پیش می رفت و در شمال شهر «سیپ پار» به فرات می رسید. این دیوار شگفت انگیز را «سَد بخت النصر» و یا «سَد مادی» می خواندند. در هر دو سوی دیوار، چهار یا پنج خندق ژرف کنده شده بود که دارای پل های چوبین بود و اگر به هنگام جنگ پل های مذکور را می شکستند، دشمن امکان دسترسی به شهر را از دست می داد. مرز خاوری بابل نیز دارای دیوار بلندی بود که آن را از دسترس ایرانیان مصون نگه

می‌داشت و به علاوه خود بابل چون دژ بزرگ، استوار و شکست‌ناپذیر شده بود. اگرچه بابل با مشخصات مذکور، عروس شهرهای آن عصر به‌شمار می‌رفت و از لحاظ ثروت و پیشرفت بی‌نظیر بود، اما از نظر اخلاقی به درجه فساد رسیده بود و وجود بت‌پرستی، روسپی‌گری، خرافات پرستی، رواج سحر و جادو و تجارت بردگان، این شهر را به مرز سقوط نزدیک کرده بود و از این رو امکانات شکست آن به وسیله سردار بزرگ و دادگسترنشی چون کوروش آماده شده بود.

در بهار سال ۵۳۹ قبل از میلاد کوروش پس از انجام تدارکات لازم به سوی بابل شتافت. درباره چگونگی تسخیر بابل، تاریخ‌نویسان شرح‌های گوناگونی آورده‌اند. از جمله هردوت، گزنفون، تورات، برسوس^۱، هریک به نوعی تسخیر شهر بابل را به دست کوروش توصیف کرده‌اند. اما کلیه نویسندگانی که درباره شکست شهر نامی بابل با وجود آن همه امکانات شگفت‌آور دفاعی، استحکامات استوار و محکم، مساعد بودن شرایط جغرافیایی و انبارهای پرآذوقه آن، قلم زده‌اند، در دو مورد درباره علت سقوط سریع این شهر به دست کوروش اشتراک نظر دارند. یکی فساد اخلاقی مردم بابل و شقاق و نفاق درونی و اوضاع و احوال روانی ناستوده مردم این سرزمین، و دوم نوع نظامی سردار بزرگی مانند کوروش. این دو مورد با یکدیگر اتفاق دارند و سبب شدند که کوروش به آسانی موفق شود بر شهر بابل با وجود آن همه امکانات و استحکامات نفوذناپذیرش دست یابد. برطبق مدارکی که در حفاریات بابل به دست آمده است. کوروش می‌دانست که برای دسترسی به بابل نه تنها مجبور بود از دیوارها و سدهای مرزی و جویبارهای پهن و رودهای پرآب و خروشان و دژهای نیرومند سر راه عبور کند، بلکه ناگزیر بود، دیوارهای مستحکم بابل را نیز درهم بکوبد و این کار برای کوروش با نداشتن آلات و ادوات دژکوبی کار آسانی به نظر نمی‌رسید، از این رو با استفاده از نوع نظامی‌اش دستور داد آب دجله و نیز «گیندس» (که امروز دیاله نامیده می‌شود) را که به دجله می‌ریزد، به جویبارها و خندق‌های ژرفی که با فرمان او کنده شده بیندازند. این کار در زمانی انجام گرفت که آب این دو رود کمتر بود. سپس سپاه

کوروش از دجله عبور کرد و کوروش خود به طرف شمال حرکت کرد و به لشکر بابل که در نزدیکی شهر «اُپیس» صف آرایی کرده بود، حمله نمود و ارتباط آن را با بابل قطع کرد. از طرف دیگری یکی از سرداران خود، گبر یاس را به مراکز جنوبی بابل اعزام داشت. گبر یاس موفق شد «نبونید» را که با سپاه خود در «سیپ پار» مستقر شده بود از جا براند و بدون مانع وارد بابل شود. سپس کوروش برای حفظ نظم شهر، فوری گبر یاس را با اختیارات زیاد حاکم آن شهر کرد. گبر یاس پس از یک هفته «بلشفر» را به علت اینکه جنگ با ایرانیان را ادامه می داد در حین جنگ کشت. اما کوروش با «نبونید» ملاطفت کرد و از کشتن وی خودداری نمود و او را به کرمان تبعید کرد. «نبونید» تا آخر عمر در کرمان باقی ماند و در همانجا زندگی را بدرود گفت.

پیروزی کوروش بر بابل، به جای اینکه مردم این سرزمین را نگران و پریشان کند، آنها را شاد نمود. زیرا معروف است که کوروش هر سرزمینی را فتح کند، برای مردم آن آسایش، رفاه و عدالت به ارمغان می آورد، نه کسی را می کشد، نه جایی را می سوزاند، و نه اجازه غارت اموال و دارایی مردم مغلوب را می دهد. و از این رو او را با آغوش باز پذیرا شدند. بدین ترتیب روز ۱۲ اکتبر سال ۵۳۹ قبل از میلاد، شهر بابل به چنگ ایرانیان افتاد. از سال ۵۳۹ قبل از میلاد که کوروش بابل را فتح کرد، وی پادشاه بابل و کیازند سایر کشورهای دنیا بشمار می رفت.

کوروش به قدری بلندنظر و گشاده فکر بود که پس از ورود به بابل نه تنها با مردم آنجا با مهربانی و انسان دوستی رفتار کرد، بلکه خدایان آنان را نیز محترم داشت و معابد بابل را به نام «اساهیل» و «اسیدا»^۱ تزیین کرد و حتی پس از مرگ «بلشفر» در جنگ به دست گبر یاس، دستور داد مردم بابل برای او مراسم عزاداری و سوگواری به جای آورند. به همین دلیل، یکی از نویسندگان عصر ما می نویسد: «قشون های اروپایی باید از رفتار کوروش با ملت های مغلوب پند بگیرند.»^۲ هرودوت می نویسد:^۳ «هنگامی که

۱- «اسیدا» معنی خانه ابدی «نبو» پسر «مردوک» خدای بزرگ بابلی ها را می دهد. نقل از لغت نامه دهخدا، حرف الف، صفحه ۱۴۸.

۲- تورات، تاریخ مشرق زمین، جلد دوم، صفحه های ۱۶۲ تا ۱۶۸.

۳- کتاب اول، بندهای ۱۸۸ و ۱۸۹.

کوروش به رود «گیندس» (دیاله) رسید و قصد عبور از آن را کرد، یکی از اسب‌های مقدس خود را به آب انداخت که با شنا از آن بگذرد، اما آب اسب را برد. این موضوع کوروش را خشمگین کرد و باعث شد سوگند یاد کند که آنقدر از آب رودخانه بکاهد، تا زنی هم بدون اینکه زانوهایش تر شود، بتواند از رود بگذرد. در اجرای این هدف، کوروش دستور داد در هر دو سوی رود که هفتاد میل مربع وسعت داشت، ۱۸۰ نهر کنند و آب رودخانه را به ۳۶۰ نهر مذکور انداختند این طرح سبب پایین آمدن سطح آب رودخانه شد. سپاهیان کوروش تمام تابستان آن سال را به انجام این کار پرداختند و کوروش در بهار سال بعد، به طرف بابل حرکت کرد و وارد جلگه‌های این سرزمین شد. هنگامی که کوروش به شهر نزدیک شد، بابلی‌ها با او وارد جنگ شدند، اما به زودی سپاهشان پراکنده شد و پس از شکست به بابل پناهنده شدند. اهالی بابل چون از قبل اندیشیده بودند که سرانجام زمانی آماج حمله کوروش قرار خواهند گرفت، دوراندیشانه آذوقه و خواربار چند ساله خود را تهیه کرده و از محاصره شدن بیمی نداشتند. اما کوروش با کیاست خاص نظامی خود، سربازان جنگ آزموده‌اش را در دو محلی که یکی از آن محل‌ها، آب رود فرات به درون شهر داخل و از محل دیگر خارج می‌شد گمارد، و خود با سربازانی که قادر به جنگ نبودند، نهرهایی حفر کرد و آب رود فرات را در آنها انداخت و رود را کم‌آب کرد. آنگاه سپاهیان وی از رود عبور کردند و وارد شهر شدند. شهر بابل به قدری بزرگ بود و حمله سپاهیان کوروش آنچنان برق‌آسا انجام گرفت که به طور کلی گروهی از اهالی شهر از حادثه حمله کوروش آگاه نشدند، به طوری که یک روز بعد از تسخیر بابل هنوز در «اروک» مردم «نبونید» را پادشاه خود می‌دانستند. کوروش نیز میل داشت مردم از احساس تشویش یک حمله خارجی برکنار بمانند و به تدریج خود را در شرایط اوضاع و احوال رضایت‌بخش‌تری مشاهده کنند. گزنفون نیز درباره تسخیر شهر بابل به وسیله کوروش، شرحی شبیه سایر تاریخ‌نویسان آورده و می‌نویسد: کوروش پس از ورود به شهر بابل سربازانش را از پیروی منش سست و هرزه اهالی بابل منع کرد و دوستانش را از گرویدن به زیباپرستی و عیش و نوش و آرمیدن در کاخ‌های بابل برحذر داشت و پس از آن که در بابل نظم و امنیت به وجود آورد، زمام امور را به دست افراد کاردان و شایسته سپرد و خود عازم پارس شد.

در استوانه کوروش نیز آمده است که کوروش به سپاهیان ایرانی دستور داده بود، هنگام ورود به شهر بابل از سوزانیدن خانه‌ها، تخریب بتخانه‌ها و پرستشگاه‌های بابلیان خودداری کنند، به ویژه گروهی از جنگ‌آوران ایرانی را به نگهبانی بتخانه «آزایلا» گمارد تا کسی به زور به آنجا وارد نشود. کوروش به سپاهیان ایرانی توصیه کرده بود، از کاری که برآزنده آزادمنشی و شایسته نوع‌پروری نباشد خودداری کنند و به مردم مغلوب بابل، به صورت خواری و ذلت نظر نیفکنند. همچنین کوروش دستور داده بود، دانشمندان، هنروران، کارگران، پیشه‌وران و بازرگانان همه باید بر طبق معمول به کارهای روزانه خود مشغول باشند و چنان پندارند که در اصل اتفاق غیرمنتظره‌ای روی نداده است.

پس از دو هفته کوروش و شاهزاده کمبوجیه در میان استقبال باشکوه مردم بابل وارد این شهر شدند. مردم بابل با شادی به پای آنها گل‌نثار می‌کردند و از جان و دل مقدمشان را گرامی می‌داشتند شادی مردم را پایانی نبود، زیرا معتقد بودند که کوروش فرستاده خدایان است و آمده است تا ستم و زور را از میان بردارد. و دادگری را به جای آن بنشانند. اهالی بابل اعتقاد داشتند، کوروش مأموریت دارد بدین و بدعت‌گزار را از میان بردارد و به بابلیان رفاه و سعادت ارزانی دارد و خدایان را خرسند سازد.

کوروش مردم را مطمئن کرد که تاراج‌داری‌ها و سوختن اموال و اماکن شیوه آنها نیست، همه‌ی زندانیان را آزادی بخشید، خدایانی را که مردم می‌پرستیدند، ارجمند شمرد و بتانی را که «نبونید» به بابل آورده و مایه دلتنگی بابلیان و پرستندگان «مردوک» را فراهم آورده بود، به شهرهای خود بازگردانید. کوروش گبر یاس را فرمانروای بین‌النهرین کرد و به وی دستور داد تا کارگزاران بابلی را در مقام و کارهای خود نگهدارد و بومیان شایسته و دانا را در سازمان‌های دولتی به کار گیرد. کوروش همچنان که شیوه آزادمنشانه‌اش بود با نبونید به مهربانی رفتار کرد و او را محترم شمرد، اما برای آن که از شر شورش احتمالی او در آینده در امان باشد او را به کرمان فرستاد و فرمانداری آن سرزمین را بدو سپرد.^۱

۱- کوروش بزرگ، تألیف شاپور شهبازی (شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۹ خورشیدی، صفحه‌های ۳۰۳ و ۳۰۴.

صدور فرمان آزادی یهودیان به وسیله کوروش هخامنشی

یهودیان بابل که پس از تسخیر اورشلیم و ویرانی آن به وسیله «بخت النصر» اسیر و به بابل آورده شده بودند، پیوسته آرزو داشتند که یکی از هم‌نژادان آنها قیام کند و آنان را به سرزمین دیرین پدری‌شان بازگرداند. اما چون این امر تا زمان جهانگیری کوروش به مرحله انجام نپیوست، یهودیان بابل که آوازه نوع‌پروری و مردم‌دوستی کوروش را شنیده بودند، برای نجات از وضع وخیم خویش و بازگشت به سرزمین آباء و اجدادی خود، به کوروش چشم امید دوختند.

از طرف دیگر، اگرچه کوروش چنانکه از اسناد بابلی و بیانیۀ او بر می‌آید نسبت به تمام ملل رؤوف بود، ولی مطالب تورات حاکی است که او نسبت به یهودیان به علت اسارت ممتد آنان توجه خاصی داشته است که نویسندگان مختلف برای سبب این توجه دلایل گوناگون برشمرده‌اند. به هر حال کوروش پس از فتح بابل فرمانی صادر کرد و طی آن اعلام داشت که «یَهُوَه» خدای آسمان‌ها جمیع کشورهای روی زمین را به او داده و به وی امر فرموده است که خانه‌ای برای او در اورشلیم بنا کند. بنابراین کلیۀ قوم یهود مجازند به اورشلیم برگردند و در ساختن خانهٔ یَهُوَه که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است شرکت کنند. هر کس نیز که به سبب فقر قادر به انجام این عمل نباشد اهالی آن مکان باید او را با نقره و طلا و اموال و چارپایان و سایر هدایای تبرّعی کمک کنند.

اسیران یهود در بابل از صدور فرمان کوروش، مبنی بر آزادی آنان غرق در شادی شدند. نکتهٔ جالب توجه در فرمان کوروش آنست که وی در بیانیۀ بابلی «مردوک» خدای بزرگ بابلی‌ها را نیز ستایش کرده است، اما در فرمان مذکور عبارت (خانهٔ یَهُوَه خدای بنی اسرائیل و خدای حقیقی) را به کار برده، در حالی که در بیانیۀ بابلی عبارت

(خدای حقیقی) وجود ندارد. این موضوع در بردارنده این واقعیت است که کوروش و پارسی‌ها بین مذهب بنی‌اسرائیل و کلدانیان تفاوت قائل بوده‌اند و به همین جهت، کوروش «خدای یگانه اسرائیل» را «خدای حقیقی» خوانده است.

پس از فرمان مذکور، کوروش فرمان دیگری صادر کرد که معبدی را که «بخت‌النصر» خراب کرده تعمیر کنند. به ویژه این نکته بسیار جالب توجه و اهمیت است که دستور داد هزینه تعمیر معبد یهودی‌ها از خزانه دولت خودش پرداخت گردد. همچنین کوروش دستور داد، ظرف‌های طلا و نقره‌ای را که «بخت‌النصر» از بیت‌المقدس به بابل آورده بود به ملت یهود برگرداند. بر طبق نوشته «کتاب عزرا» ظرف‌های طلا و نقره‌ای که بخت‌النصر پس از تسخیر اورشلیم به بابل برده و بر طبق فرمان کوروش به یهودیان مسترد شد به این شرح بوده است:

سی طاس طلا، هزار طاس نقره، بیست و نه کارد، سی جام طلا، چهارصد جام نقره از قسم دوم، هزار ظرف دیگر. جمیع ظروف طلا و نقره پنج هزار و چهارصد عدد بود که «شش‌بصر» حاکم فلسطین که یهودی‌ها با اجازه کوروش برای خود انتخاب کرده بودند، همه آنها را با اسیران یهودی که از بابل به اورشلیم می‌رفتند به این شهر حمل کرد. بر اثر فرمان‌های کوروش هخامنشی چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر از یهودیان بابل به غیر از غلامان و کنیزان آنها که شامل هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر می‌شدند با هفتصد و سی و شش اسب و دویست و چهل و پنج قاطر و چهارصد و سی و پنج شتر و شش هزار و هفتصد و بیست الاغ روانه اورشلیم شدند.

البته باید توجه داشت که ثروتمندان و توانگران یهودی که در بابل به شغل و حرفه پرسودی اشتغال داشتند از رفتن به اورشلیم خودداری کردند. از طرف دیگر، بابل شهر بزرگ، ثروتمند، حاصل‌خیز و پر نعمتی بود که بر فلسطین گرم و فقیر برتری داشت.

هرودوت می‌نویسد: بابل آنقدر ثروتمند بود که از دوازده ماه سال، مخارج چهارماه سرزمین‌های وسیع زیر فرمان کوروش را تأمین می‌کرد و مخارج هشت ماه دیگر برعهده تمام آسیا بود. بنابراین ملک آسور (هرودوت مملکت بابل را آسور می‌نامد) از

حیث ثروت معادل یک ثلث تمام آسیا بوده است.^۱

اکنون متن فرمان کوروش کبیر

استوانه فرمان کوروش کبیر که در خرابه‌های بابل پیدا شده و اصل آن در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود. این استوانه را باستانشناسی بنام هرمزد «رسم» در سال ۱۸۷۹ میلادی (۱۲۹۶ هجری قمری = ۱۲۵۸ خورشیدی) که گروه باستانشناسی انگلیسی در خرابه‌های بابل کاوش‌های باستانشناسی می‌کرد در میان ویرانه‌ها یافت و اکنون اصل آن در موزه بریتانیاست.

این استوانه بسیار ارجمند است. فرمان شاهنشاه ایران کوروش است که مردی بزرگ‌منش، بزرگوار و حکیم بود. او هنگامی که در سال ۵۳۹ پیش از میلاد بدون جنگ و خونریزی وارد بابل گشت، فرمان داد تا این استوانه را نویسند. این فرمان نوشته‌های بیشتری داشته است ولی قسمت بزرگی از آن شکسته و از بین رفته است و قسمت سالم آن هم شکسته بوده که به همدیگر چسبانده‌اند و در متن سالم آن هم ریختگی‌هایی وجود دارد، ولی آنچه از آن باقی مانده حائز کامل اهمیت است: بخشی از نوشته این استوانه اعلامیه کاهنان بابل است و در بخش دیگر آن کوروش شاهنشاه هخامنشی خود سخن آغاز می‌کند و همانطور که در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی آمده است، نخست خود و نژاد و تبارش را معرفی می‌کند و سپس در پایان برای خود و جانشینش زندگی دراز آرزو می‌کند. این کتیبه به زبان و خط بابلی است. اکنون ترجمه متن کتیبه که شادروان استاد دکتر بهرام فره‌وشی در برگردان این متن به فارسی از چند ترجمه به ویژه ترجمه آلمانی W. Eilers و ترجمه فرانسوی A. chanpdor در کتاب Cyrus بهره گرفته و در کتاب ایران‌ویج به چاپ درآورده^۲ به شرح زیر نقل می‌شود:

۱. «کوروش» شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانا، شاه «بابل» شاه «سومر» و «اکد».

۱- کتاب اول، بندهای ۱۹۲ تا ۲۰۰.

۲- ایران‌ویج تحقیق و تألیف دکتر بهرام فره‌وشی، از انتشارات دانشگاه تهران اسفند، ۱۳۶۵ خورشیدی، صفحه‌های ۸۱ تا ۸۶.

۲. ... شاه نواحی جهان.

۳. چهار... من هشتم... به جای بزرگی، ناتوانی برای پادشاهی کشورش معین شده بود.

۴. نبوید تندیس‌های کهن خدایان را از میان برد... و شبیه آنها را به جای آنها گذاشت.

۵. شبیه تندیس‌های (پرستشگاه) از اگیلا ساخت... برای «اور» و دیگر شهرها.

۶. آیین پرستشی که بر آنان ناروا بود... (آورد) هر روز ستیزه‌گری می‌جست. همچنین با خصمانه‌ترین روش.

۷. قربانی روزانه را حذف کرد... او قوانین ناروایی در شهرها وضع کرد و ستایش مردوک، شاه خدایان را به کلی به فراموشی سپرد.

۸. او همواره به شهر وی بدی می‌کرد. هر روز به مردم خود آزار می‌رسانید با اسارت، بدون ملایمت، همه را به نیستی کشانید.

۹. بر اثر دادخواهی آنان «الیل» خدا (مردوک) خشمگین گشت و او مرزهایشان. خدایانی که در میانشان زندگی می‌کردند، مأوایشان را رها کردند.

۱۰. او (مردوک) در خشم خویش، آنها را به بابل آورد، مردم به مردوک چنین گفتند: بشود که توجه وی به همه مردم که خانه‌هایشان ویران شده معطوف گردد.

۱۱. مردم سومر و اکد که شبیه مردگان شده بودند، او توجه خود را به آنها معطوف داشت. این موجب همدردی او شد. او به همه سرزمین‌ها نگرست.

۱۲. آنگاه وی جستجوکنان فرمانروای دادگری یافت، کسی که آرزو شده کسی که وی دستش را گرفت. کوروش پادشاه شهر «انسان». پس نام او را بر زبان آورد، نامش را به عنوان فرمانروای سراسر جهان ذکر کرد.

۱۳. سرزمین «گوتیان» سراسر اقوام «ماندا» (ماد) را مردوک در پیش پای او به تعظیم واداشت. مردمان و سپاه سران را که وی به دست او (کوروش) داده بود.

۱۴. با عدل و داد پذیرفت. مردوک، سرور بزرگ، پشتیبان مردم خویش، کارهای پارسایانه و قلب شریف او را با شادی نگرست.

۱۵. به سوی بابل، شهر خویش، فرمان پیش روی داد و او را واداشت تا راه بابل را در پیش گیرد. همچون یک دوست و یار در کنارش او را همراهی کرد.

۱۶. سپاه بیکرانیش که شمار آن چون آب رود بر شمردنی نبود با سلاح‌های آماده، در

کنار هم پیش می‌رفتند.

۱۷. او (پروردگار) گذاشت تا بی‌جنگ و کشمکش وارد شهر بابل شود و شهر بابل را از هر نیازی برهاند. او «بنوید» شاه را که وی را ستایش نمی‌کرد به دست او «کوروش» تسلیم کرد.

۱۸. مردم بابل، همگی، سراسر سرزمین «سومر» و «اکد» فرمانروایان و حاکمان پیش وی سر تعظیم فرود آوردند و شادمان از پادشاهی وی با چهره‌های درخشان به پایش بوسه زدند.

۱۹. خداوند گاری (مردوک) را که به یاریش مردگان به زندگی بازگشتند، که همگی را از نیاز و رنج به دور داشت، به خوبی ستایش کردند و یادش را گرامی داشتند. اکنون متن فرمان خود کوروش نقل می‌گردد:

۲۰. من کوروش هستم، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه «بابل»، شاه سرزمین «سومر» و «اکد»، شاه چهارگوشه جهان.

۲۱. پسر شاه بزرگ کبوجیه، شاه شهر انشان، نوه شاه بزرگ کوروش، شاه شهر انشان، نبیره شاه بزرگ چیش‌پیش، شاه انشان.

۲۲. از دودمانی که همیشه از شاهی برخوردار بوده است که فرمانروائیش را «بعل» و «نبو» گرامی می‌دارند و پادشاهیش را برای خرسندی قلبی‌شان خواستارند. آنگاه که من با صلح به بابل درآمدم.

۲۳. با خرسندی و شادمانی به کاخ فرمانروایان و تخت پادشاهی قدم گذاشتم. آنگاه مردوک سرور بزرگ، قلب بزرگوار مردم بابل را به من معطوف داشت و من هر روز به ستایش او کوشیدم.

۲۴. سپاهیان بی‌شمار من با صلح به بابل درآمدند. من نگذاشتم در سراسر سرزمین «سومر» و «اکد» تهدیدکننده دیگری پیدا شود.

۲۵. من در بابل و همه شهرهایش برای سعادت ساکنان بابل که خانه‌هایشان مطابق خواست خدایان نبود کوشیدم... مانند یک یوغ که بر آنها روا نبود.

۲۶. من ویرانه‌هایشان را ترمیم کردم و دشواری‌های آنان را آسان کردم. مردوک، خدای بزرگ از کردار پارسایانه من خوشنودگشت.

۲۷. بر من، کوروش شاه که او را ستایش کردم و بر کبوجیه پسر تنی من و همچنین بر همه سپاهیان من.

۲۸. او عنایت و برکتش را ارزانی داشت، ما با شادمانی ستایش کردیم، مقام والای (الهی) او را. همه پادشاهان بر تخت نشسته.

۲۹. از سراسر گوشه و کنار جهان، از دریای زیرین تا دریای زیرین^۱ شهرهای مسکون و همه پادشاهان «امورو»^۲ که در چادرها زندگی می‌کنند.

۳۰. باج‌های گران برای من آوردند و به پاهایم در بابل بوسه زدند. از... «نینوا»، «آشور» و نیز «شوش».

۳۱. «اکد»، «اشنویه»، «زمیان»، «مه‌تورنو»، «در» تا سرزمین «گوتیوم» شهرهای آن سوی دجله که پرستشگاه‌هایشان از زمان‌های قدیم ساخته شده بود.

۳۲. خدایانی که در آنها زندگی می‌کردند، من آنها را به جایگاهشان بازگردانیدم و پرستشگاه‌های بزرگ برای ابدیت ساختم. من همه مردمان را گرد آوردم و آنها را به موطن‌شان بازگردانیدم.

۳۳. همچنین خدایان «سومر» و «اکد» که «نبوید» آنها را به رغم خشم خدای خدایان «مردوک» به بابل آورده بود، فرمان دادم که برای خشنودی مردوک خدای بزرگ. ۳۴. در جایشان در منزلگاهی که شادی در آن هست بر پای دارند. بشود که همه خدایانی که من به شهرهایشان بازگردانیدم.

۳۵. روزانه در پیشگاه «بعل» و «نبو» درازی زندگی مرا خواستار باشند، بشود که سخنان برکت‌آمیز برایم بیابند، بشود که آنان به مردوک سرور من بگویند: کوروش شاه، ستایشگر تو و کبوجیه پسرش.

۳۶. بشود که روزهای... من همه آنها را در جای با آرامش سکونت دادم.

۳۷. ... برای قربانی، اردکان و فربه کبوتران.

۳۸. ... محل‌های سکونتشان را مستحکم گردانیدم.

۳۹. ... و کارش را.

۱- مراد دریای مدیترانه است تا خلیج فارس.

۴۰... بابل. ۴۱... ۴۲... ش. ۴۳... ۴۴... ۴۵... تا ابدیت.

اهمیت چنین استوانه‌ای هنگامی معلوم می‌شود که به پیرامون ایران آن زمان نظری بیفکنیم. پیش از کوروش هنگامی که پادشاهان آشور به سرزمین ایران می‌آمدند، حتی خاک ایران را در کیسه می‌کردند و باز می‌بردند و قتل و کشتار خود را در سالنامه‌های خود می‌نویساندند و اعلامیه‌های آنها حاوی شرح خون‌ریزی‌های آنها بود. مقایسه آن اعلامیه‌ها با اعلامیه کوروش، مقام بلند و والای کوروش را به خوبی آشکار می‌سازد. وی به درخواست مردم بابل بدون خون‌ریزی وارد بابل شد و بی آنکه کسی از او برنجد فرمانروایی کرد و چنان بزرگ‌منش بود که توانست افکار دیگران را هم قبول کند و آنها را در طرز فکر و اندیشه خود آزاد بگذارد. آنان دین و آئین دیگری داشتند. او به دین و روش و آداب و رسوم آنها احترام گذاشت و آزادی کاملی به بابلی‌ها داد. این استوانه سند گرانبهایی است از دو هزار و پانصد سال پیش که موجب افتخار هر ایرانی است. آن به عنوان نخستین اعلامیه کهن حقوق بشر در تاریخ جهان شناخته شده و متن آن در سالن سازمان ملل متحد در نیویورک منعکس است.

فرمان افتخار ز کوروش تو را بس است چون اولین نجات بشر زان سخن شدی
(رفیع)

همچنین در تورات در بسیاری از جاها نام کوروش آمده است.

«من دست راست مسیح خود کوروش را گرفتم تا به وسیله وی امت‌ها را مغلوب سازم،
کمرهای پادشاهان را بگشایم، درها را به روی او باز کنم.»

و این بسیار شبیه اعلامیه کاهنان بابل در استوانه کوروش است که چنین می‌گوید:

«او وی را واداشت تا راه بابل پیش گیرد و در کنار او همچون دوست و یار همراه پیش
رفت.»

و در تورات همین اندیشه به نوع دیگر چنین آمده است:

«من پیش روی تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم ساخت، درهای
برنجین را شکسته، پشت‌بندهای آهنین را خواهم برید و گنجینه‌ها و خزائن پنهانی را به
تو خواهم بخشید تا بدانی که من که ترا بنامت خوانده‌ام خدایم. من خدایم و دیگری
نیست و غیر از من خدایی نی. من کمرگاه ترا بستم هنگامی که مرا نمی‌شناختی تا از

مشرق خورشید و مغرب آن بدانند که جز من خدایی نیست.»
 بعد در باب چهل و چهارم از همین کتاب درباره کوروش چنین آمده است:
 «او شبان من است، من او را به دادگری برانگیختم و همه راه‌هایش را راست خواهم کرد.»

در باب چهل و ششم چنین آمده است:

(من شاهین را از شرق و مشاور خویش را از جای دور می‌خوانم. من گفتم و البته به جای خواهم آورد و تقدیر نمودم و البته به وقوع خواهم پیوست. ای سخت دلانی که از دادگری به دور هستید، سخن من بشنوید: من دادگری خویش را نزدیک آوردم و وسیله نجات من تأخیر نخواهد کرد.)

در باب چهل و هشتم در کتاب اشعیا چنین آمده است:

«خداوند او را دوست می‌دارد، پس شادی خود را بر بابل به جای خواهد آورد و بازوی او بر کلدانیان فرود خواهد آمد. من سخن گفتم من او را فراخواندم و آوردم تا راه خود را خوشبخت سازد.»

در کتاب دوم تواریخ و کتاب عزرا، گوئی فرمانی از کوروش که به سبک خاص فارسی باستان نوشته شده بوده است ترجمه شده و آن چنین است:

«خداوند روح کوروش پادشاه پارس را برانگیخت تا در همه کشورهای خود فرمانی نافذ کرد و آن را نوشت و گفت: کوروش، پادشاه پارس چنین فرماید: خدای آسمان‌ها، همه کشورهای زمین را به من داده است و مرا امر کرده است تا برای وی خانه‌ای بنا کنم»
 کوروش پس از رهایی قوم یهود از اسارت فرمان داد تا ظرف‌ها و تزیینات معبد یهود را باز پس دهند و در این باره در تورات چنین آمده است:

«و کوروش شاه ظرف‌های خانه خدا را که (نابودکد) آنها را از اورشلیم آورده بود در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد و کوروش پادشاه آنها را از دست میتريدات خزانة دار خود بیرون آورد و به زرو بابل رئیس یهودیان داد.»

کوروش دستور داده بود تا معابد ویران شده را از نو بنا کنند و در این باره در اعلامیه خود چنین آورده است:

«شهرهای آن سوی دجله را که مدتی دراز پرستشگاه‌هایشان دستخوش ویرانی بود تعمیر کردم.»

و در این باره در کتاب عزرا باب چهارم چنین آمده است.

ما خانه‌ی خدای خود را چنانکه کوروش شاه، پادشاه پارس فرمان داده است، بنا خواهیم کرد، آنگاه اهل زمین، ایشان را در بنا نمودن به تنگ می‌آوردند و در همه‌ی دوران کوروش کوروش شاه پارس تا پادشاهی داریوش پادشاه پارس، قصد ایشان باطل گشت. و در باب ششم آمده است:

«در سال اول پادشاهی کوروش شاه، کوروش شاه فرمان داد که آن خانه که قربانی‌ها در آن می‌گذرانیدند، بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد، به سه رده سنگ‌های بزرگ و یک رده چوب و خرچش از خانه‌ی پادشاه داده شود و نیز ظروف طلا و نقره خانه‌ی خدا را که از هیکل اورشلیم گرفته به بابل آورده بودند پس دهند و آنها را به جای خود باز برند و در خانه خدا بگذارند.^۱»

طبق نظر محققان به ویژه مولانا ابوالکلام آزاد پژوهشگر مشهور مصری کوروش همان ذوالقرنین در قرآن کریم است که در آیه‌های ۸۲ تا ۹۷ سوره‌ی کهف از او به نیکی یاد شده است.^۲

بنا به روایت قرطبی، یهودیان به حضرت محمد ﷺ گفتند: «در باره‌ی پیغمبری که خداوند جز یکبار در تورات از او نام نبرده، سُخنی بازگوی!» «حضرت فرمود: «کدام پیغمبر؟» گفتند: ذوالقرنین.» این روایت را «ابن جریر طبری» و «ابن کثیر» و «سیوطی» نیز آورده‌اند. شناساهای برجسته‌ی ذوالقرنین در این آیات، بالاتر از همه آنست که او «برگزیده‌ی خداوند» است: یعنی خداوند خود، او را به پادشاهی زمین برگزیده است، و خود او نیز او را به هر کاری دسترس داده است و او را برای همه‌ی جنگ‌ها نیز برانگیخته و یاری و پیروزی بخشیده است، تا آن اندازه که از یک سو بدانجا پیشروی کرد که «جایگاه غروب خورشید» بود، و از سوی دیگر پس از گذشت زمانی چند و انجام کارهای آسمانی شگفت‌انگیز دیگر تا بدانجا رسید که «مشرق آفتاب» بود.^۳

۱- ایران‌ویج، تألیف بهرام فره‌وشی، از انتشارات دانشگاه تهران سال ۱۳۶۵، صفحه ۵۹-۶۱.

۲- ذوالقرنین نامی، تألیف ابوالکلام آزاد، صفحه ۱۹.

۳- هخامنشیان در تورات، نگارش محمد قائمی، سال ۱۳۴۹ خورشیدی، از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان، صفحه ۱۴۲-۱۴۱.

ایرانیان شادترین و نیکاندیش‌ترین مردم جهان

درباره شادی و شادابی و نیک‌اندیشی ایرانیان مورخان یونانی و رومی و ایرانی مطالب زیادی نوشته‌اند و سندهای بسیار ارزنده‌ای ارائه داده‌اند. عالی‌ترین و پرافتخارترین این مدارک کتیبه‌های داریوش بزرگ در «نقش رستم» شیراز است که شادی را در ردیف چهار آفرینش هستی نام برده و چنین می‌گوید:

بند ۱- خدای بزرگ (است) اهورامزدا که:

۱- این زمین را آفرید.

که:

۲- آن آسمان را آفرید.

که:

۳- مردم را آفرید.

که:

۴- شادی مردم را آفرید.

همچنین در گنج‌نامه در شهر همدان بر سینه کوه از قول خشایارشا هخامنشی با خط میخی چنین نوشته شده است:

«خدای بزرگ. اهورامزدا. که بزرگ‌ترین خداست که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را آفرید. از برای مردم که خشایارشا را شاه کرد. یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا... از بسیاری.

من خشایارشا هستم. شاه بزرگ شاه شاهان، شاه کشورها... که همه گونه مردم دارند. شاه در این زمین... دور و پهناور. پسر داریوش شاه هخامنشی و در نویکنده داریوش که

آمده است. ... شاه در این زمین بزرگ. دور و پهناور. پسر ویشتاسپ هخامنشی.» به همین جهت در دوران کهن ایرانیان به شادی و انتقال شادی به دیگران بسیار تأکید داشته‌اند.

و این اندیشه و تعلیم ارزنده که انسان هیچگاه نباید موجب تألم و تأثر دیگران شود، و خود نیز باید همواره مبشر شادی و نیک‌اندیشی باشد در کلیه فرامین و دستورات مذهبی و اجتماعی ایران آن دوران متجلی است.

و این موضوع جزء دستورها و تأکیدهای مهم زرتشت پیامبر بزرگ ایرانی است که می‌گوید: «حتی برای مردگان خود یادبود روز تولد آنان را برگزار کنید و به یاد آنان شادی نمایید.»

بنا به روایت آقای دکتر جمشید صداقت‌کیش استاد دانشگاه شیراز و محقق ارجمند معاصر به نقل از رئیس زرتشتیان شیراز حتی گریه در مذهب زرتشت حرام است و زرتشتیان باید در مصائب تحمل داشته باشند و از انجام این کار غم‌انگیز به ویژه در حضور دیگران خودداری کنند.

متأسفانه این اندیشه والا و دستور متعالی و پرتحرک و سازنده ایرانی که همواره با تلقین و تأکید «آزادی اراده» همراه بود در اثر تسلط قاهرانه و سبانه امویان و عباسیان و ترکان و غزان و مغولان دو دوران بعد از اسلام به خاموشی گرایید و در نتیجه به جای آوای دل‌انگیز شادی و شادکامی، نوای غم‌بار ناله و ندبه از دل‌ها و خانه‌ها سر برآورد و سرانجام این رفتار یأس‌آور در اثر بدآموزی‌های اجتماعی و خرافه‌گرایی مذموم و بی‌توجهی سلسله‌های غیر ایرانی جزء خوی و خصلت ایرانیان گردید. که شواهد زنده آن در فرهنگ و ادب و هنر و همچنین آداب و رسوم متداول ما در حال حاضر غیرقابل انکار می‌باشد، و در تمام شئون اجتماعی ما به طرز حیرت‌انگیزی رسوخ یافته است. البته در اینجا باید گفت که اندیشه شادی‌آفرین ملی و فرهنگی ایرانیان در آثار بزرگان ادب و فرهنگ ایران در دوران بعد از اسلام به ویژه تا قرن چهارم و پنجم هجری بصورت رگه طلایی کم و بیش ادامه داشته است، چنانکه رودکی نخستین شاعر بزرگ زبان پارسی در قرن سوم و چهارم هجری (مرگ به سال ۳۲۹ هجری) گفته است:

شادزی با سیاه چشمان شاد	که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان ببايد بود	وز گذشته نکرده باید یاد

من و آن جعد موی غالیه بوی
 نیک‌بخت آن کسی که داد و بخورد
 باد و ابر است این جهان فسوس
 همچنین حکیم ابوالقاسم فردوسی بزرگترین شاعر ملی ایران در قرن چهارم و پنجم هجری سروده است:

هر آن کس که در رنج و اندوه زیست
 هر آن کس که اندیشه بد کند
 به دل اندر اندیشه بد مدار
 که اندیشه‌ها تان چنین گشت بد
 توانگر شود هر که خرسند گشت
 ز بد تا توانی سگالش مکن
 جوانمردی و راستی پیشه کن
 دل و مغز مردم دو شاه تنند
 چو مغز و دل مردم آلوده گشت
 بدان در تن آسیمه گردد روان
 چو روشن نباشند بپراکنند
 همیشه خردمند و امیدوار
 کسی را که اندیشه ناخوش بود
 همی خویشان را چلیپا کند
 سراینده باش و فزاینده باش
 چو شادی بکاهد، بکاهد روان

بدان زندگانی ببايد گريست
 به فرجام بدياتن خود کند
 بدانديش را بد بود روزگار
 چو اندیشه بدکني، بد رسد
 گل نوبهارش برومند گشت
 از اين مرد داننده بشنو سخن
 همه نيکوئي اندر اندیشه کن
 دگر آلت از تن سپاه تنند
 بنومیدی از رای پالوده گشت
 سپه چون زید شاد، بی‌پهلوان
 تن بی‌روان را به خاک افکنند
 نبیند به جز شادی از روزگار
 بدان ناخوشی رأی او کژ بود
 به پیش خردمند رسوا کند
 شب و روز با رامش و خنده باش
 فرو گیرد اندر روان ناتوان



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

دکتر علی پریور
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

سازگاری با محیط یا سازگاری با نفس

این روزها نابسامانی روانی بین جوانان ما بسیار شایع شده و اغلب به صورت مختلف از عصبانیت و کج خلقی، پرخاشجوئی و حتی هتاکی به سایرین گرفته تا احساس بیهودگی، بروز اختلافات خانوادگی و یا وسواس همه تظاهر این قسم نابسامانی است و روز به روز به ازدیاد می‌رود.

چه جوانان ما بدون اینکه سابقه ذهنی از دین واقعی اسلام و آشنائی با اصول خداشناسی و قوانین آن داشته باشند یکباره در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته و به حکم اجبار همه مسلمان نما شده‌اند یکی به تقلید بزرگان دین گذاشتن ریش را علامت اولیه مسلمانی می‌داند و نیز سعی می‌کند از ترس خداوند نمازش را با قرائت کامل بخواند و تصوّر می‌کند به اصل مسلمانی واصل شده و دیگری از لباس پوشیدن دوست و آشنا ایراد می‌گیرد و به عنوان امر به معروف سعی دارد دیگران را با طرز پوشش مورد علاقه خود آشنا سازد مردی که در داخل منزلش هنوز با زن و فرزندانش مکابره دارد و حتی نتوانسته است با آنان سلوک صحیح داشته باشد سعی دارد فرزند ارشد خود را به اجبار وادار به نماز خواندن کند تا به قول خودش به گویندگان لاله‌الاله بیفزاید در صورتی که هنوز خودش به معنای حقیقی لاله‌الاله واقف نیست و برای به دست آوردن کلید درب بهشت هزار گونه اطاعت کورکورانه از افراد فاقد صلاحیت می‌کند یا خود را به

تملق‌گویی و مداهنه آنان مشغول می‌سازد و متوجه نیست که به عوض یک خدای قادر متعال خدایان متعدد با قدرت‌ها و خواست‌های گوناگون می‌شناسد در صورتی که همراه حافظ شیراز باید به خود آن مؤمن ناوارد گفت:

خدا زان بنده بیزار است صدفبار که باشد صد بختش در آستینی

آری، این تغییرات از طرز لباس پوشیدن گرفته تا رفتار عمومی سبب شده است که افراد برای ادامه زندگی و عقب‌نماندن از قافله مسلمین خود را با محیط سازش دهند و آنطور که امکان دارد ظاهر‌الصلاح باشند و اگر هم فکر یا اندیشه صحیح و قابل توجهی داشته باشند از ابراز آن صرف‌نظر کنند و تظاهر به مسلمانی را بر اصل واقعی شرف مسلمانی ترجیح دهند در صورتی که مسلمان واقعی معمولاً باید به شرف مسلمانی افتخار کند و نه به لباس آن و در این باره باید همراه قرآن مجید به آنان هشدار داد و گفت:

و من الناس من يقول امنا بالله و باليوم الآخر و ما هم به مؤمنين، يخادعون الله و الذين امنوا و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون
سورة بقره - آیات ۹۰۸

یعنی: مردمی که می‌گویند ایمان به خدا و روز جزا آوردیم و در حقیقت ایمان نیاورده‌اند، با خداوند حيله می‌کنند ولی در حقیقت با خود تزویر و تلبیس می‌کنند و توجه بدان ندارند. در واقع باید گفت اینگونه تظاهر و تلبیس به تنهایی نمی‌تواند مسلمان واقعی تربیت کند.

بلکه بتدریج سبب ایجاد شخصیت مشکوک و مردد می‌شود که فاسدکننده سلامت جسمی و روانی افراد است و طبق فرموده قرآن مجید: بخود حيله و تزویر می‌کنند و توجه ندارند، بنابراین بهتر است همراه حافظ شیراز این بیت را با خود بازگویم که:

دلالت خیرت کنم برآه نجات مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش
خوانندگان عزیز مسلماً به خاطر دارند که سعدی علیه‌الرحمه در گلستان قصه‌ای بس آموزنده درباره زهد و تقوی آورده و در خاتمه نتیجه گرفته است که:

آنکس که زاهد است زر نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست.

من میل ندارم درباره زهد و تقوای حقیقی مطلبی اظهار کنم چه سبب طول کلام خواهد شد بلکه میل دارم طبق اصول روانشناسی یادآور شوم که تعویض لباس و پوشاک و سازش و همرنگ شدن با محیط به حکم اجبار نه تنها دردی را برای تعلیم حقیقی

مسلمانی و به سامان داشتن افراد درمان نمی‌کند بلکه اغلب سبب کسر شخصیت واقعی آدمی می‌گردد و او را از اصول واقعی انسانی و در نتیجه حصول یک مسلمان حقیقی دور می‌سازد و اگر مسلمانی را به داشتن شخصیت بارز و ارزنده انسانی توصیف کنیم و بشناسیم اینگونه رفتار اجباری و سازش ظاهری با محیط بدون داشتن دانش حقیقی مسلمانی روزبه‌روز شخصیت آدمی را متزلزل‌تر و ناتوان‌تر می‌سازد.

یعنی در حقیقت آن کس که سعی دارد ظاهراً خود را با محیط هم‌رنگ سازد معنای واقعی اینست که دست از مبارزه حیاتی برای به دست آوردن استقلال کامل و تثبیت شخصیت انسانی کشیده و به عوض اینکه سعی کند با ارتقاء سطح دانش و بینش شخصیت خود را چنان بیاراید که خود مرجع تقلید حقیقی دیگران قرار گیرد و دیگران به او اقتداء کنند کوشش می‌کند خود به تدریج به تقلید دیگران پردازد و لباس و پوشاک و حرکات روزانه خود را به یکی از افراد مورد علاقه و احترامش شبیه سازد و پای خود را جای پای او گذارد تا با او به بهشت موعود وارد شود و در اینجا تصدیق می‌کنید چنین فردی شخصیت و استقلال حقیقی خود را از دست داده و به حکم اجبار و بطور مصنوعی خود را با اجتماع هم‌رنگ ساخته است.

من باب مثال شما که مسلمان معتقد و با شخصیت حقیقی مسلمانی هستید اگر به حکم اجبار چند صباحی در یکی از شهرهای بی‌بندوبار اروپا سکونت کنید و در آن حال بخواهید برای هم‌رنگی و سازش با محیط به تدریج رفتار و گفتار خود را تغییر دهید و به سبک آنان رفتار کنید درست است که ظاهراً به علت هم‌رنگی با محیط امکان دارد به موفقیت‌های مورد دلخواه نائل شوید ولی در کمال ضمیمه خود به خوبی حس می‌کنید که این اعمال نامتناسب به هیچوجه مورد قبول وجدان باطن خودتان نیست و شما با اجرای آنها بتدریج شخصیت روانی خود را تنزل داده و او را ناراضی و متزلزل ساخته‌اید و انسان را با داشتن نفس عاقله که اینقدر بدان می‌نازد و خداوند متعال نیز با بخشیدن این موهبت به او منت گذاشته و فرموده:

انا عرضنا الا مائة على السموات والارض والجبال فابین ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان شلوما جهولا.

سورة احزاب - آیه ۷۳.

یعنی: ما امانت را که همان عقل باشد به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم ولی آنها

از پذیرفتن آن سرباز زدند و روی گرداندند و انسان آن را پذیرفت چه او بسیار نادان و ظالم بود.

نشاید که در هر محیط برای به دست آوردن مزایای مخصوص تغییر جهت دهد و افکار و اندیشه‌های خود را بدون علاقه و تفکر رها کند و کورکورانه دنبال جمع روان گردد. چه همانطور که گفتم درست است که در این حال امکان دارد به موفقیت‌های مورد دلخواه دست یابد ولی در حقیقت به شخصیت انسانی و حقیقی خود بی‌اعتنایی کرده و طبق نظر روانشناسان من برتر خود را ذلیل و خوار ساخته و در نتیجه گرفتار بازخواست درون و پیدایش دو شخصیت متضاد روانی شده و نابسامان می‌گردد.

آری، هر فرد از سه شخصیت متفاوت تشکیل شده:

اول آن شخصیت که طبق ساختمان فیزیولوژیک بدنش به حکم اجبار از راه ارث بدو رسیده است. دوم شخصیتی که برای امرار معاش و گذران روزانه به مردم زمان نشان می‌دهد و سوم شخصیتی که در باطن میل دارد بدان لباس ملبس و بدان صفات متصف باشد و هر چه این سه شخصیت با هم بیشتر سازش داشته باشند و در حقیقت با هم آشتی کنند آدمی به سلامت کامل روانی رسیده است و الا از تعویض لباس و تظاهرات بیمارگونه نه تنها آدمی به سلامت واقعی روانی دست نمی‌یابد بلکه همانطور که گفتم به علت تحقیر شخصیت سومی و عدم موافقت با او، و در نتیجه دور افتادن از او به تدریج درونش مالا مال از ناسازگاری و درد می‌گردد و به علت بروز این عدم تجانس باطناً از خودش بیزار می‌شود و تظاهر این عارضه است که گاه به صورت پرخاشجویی و عصبانیت و گاه به عکس به صورت افسردگی و احساس بیهودگی جلب نظر می‌کند و به حکم اجبار به مصرف قرص‌های مسکن اعصاب و یا اعتیاد به سیگار می‌کشد و امکان دارد به بیماری‌های جسمی نیز منتهی شود و حتی به خودکشی بینجامد.

برای اثبات این مدعا بهتر است از قرآن مجید دلیل آورد که می‌فرماید.

یا اینها النفس المطمئنه، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه، فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی.

سوره فجر - آیات ۲۷-۲۸-۲۹

یعنی: ای نفسی که به علت شناخت واقعی خود به اطمینان و اعتماد حقیقی رسیده‌ای اکنون به سوی خدایت برگرد در حالی که تو از او راضی هستی و او نیز از تو راضی است

پس در سلک بندگان من وارد شو و به بهشت من بفرما.

در این سه آیه خداوند سبحان نیز به وضوح فرموده است آن نفسی که با شناسایی خود بدون حيله و تزوير و تلبیس و تظاهرات گوناگون با خودش ساخته و از اعمال و کردار و گفتار و رفتار خود کمال رضایت را دارد تازه می‌تواند به بندگی واقعی خداوند افتخار کند و وارد بهشتش شود و الا خیر.

بهرتر است یک کلام بگویم که دین ما دین شخصیت است و در تمام دستورات خود برای حفظ شخصیت مبرز آدمی کوشیده است و حتی آنقدر درباره این مطلب پافشاری کرده که فرموده: ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل ضللاً بعيداً. (سوره نساء - آیه ۱۱۶)

یعنی: خداوند شرک به خود را نمی‌بخشد و هر چه غیر از آن باشد برای هر کس میل داشته باشد می‌بخشد پس هر کس به خداوند شرک آورد به تحقیق در گمراهی واقعی افتاده است.

یعنی در حقیقت من غیر مستقیم اظهار نظر کرده که چون خداوند عالم یعنی خالق کلیه مخلوقات می‌داند که آدمی با چنین ساختمان بدن و غرایز سرکش نمی‌تواند بی‌گناه بماند برای حفظ شخصیت انسانی او، و آرامش روانی‌اش فرموده من کلیه گناهان را خواهم بخشید الا اینکه شما از پرستیدن خدای یگانه سرباز زنید دیگران را در گذران زندگی روزانه خود مؤثر شناسید.

برای به دست آوردن موقعیت و مقام دلخواه به تملق‌گویی و چاپلوسی دیگران پردازید و شخصیت خود را در مقابل آنان خوار و بی‌مقدار گردانید و یا چون معتقدان نادان سایر ادیان میل داشته باشید وسیله بین من و خودتان برقرار سازید و با باج دادن به آنان و یا تملق‌گویی و ستایش آنها تقاضای استرجام کنید که در تمام اینگونه موارد به علت کسر شخصیت انسانی یقیناً روزبه‌روز ذلیل‌تر و ناتوان‌تر می‌شوید و خواه با هدایت آن دسته افراد واسطه و ناصالح و خواه با طرز رفتار ناصحیح خود روزبه‌روز درباره اعمال و رفتار خود مشکوک‌تر و ناتوان‌تر می‌شوید تا بدانجا که از ترس ارتکاب به گناه از هرگونه فعالیت جسمی و روانی نیز باز خواهید ماند و در هر قدم یا هر عمل در اندیشه این خواهید بود که نکند مرتکب خطایی شده و مورد بازخواست خداوند واقع گردید و

مسلماً خداوند از داشتن این چنین بندگان به ظاهر متدین ولی مشکوک و مردد که قدرت انجام هیچ عملی را ندارند بیزار است و میل دارد بندگان بی نهایت فعال و کوشا، خوش بین و با اعتماد به نفس باشند و از خودپسندی و خودآرائی ظاهری حقیقتاً بیزار گردند و تقوی و خداشناسی حقیقی را در خودشناسی تأدیب نفس و خدمت به نوع به مورد اجرا گزارند.

آری، از نظر روان‌شناسی افراد متدین را به دو گونه می‌توان برآورد کرد: اول دین افرادی که به علت عدم شناخت نفس و تظاهرات بی‌معنی و مردد به مسلمانی شخصیت واقعی و ارزنده خود را از دست داده و به حکم اجبار به لباس و کفش و ریش و سایر تظاهرات مسلمانی اکتفا کرده‌اند یعنی در حقیقت فقط در فکر رستگاری خود هستند و میل دارند با اینگونه تظاهرات خداپرستی خود را نزد خداوند عزیز و محترم گردانند و کلید درب بهشت را به دست آورند که این خود یک درجه خودپرستی است که چه از نظر قرآن مجید و چه از نظر روانشناسی و اجتماعی به کلی مردود است. دوم دین افرادی که بدون داشتن تظاهرات بی‌معنی با داشتن دانش و بینش واقعی به شناسایی کامل نفس پرداخته و روی این اصل به هیچ وجه میل به تظاهر و خودنمایی برای به دست آوردن مواهب دنیا و موفقیت‌های روزمره ندارند و بدون هیچگونه ریا و تزویر با داشتن شخصیت مبارز و ارزنده روانی و قرآنی خود را وقف تعلیم و راهنمایی دیگران ساخته و نه تنها به هیچ‌وجه میل ندارند، از طرف آنان مورد تکریم واقع شوند بلکه از شناساندن خود نیز ابا دارند چه به حقیقت می‌دانند که اینگونه شناسایی نه به اجر آنان می‌افزاید و نه می‌تواند خواسته‌های حقیقی آنان را برآورده سازد.

این دسته افراد را می‌توان بندگان خاص خداوند دانست که با شناخت کامل نفس و تثبیت شخصیت و در نتیجه از یاد بردن خواسته‌ها و آمال درون خود همانطور که خداوند دستور داده زندگانی خود را وقف خدمت و هدایت افراد بشر ساخته و بدون داشتن کوچکترین توقعی در راه ارتقاء سطح دانش و شخصیت بندگان خدا کوشش می‌کنند تا آنان را نیز دنبال خود روان سازند و به سعادت کامل برسانند.

آری، خداوند که می‌فرماید: و نحن اقرب الیه من حبل الوريد. (سوره ق - ایه ۱۶) و یا در جای دیگر می‌فرماید: اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا

ادعان فلیستجیوا لی ولیؤ منوا بی لعلهم یرشدون. (سوره بقره - آیه ۱۸۶)
یعنی: اگر بندگان من از من سؤال کردند بگو من بسیار بدانان نزدیکم، خواهش افرادی که مرا بخوانند برمی آورم بنابراین به من رو آورید و به من ایمان آورید شاید رو به کمال روید.

در حقیقت می‌خواهد بگوید من آنقدر به شما نزدیک هستم که شما برای قربت به من نیازمند داشتن واسطه نیستید تا شخصیت خود را برای تقرب به او خوار و بی‌مقدار گردانید. بلکه بهتر است هنگام نیاز مستقیماً رو به درگاه خود من آرید و بخصوص برای تثبیت مقام و موقعیت خود به سازش با محیط نپردازید که خود سبب تحقیر شخصیتتان می‌شود بلکه قبل از هر چیز به سازش با درون خود پردازید تا علاوه بر حفظ شخصیت حقیقی مسلمانی در حفظ سلامت روانی خود نیز کوشیده باشید.

شاید یادآوری این حقیقت بد نباشد که این دسته از بیماران مردود و مشکوک، پرخاشجو و عصبانی متظاهر و وسواسی که به دلیل اینگونه عدم دانش حقیقی مسلمانی گرفتار وسواس و یا احساس بیهودگی می‌شوند و تصور می‌کنند با اجرای اسم ظاهری دین و تعویض لباس و کفش و سایر ملزومات و حتی سازش با محیط به صورت ظاهر مسلمانی می‌توانند خود را بهبود بخشند تصور باطل می‌کنند، چه همانطور که یادآور شدم اینگونه رفتار نامتناسب به تدریج سبب می‌شود که تصور کنند در هر قدم و هر نفس و انجام هر عمل به علت احساس گناه مجدد و رفتار خلاف دستور خداوند خلاف دیگری را مرتکب شده‌اند تا آنجا که به تدریج شخصیت حقیقی خود را از دست می‌دهند و به صورت فردی مقلد، مشکوک، ناتوان و سست عهد در می‌آیند که حتی گاهی از سایه خود نیز واهمه دارند که نکند آنان را به راه خلافی برد و مورد قهر و غضب خداوند قرار گیرند و در چنین موردی چون در حقیقت طبق نظر روان‌شناسان من برتر خود را تحقیر کرده و او را ناچیز شمرده‌اند روز به روز نابسامان‌تر و ناتوان‌تر، مشکوک‌تر و مردودتر می‌گردند و به صورت فردی علیل و ناتوان چون سنگی بی‌حاصل و بی‌فایده می‌مانند که در سر راه آبخاری قرار گیرد، و وجودش کان لم یکن باشد.

در صورتی که طبق فرموده سعدی علیه‌الرحمه باید گفت:

سنگی و گیاهی که در آن خاصیتی هست از آدمئی به که در او منفعتی نیست

انسان حقیقی چه طبق فرموده قرآن، چه طبق اصول واقعی روانشناسی باید دوران زندگی را با شادی و شادکامی به سر برد و به عوض سازش با محیط به سازش به نفس پردازد تا از شر فرمانروایی های نابجای او آسوده گردد و خود با طیب خاطر به خدمت اجتماع همت گمارد و در سلگ مسلمانان واقعی وارد شود خدمت را فقط برای تثبیت شخصیت حقیقی مسلمانی خود انجام دهد نه برحسب اتفاق یا به زور و جبر و یا برای بدست آوردن کلید درب بهشت.

به امید داشتن مسلمان واقعی و حقیقی.



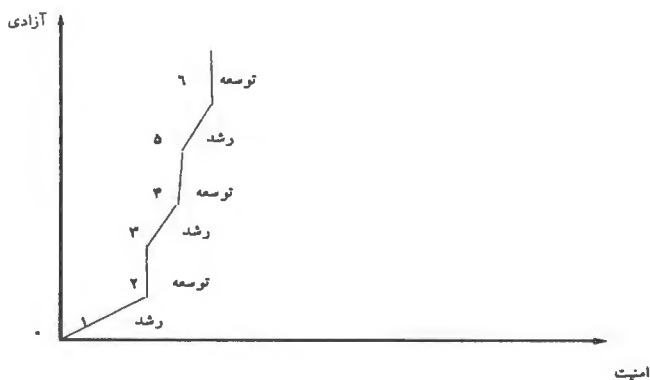
پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

دکتر حسین باهر
استاد دانشگاه و عضو انجمن دانش پژوهان ایران

آزادی یا آزادی

پیشگفتار

همانگونه که امنیت یکی از محورهای مختصات بالندگی است، آزادی هم محور دیگری از مختصات بالندگی می باشد. به عبارت دیگر وجود آزادی، در سایه امنیت است، که استعدادها شکوفا، مشارکت ها پویا و کارآیی ها پایا می گردد.



و اما از آنجایی که همه سوءاستفاده کنندگان از آزادی به نام آزادی دست به استبداد زده اند، لذا ضروری است که حدود و ثغور آزادی تعریف شود و نیز ضمانت های

اجرائی آن، در هر سطحی، تدوین گردد تا این پدیده حساس به دست وسواس گرفتار نگردد.

بدین منظور ضمن تعریف آزادی، مصادیقی از آن را در تکوین و تشریع مطرح کرده و کاربرد آن را از نظر فردی و خانوادگی و احتمالاً در سطوح ملی و بین‌المللی یادآور می‌شویم.

اول - آزادی از دیدگاه بینش الهی

در قرآن کریم آیات متعددی که دلالت بر آزادی انسان می‌کند، آمده است که از آن جمله‌اند:

- ۱- انا هدیناه السبیل اما شا کراً و اما کفوراً (۷۶/۳)
- ۲- فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه (۳۹/۱۸)
- ۳- فذکر انما انت مذكر لست علیهم بمسیطر (۸۸/۲۱)
- ۴- کل نفس بما کسبت رهینه ما کسبت و علیها ما اکتسبت (۷۴/۳۸)
- ۵- و قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون (۹/۱۰۵)
- ۱- خداوند راه مستقیم را نشان داده و هر کسی که بخواهد می‌تواند به آن راه برود یا نرود.
- ۲- خداوند بشارت داده انسان‌هایی را که گفته‌ها را گوش می‌دهند و به بهترین آنها عمل می‌کنند.
- ۳- خداوند به پیامبرش می‌فرماید که به مردمان تذکر بده چه تو فقط تذکر دهنده هستی و نه سیطره‌گر.
- ۴- هر کسی در گرو اعمال اکتسابی است و خوب و بد آنها به او بازگردانده می‌شود.
- ۵- بگو (ای پیامبر) شما کار خود کنید و خداوند و بندگان خویش اعمال شما را می‌بینند. از قول حضرت علی علیه السلام گفته شده است که: ولتکن عبد غیرک فقد جعلک الله حُرّاً.

یعنی: «ای بشر بنده غیر مباش چه خداوند به تحقیق تو را آزاده آفریده است» بنابراین، از دیدگاه اسلام انسان آزاد است که هر گونه می‌خواهد بیندیشد و عمل کند

مادام که به خود و دیگری ضرری نزنند: «لاضرر لاضرار فی الاسلام».

دوم - آزادی از دیدگاه دانش بشری

در علم اقتصاد، آزادی، اولین بار توسط علمای کلاسیک با دو صفت زیر توصیف شد:

۱- بگذار عمل کند. (Laissez Fair)

۲- بگذار بگذرد. (Laissez passe)

مفهوم این دو اصطلاح لاتین آن است که هر کس آزاد باشد که هر چه می خواهد بکند و به هر کجا که می خواهد برود. از این دو اصطلاح اقتصادی، سیاستون هم استفاده کردند و «لیبرالیسم» را پایه گذاری نمودند. به عبارت دیگر، لیبرالیسم مکتبی شد که نظام اقتصادی آن به صورت «رقابت آزاد» و نظام سیاسی آن به صورت «دموکراسی» طراحی گردید.

ولی این نظام ها عملاً چه در اقتصاد و چه در سیاست، با مشکلاتی روبرو شدند:

۱- در نظام اقتصادی نه تنها دست نامرئی آدام اسمیت به کمک بازار رقابتی نیامد که کالای ارزان تر و مرغوب تر را تولید کنند، بلکه برعکس، در بسیاری از موارد ائتلاف های تولیدکننده (Monopoly) و یا ائتلاف مصرف کننده ها (Monopsony) باعث از کار افتادن اهرم های بازار کامل رقابتی (Perfect competition) گردید و کالاهای کمتر با قیمت های گران تر عرضه شد.

همچنین در سیاست هم اصحاب زر، زور، تزویر و زیور بیکار ننشستند و اقلیت هایی اکثریت هایی را ملعبه هویت های نفسانی خود ساختند و به نام دموکراسی، ایجاد اتوکراسی کردند.

سوم - آزادی از دیدگاه روش جهانی

جهان بشری، در همه زمینه های فردی و جمعی مراحل را طی کرده است که سرآمد آنها نظام های برتر قرن بیستم است:

اتوکراسی - پلوتوکراسی - سوسیوکراسی - دموکراسی.
توتالیتراریسم - لیبرالیسم - سوسیالیسم - اومانیسم.

مضامین و مصادیق این واژگان را می‌توان در کتب لغت و فرهنگ‌نامه‌های اجتماعی و سیاسی پیدا کرد.

آنچه که برای نگارنده مسلم است حرکت برگشت پذیر تحولات متعالی تاریخ است که به عنوان یک بستر جبری برای حرکت‌های اختیاری بشر مطرح می‌باشد:

- دوران‌های زمین‌شناسی حکایت از چهار دوران می‌کند که هر یک متعالی‌تر از قبلی است.

- مغزشناسان بشری گویای امر عجیبی هستند که مغز بشری دل‌زای چهار لایه متعالی است.

- فرزند انسان هم بایستی اول قن‌داق شود و بعد چهار دست و پا حرکت و سپس افت و خیز کند تا آنکه نهایتاً روی دو پایش راه برود.

- به همین طریق است مراحل که هر جامعه‌ای بایستی طی کند تا به کمال مطلوب اجتماعی برسد:

اگر روند تحولات سیاسی اروپا را در نظر بگیریم این چهار مرحله را به خوبی درمی‌یابیم: ۱- دوران ملوک الطوائفی ۲- دوران شاهنشاهی ۳- دوران خفقان کلیسا ۴- دوران دموکراسی.

چهارم - آزادی از دیدگاه منش ایرانی

وجود طبقه غلامان، در ایران باستان، و طبقه بردگان در ایران بعد از اسلام، حکایت از دو دوره اسارت انسان می‌کند. دوره سوم که با استقرار حکومت دینی، علی‌الحساب، به مدت بیست سال است که آغاز شده نمایانگر صبح صادقی است که بایستی طبق روال متداول روند متعالی هستی طلوع کند.

طبیعه این صبح نویدبخش به دلائل چهارگانه زیر، برای بسیاری از آینده‌نگران، قابل رؤیت است:

- ۱- نسل جوان، از نظر کمّی و کیفی، درصد بالاتری نسبت به گذشته‌ها پیدا کرده است.
- ۲- زنان جامعه، از آگاهی بیشتری برخوردار شده و طالب آزادی بیشتر شده‌اند.
- ۳- رسانه‌ها و رایانه‌ها، مرزهای آگاهی را از دور دیده و دستیابی آخرین اطلاعات را در

سطح جهانی سهل الوصول ساخته‌اند.

۴- از همه مهم‌تر، دوران اسطوره‌ها، شخصیت‌ها، نخبه‌ها و به طور کلی تک ستاره‌ها گذشته است چرا که هر چه در این زمینه تبلیغ می‌شود نتیجه عکس می‌دهد. بنابراین تزه‌های تشکیل جامعه مدنی در داخل و گفتگوی تمدن‌ها در خارج از کشور، دو حقیقت غیرقابل انکاری است که قاعداً بایستی به واقعیت پیوندد و نهایتاً ظرف چند سال آینده جامعه ایرانی به درجه‌ای از عظمت و عزت برسد که شایستگی آن را کسب کرده است.

۱- آزادی به معنی ولنکاری در هیچ جامعه متمدنی ارزشمند نیست و لذا آزادی (حریت) واجد ارزش انسانی است.

۲- نظام‌های اجتماعی می‌توانند مانند نظام‌های انفرادی در بستر آزادی شکل بگیرند و همچون آزادی‌های انسانی دارای قید و قالب‌های قابل قبول عقلانیت بشری باشند. ۳- از دیدگاه حاکمیت الهی، همه آزادند چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی، تا آنجایی که به خود و دیگران ضرر نزنند.

۴- تشخیص ضرر، در همه زمینه‌ای، با اهل نظر آن زمینه است، با وجود این، طرفین تضرر حق مصالحه دارند.

۵- حکومت‌های مردمی، توسط رأی اکثریت تشکیل می‌شوند تا حقوق همگان را تقنین و تأمین نمایند.

۶- اکثریت مردم از طریق رفتارندم (بیعت) و یا نمایندگی (پارلمان) تعیین اقتدار می‌نمایند و تجلی این اقتدار را به نمایندگان (وکلا) یا مجریان (وزراء) و دیگران (مدیران) واگذار می‌کنند.

۷- ارزش‌های تقلی، عقلی، عرفی و علمی، همه می‌توانند بستر ساز قوانین و مقررات باشند.

۸- هر چه افراد ملّتی علم و انصاف بیشتری داشته باشند قاعداً از سطح والائری از حاکمیت برخوردار می‌گردند.

۹- انبیاء و اولیاء و ادباء همه و همه در تغییر انفس اقوام دارای نقش مؤثر می‌باشند.

۱۰- بنابراین شکل حکومت فرع بر محتوای حاکمیت است و نقش تا کتیک را نسبت به

استراتژی دارد، چه همانگونه که در قرآن آمده است: «هیچ پیامبری برای حکومت خاصی نیامده بلکه همه آنها برای وادار کردن مردم به اجرای قسط قیام کرده‌اند»،
لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط
(۵۷/۲۵)



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

شادروان منصور احمدی
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

تاریخچه سنتور

با تحقیقاتی که به عمل آمده اولین آثاری که از سازی شبیه سنتور به دست آمده اثری است که حجاری‌های دوره‌های آشوریان و بابلیان در سال ۶۶۹ قبل از میلاد که از آثار تاریخی به دست آمده ساز مربوطه را به وسیله بند به گردن می‌آویخته‌اند و با وسیله شبیه مضرب می‌نواختند. در هر صورت به دلایلی تغییرات دایمی مرزها در کش و قوس کشورگشایی‌ها فرهنگ‌ها تقریباً دستخوش تحول شده و این تحول آلات موسیقی را هم بی‌نصیب نگذاشته است به طوری که به درستی معلوم نیست سنتور در ابتدا از کدام کشور مورد استفاده قرار گرفته ولی مطمئناً ایرانی‌ها قبل از ظهور اسلام با این ساز آشنا بوده‌اند و آن را به نام (کُتار) می‌نامیدند به دلایل خدمت آثار کشف شده تصور بر این است که این ساز قلمرو ایران بوده و به بسیاری از کشورهای دیگر راه یافته و به زبان‌های مختلف نام‌گذاری شده است برای مثال این نوع ساز را با کمی تغییرات در شکل ظاهری در آفریقا و اروپا به نام (زیتِر) مورد استفاده قرار می‌دادند - در کشور چین YANGKIN و در اروپای شرقی دالسیمِر (DVLICIMER) و در انگلستان به نام (ButterFLY Harp) هارپ و در آلمان و اتریش هک پرت (Hack pert) و در مجارستان و یوگسلاوی ژیمبالوم (Gimbalum) و در هندوستان ستور و در کامبوج خیم (Khim) و در آمریکا زیگر (Zither) می‌نامند که هر کدام دارای وجه تشابهی

هستند.

ساز سنتور درباره از جمهوری‌های سابق شوروی مانند ارمنستان و گرجستان رایج است و همچنین سنتورهای عراقی - هندی - مصری و ترکی که بعضی از آنها تا حدود ۳۶۰ سیم دارند.

بنا به نظر عبدالقادر مراغه ساز (یاتوقان) شبیه سنتور امروزی بوده با این تفاوت که برای هر صدا فقط یک سیم می‌بستند و با جابه‌جایی خرک‌ها آن را کوک می‌کرده‌اند نام سنتور تیر در اشعار منوچهری تیر آمده است.

کبک ناقوس زن و شارک سنتور زن است

فاخته نای زن و بربط شده تمبور زنان

هر چند ساخت سنتور به محمد زکریای رازی و فارابی نسبت داده شده ولی به یقین عمر سنتور بسیار پیش از اینها می‌باشد.

سنتور در زمان لوئی چهاردهم الگوی ساختن سازی شد که ۲ جعبه صوتی و ۱۸۵ سیم داشت و مشخص به نام پانتالئون (PANTALEON) آن را ابداع نمود و بعدها نوع تحول یافته آن با خصوصیات پیانو ساخته شد با این تفاوت که در پیانو به جای مضراب‌های سنتور دکمه‌ها انجام وظیفه می‌نمایند که از پشت ضربه‌ها را به سیم وارد می‌آورند.

در قدیم بیشتر سنتور به صورت ۱۲ خرک ساخته می‌شد و یا امروزه سنتورهائی که برای یادگیری ساخته می‌شود دارای ۹ خرک می‌باشد که با کوک سُل کوک به ترتیب سیم‌ها از اوّل (می فا سل را سی دو ر می فا) نامیده می‌شود که مایه اصلی هم صدا با دیاپازون خواهد بود و به طور کلی سنتور ۹ خرک دارای سه اکتاو و صدای بم - صدای وسط و صدای ذیل می‌باشد.

البته هنوز سنتور مشکلاتی را در مسئله کوک جهت اجرای قطعات دستگاه‌های موسیقی دارد که امید است توسط استادان و سازندگان سنتور، متخصصین بتوانند در آینده این نقایص را مرتفع سازند ضمناً قدیمی‌ترین نوازنده شناخته شده سنتور در دوران‌های اخیر مشخص بود به نام سنتورخان یا محمدحسین خان که در دوران سلطنت محمدشاه و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه میزیست و این شخص سمت استادی محمدصادق خان را داشته (محمدصادق خان فرزند مطلب خان کمانچه کش بوده) که

بعد از آموختن کمانچه نزد پدر سنتور را نزد سنتورخان در دوره ناصری فرا گرفته و سمت ریاست نوازندگان دربار و نقاره‌خانه را داشته است و به همین مناسبت لقب سرورالملک برای ایشان تعیین گردید.

ضمناً سرورالملک با سه تار هم آشنا بوده و اولین ایرانی است که پیانو را به سبک ایرانی کوک و آهنگ‌های ایرانی را اجرا می‌کرد. معروف است که او برای لطافت صدای سنتور روی آن را پارچه می‌کشید تا شاید صدای ملایم و مطبوع آن قبل از خواب رفتن شاه را خوش‌تر آید.

بعد از محمدصادق خان سرورالملک نوازنده معروف دیگر دوره قاجار به نام میرزا حبیب سماع حضور از استادان زمان خود بوده است. سنتور بعد از امیرخان - علی‌اکبرخان شاهی و سرورالملک - سماع حضور و تنی چند از نوازندگان معروف کم‌کم روبه فراموشی می‌رود تا اینکه حبیب سماعی فرزند سماع حضور به آن حیات دوباره می‌بخشد ولی پس از تأسیس با نوازندگی شلو توجه دوباره مشتاقان موسیقی را به این ساز جلب نمود و با تشویق او ساخت اصولی سنتور با دقت نظرهای مهدی ناظمی و نظارت استاد ابوالحسن صبا به حد کمال رسید.

قابل توجه اینکه استاد ابوالحسن صبا علاوه بر استادی در سازهای ویولن - سه تار - ضرب - تار در رشته سنتور زحمات فراوانی را متحمل شدند و نوت علمی برای سنتور ابداع نمودند که متعاقباً ردیف‌های موسیقی ایرانی را در چند جلد کتاب‌های موسیقی با نوت علمی برای سنتور تکمیل نمودند که شاگردان بسیاری از این سیستم استفاده و به درجه استادی در رشته سنتور رسیدند. ناگفته نماند که آقای فرامرز پایور یکی از شاگردان اسناد صبا بوده که همکاری نزدیکی با استاد صبا در تهیه و تکمیل ردیف‌های موسیقی ایرانی با نوت‌های علمی برای سنتور داشته که مورد ستایش خواهد بود.

ضمناً این حقیر افتخار دارد در زمانی که کلاس موسیقی داشتم و تعلیم سنتور به وسیله نوت‌های فارسی بود پس از آگاه شدن به اینکه استاد صبا برای سنتور نوت علمی نوشته‌اند خدمت استاد صبا رفته و با شاگردی نزد ایشان نوت علمی را آموخته و رفته رفته شاگردان آن زمان را از نوت فارسی به نوت علمی تبدیل و ردیف‌هایی برای تدریس با نوت

علمی آماده نموده و مورد استفاده شاگردان قرار می‌دادم ولی به علت تغییر مسیر زندگی موسیقی را فقط برای دل خود و دوستان حفظ کردم ولی پس از بازنشستگی بیشتر در محفل ادبی و علمی و هنری دوستان از جمله انجمن دانش‌پژوهان ایران به مدیریت جناب آقای دکتر عبدالرفیع حقیقت (رفیع) ظاهر می‌شوم. آرزوی موفقیت برای کلیه هنردوستان را دارم.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

سرودهٔ عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

در سوگ استاد منصور احمدی هنرمند نامدار موسیقی
 چون احمدی از ملک جهان سوی جنان رفت
 اندوه گران آمد و شادی ز میان رفت
 در ملک هنر افضل مردان هنر بود
 از بزم هنر مظهر اوج هیجان رفت
 او بود به حق مصدر شادی و ترم
 «منصور» صفت جان به کف و شادروان رفت
 آن کو که نهان بود به هر نغمه‌اش از لطف
 صد نکته ز زیر و بم آوای زمان رفت
 استاد طرب‌ساز و نواسنج زمانه
 از شور هنر با دل بی‌تاب و توان رفت
 سنتور وی آن گوشه چرا مانده به خواری
 چون صاحب والای وی از ملک جهان رفت
 یاران ز غم او همه در ماتم و دردند
 از محفل جان شمع دل افروز نشان رفت
 او بود پری‌زاد و پری‌شیوه و آزاد
 زی کشور جان بر حذر از اهرمنان رفت
 این نکته به تحقیق توان گفت که بی‌شک
 جان‌بخش‌ترین نغمه سرا از برمان رفت
 افسوس که آن چهره تابنده دگر نیست
 اندوه که آن روشنی محفل جان رفت
 پیمان من و اوست که محکم بود از مهر
 این شعر «رفیع» است که یارش ز میان رفت



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پژوهش عبدالرفیع حقیقت (رفیع /)
مدیر انجمن دانش پژوهان ایران

عرفان چیست و عارف کیست؟

عرفان معجونی شگفت‌انگیز از مکتب‌های مختلف فلسفی جهان است. در عرفان عقاید برهمن‌ها، بودائی‌ها، رواقیان، نسطوریان، مهریان، عقاید مسلمانان زاهد، عقاید افلاطونیان جدید و حتی نکاتی از آئین زرتشت می‌توان یافت.

از کلمه عرفان «مِستی‌ک» یا «مِستی‌سِزم» یا «گنوسِسم» که به معنی «مرموز، پنهانی، مخفی» است و به فارسی «عرفان» ترجمه شده، به‌طور متداول و معمول جهان‌بینی دینی خاصی مفهوم می‌گردد، که امکان ارتباط مستقیم و شخصی و نزدیک (و حتی پیوستن) و وصل آدمی را با خداوند، از طریق آنچه به اصطلاح: «شهود» و «تجربه باطن» و «حال» نامیده می‌شود جایز و ممکن‌الحصول می‌شمارد.

اندیشه‌مندان نوع انسان به دو دسته منقسم می‌شوند. دسته‌ای معتقد به حقیقت این عالمند و می‌گویند آنچه به وسیله حواس ما درک می‌شود به ذات خود قائم است، و با زوال ما زوال نمی‌پذیرد. گروه دیگر به حقیقت این عالم معتقد نیستند و می‌گویند: جهان خارج، مجموعه‌ایست از تصورات ما به عبارت دیگر: مجموعه‌ای از معانی ذهنی است که به ذات خود حقیقت ندارد و اگر وجودی دارد در ذهن است.

مناقشه طرفداران این دو نظریه که یکی را پیروان مکتب اصالت ماده و دیگری را پیروان مکتب اصالت تصور نامیده‌اند، سرتاسر تاریخ فکر بشری را اشغال کرده است. برای تلفیق و جمع میان این دو نظریه، کوشش‌های فراوانی صورت گرفته است که از

بحث ما در این مقاله خارج است.

عارفان از بین دو نظریه بالا راه میانی را گزیده‌اند. بدین معنی که به ادراکات حواس که جهان آگاهی عملی از آن تکوین می‌یابد اقرار می‌کنند، و آن را قوه تصویرگر فکر می‌دانند، ولی به وجود جهانی از علل که در ماوراء مدرکات حواس قرار دارد نیز قائلند، و می‌گویند آن را حقیقتی است برتر از حقیقت عالم حسی.

بنابراین عارفان بدین طریق راه حل میانه‌ای را پیش می‌نهند که بیشتر مورد توجه دیندارانی است که می‌خواهند میان دین و لوازم اخلاقی آن از یکسو، و موهبت‌های علم که از تجربه حسی حاصل شده است از دیگر سو، تلفیق کنند.

البته این بدان معنی نیست که صوفیه پیرو مکتب اصالت ماده شده‌ای هستند و به عالم حس، وجودی مطلق ارزانی می‌دارند. بلکه اذعان دارند که اقرار به وجود عالم حس از جهت سلوک آدمی ضروری است، زیرا آدمی تا در قید حیات است در این جهان محسوس زندگی می‌کند و سلوک خود را نسبت به آن بنا می‌نهد. از سوی دیگر صوفیه پیروان خود را از اقامه برهان عقلی بر وجود خدای تعالی برحذر می‌دارند و به طوری که کانت در «مناقضات» خود می‌گوید این کوششی است بی‌نتیجه. با این وضع آنها می‌خواهند پیروانشان از راه مشاهده باطن، به وجود آگاه شوند و با حقیقت ازلی روبه‌رو گردند. وقتی صوفی در این راه قدم نهد می‌تواند تجربه‌ای مافوق این تجربه‌های معمولی حاصل کند، و به درک آن حقایق متعالی نائل آید.

به هر صورت، عرفان دین نیست و اگر غایت دین، میسر ساختن رویت خداست در آخرت، عارف برای حصول این رویت منتظر نمی‌ماند بلکه به اعمالی متوسل می‌شود که آنها را فوق فرائض دینی می‌شمارد. او به سعادت این جهانی رغبتی ندارد بلکه می‌کوشد تا به سعادت متعالی‌تر از آن دست یابد. همه‌ی توجه او به حقایق و ارزش‌های روحی است و هر چه را جز آن باشد بی‌ارج می‌شمارد، و به لذتی دل بسته است که از هر لذت دیگر فراتر است.

این نکته نیز قابل اشاره است که این لذت نتیجه‌ای است که عارف بدون آنکه برای نیل به آن سعی کرده باشد فراچنگ می‌آورد، و او هرگز این لذت را مقصود غایی خود قرار نداده است، زیرا هدف غایی عارف جز اتحاد با خدا نبوده است. اتحادی که همه

هدف‌ها و غایات محدود و شخصی در آن معدوم گردیده است.^۱ بدیهی است این اتحاد، در عرفان اقوام مختلف جهان به صورت‌های متفاوت بیان شده است که مستلزم بحث جداگانه‌ای می‌باشد.

نهضت عارفانه ایرانیان در قرن‌های نخستین اسلامی

همانطور که در تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان و تاریخ نهضت‌های ملی ایران به تفصیل نوشته‌ام^۲ در دوره استیلای امویان و کارگزارانشان در ایران مردم ایران از بیدادگری‌ها و غارتگری‌های آنان به جان آمده بودند. برتری‌هایی که برای تازیان در برابر کسانی که از لحاظ قومیت از ایشان نبودند، در نظر گرفته شده بود، موجبات نارضایتی و طغیان‌های فکری را فراهم کرده بود. به همین علت ایرانیان به منظور رهایی از این دشواری‌های جان‌فرسای همواره به وسیله‌ای دست می‌یازیدند. گروهی می‌کوشیدند دوباره آیین‌های پیش از اسلام را در ایران رواج دهند، گروهی دیگر به خارجیان که همه مخالف خلافت بودند می‌پیوستند تا از نیروی خلافت بکاهند و سرانجام خلفا را براندازند.

در این میان پیداست که عالمان و روشنفکران ایرانی نیز از گروه دیگر بیشتر در زحمت و ناراحتی بودند. گروهی از اینان تصوف را وسیله‌ای برای رهایی از بیداد خداوندان زر و زور تشخیص دادند. از طرف دیگر چون بر طوایف مختلف: خوارج و شعوبه هر روز افزوده می‌شد این گروه متفکر معتدل کوشیدند آن اختلاف‌ها و دوگانگی‌ها را که بر ناتوانی عموم مردم و توانایی دستگاه خلافت می‌افزود از میان بردارند و مسلکی را رواج دهند که همه آزاردیدگان و ستم‌کشیدگان از دستگاه خلافت آن را بپذیرند و با هم متحد شوند. بدیهی است همانطور که نوشته شد، مهم‌ترین مقصود از تصوف اعراض از مخلوق و اتصال به خالق است، و این فکر مقتضای این دوره آشفته تاریخ ایران و دشواری‌های جانکاه استیلای بیگانگان تازی (امویان) بوده است. بدین ترتیب می‌توان گفت تصوف در آغاز واکنشی معنوی در برابر حکومت امویان متعصب

۱- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی تألیف حنا الفاخوری - خلیل الجر ترجمه عبدالمحمد آیتی صفحه ۲۴۱.

۲- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان تألیف نگارنده (رفیع) تاکنون یازده مجلد و تاریخ نهضت‌های ملی ایران پنج مجلد چاپ و منتشر شده است.

در قومیت بوده است.

از سوی دیگر کوششی بود برای طهارت باطن آنچنانکه بدون واسطه بتوان به حق و حقیقت واصل شد.

همین آزادمنشی تصوف بوده است که در نظر صوفیه گبر و ترسا و یهود و مسلمان و حتی بت پرست یکسانند و می توانستند در برابر یکدیگر در خانقاه بنشینند و در سماع و ذکر خفی و جلی و هرگونه تظاهر صوفیانه دیگر شرکت کنند. بدین گونه تصوف تنها اصل بوده است و در فروع هر کس می توانسته است به سلیقه و ذوق و پسند خود عمل کند و اجبار و الزامی در کار نبوده است. به همین جهت در دوره اسلامی چنانکه خواهیم دید برخی از فرقه های تصوف شافعی، برخی حنفی، برخی حنبلی، و حتی ظاهری و برخی هم شیعه بوده اند.

خراسان و کومش مرکز نهضت عرفان ایرانی

با در نظر گرفتن پیشینه های فکری و فرهنگی خراسان بزرگ یعنی خراسان امروز و افغانستان و شهرهای مهم ماوراءالنهر مانند بلخ و بخارا و کومش (قومس) (سمنان و دامغان و بسطام و شاهرود حالیه) و موقعیت جغرافیائی و اوضاع اجتماعی و سیاسی این سرزمین گسترده در مشرق ایران در قرن های اول و دوم هجری، و دور بودن این ایالت از شام، مرکز خلافت امویان که در سوریه واقع بود، نخستین مشایخ عرفان ایران (که نام و شرح حال ایشان در تاریخ عرفان و عارفان ایرانی آمده است) و یا بهتر بگوئیم نخستین جلوه های آشکار این جنبش معنوی در خراسان و کومش پدیدار گردیده است و نام آورترین آنان به شرح اسامی زیرند:

حبیب عجمی «ایرانی» در گذشته به سال ۱۱۶ هجری یا ۱۲۰ هجری ابواسحاق ابراهیم پسر ادهم پسر سلیمان پسر منصور بلخی در گذشته به سال ۱۶۱ هجری یا ۱۶۲ هجری یا ۱۶۶ هجری. ابوعلی شقیق پسر ابراهیم بلخی در گذشته به سال ۱۷۴ هجری. ابوعلی فضیل پسر عیاض خراسانی مروزی در گذشته به سال ۱۸۷ هجری. ابومحفوظ معروف پسر فیروز یا فیروزان ایرانی (معروف به کرخی) در گذشته به سال ۲۰۰ هجری. بایزید بسطامی در گذشته به سال ۲۳۴ هجری. ابوالحسن نوری خراسانی در گذشته به سال

۲۷۹ یا ۲۸۶ هجری. یحیی معاذ بلخی در گذشته به سال ۲۴۶ یا ۲۵۸ هجری. ابو حفص عمر و پسر سلمه حداد نیشابوری در گذشته به سال ۲۶۴ یا ۲۶۵ هجری. ابواسحاق نیشابوری در گذشته به سال ۲۶۵ هجری. ابوصالح حمدون پسر احمد پسر عماره قصار نیشابوری ملامتی در گذشته به سال ۲۷۱ هجری. ابونصر فتح پسر شنجرف مروزی در گذشته به سال ۲۷۳ هجری. ابوالفضل عباس پسر حمزه نیشابوری در گذشته به سال ۲۸۸ هجری. ابو حمزه خراسانی از مردم ملقبان نیشابور در گذشته به سال ۲۹۰ هجری. ابویحیی زکریا پسر دلویه نیشابوری در گذشته به سال ۲۹۴ هجری. ابو عثمان سعید پسر اسماعیل حیری نیشابوری در گذشته به سال ۲۹۸ هجری. ابوالعباس احمد پسر محمد میر مسروق طوسی در گذشته به سال ۲۹۱ یا ۲۹۹ هجری و سرانجام شبلی خراسانی در گذشته به سال ۳۴۴ هجری، که پدران آنان زرتشتی و یا مهری و یا بودائی بوده‌اند. همانطور که در تاریخ عرفان و عارفان ایرانی تألیف نگارنده (رفیع) به تفصیل آمده است. این عارفان در تطور عرفان ایرانی بسیار مؤثر بوده و آثاری از خود به جا گذاشته‌اند.

عرفان ایرانی در تعلیمات جهانی خود علاوه بر آنکه برتری نژادی و مادی را به هیچ شمارد برتری دینی را به دست فراموشی سپرد و عموم مردم جهان را از هر مذهب و هر گروه در خانقاه صفا که گمان می‌رود لغت صوفی نیز از آن مشتق است گرد آورد و بر سر یک سفره نشاند و یا بهتر بگوئیم هر طبقه و صنف را اعم از شاه و گدا بدون هیچگونه امتیازی در کنار هم و در یک صف واحد به سوی وحدانیت و حقانیت جهان هستی که هدف مشخص و غائی همه پیامبران و الهیون و مصلحان جهان در طول تاریخ بود راهنمایی و رهبری نمود.^۱

جنبه همگانی و جهانی عرفان ایرانی

نکته اساسی درباره تصوف ایران اینست که تصوف ایران همیشه (طریقت) بوده است، یعنی مشرب و مسلک فلسفی بوده نه (شریعت) و مذهب و دین. تصوف همواره

۱- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان از زرتشت تا رازی تألیف رفیع صفحه ۳۲۰.

حکمت عالی و بلندپایه‌ای برتر و بالاتر از ادیان بوده است و به همین جهت هیچ نوع عبادات و فرائض و اعمال و اینگونه فروعی که در ادیان مقرر است در تصوف نبوده و صوفیان ایران نوعی از نماز یا روزه و یا عبادت دیگر مخصوص به خود نداشته‌اند، نه تنها جنبه روحانیت و رهبانیت در آن نبوده و به امتیاز طبقاتی قایل نبوده‌اند، بلکه پست‌ترین مریدان در نتیجه لیاقت یعنی طی مراحل سلوک و درجات می‌توانسته‌اند جانشین مرشد خود بشوند و خرقة و مسند به ایشان برسد.^۱

همین آزادمنشی تصوف بوده است که در نظر صوفیه گبر و ترسا و یهود و مسلمان و حتی بت‌پرست یکسانند و همه می‌توانستند در برابر یکدیگر در خانقاه بنشینند و در سماع و ذکر خفی و جلی و هرگونه تظاهر دیگر شرکت کنند (هنوز در هندوستان که تصوف قدیم نیرومندتر و زنده‌تر از ایران است مسلمان و هندو هر دو در طریقه تصوف برابر و برادرند) بدین‌گونه تصوف تنها اصل بوده است و در فروع هر کس می‌توانسته است به سلیقه و ذوق و پسند خود عمل کند و اجبار و الزامی در کار نبوده است به همین جهت در دوره اسلامی برخی از فرقه‌های تصوف، شافعی، برخی حنفی، برخی حنبلی و حتی ظاهری و برخی هم شیعه بوده‌اند و تنها در زمان‌های اخیر گاهی در میان فرقه حیدری یعنی هواخواهان سلطان حیدر نواده شیخ صفی‌الدین اردبیلی و فرقه نعمتی پیروان شاه نعمت‌الله ولی اختلاف و زد و خورد در گرفته است و پیش از آن به اندازه‌ای وسعت مشرب در تصوف بوده است که شافعی‌ها نزدیک‌ترین دسته تسنن به شیعه هستند از نظر اعتقاد پیروان شیخ صفی‌الدین اردبیلی در زمان شاه اسماعیل صفوی یکسره شیعه شدند و قزلباش‌های معروف را فراهم کردند.

امروزه هم اینگونه نزدیکی در جاهای دیگر باقیست مثلاً نقشبندیانی که در جهان هستند در هندوستان و افغانستان و آسیای مرکزی (تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان) حنفی، در کردستان و ترکیه شافعی، و در ایران (ذهبیان) شیعه‌اند و حال آنکه مبدأ همه یکیست و در اصول همه با یکدیگر شریکند. در این صورت می‌توان گفت هیچ بستگی و پابست بودن به عبادات و رسوم و فرائض و مراسم خاص در

تصوف نبوده است و بلکه برعکس اساس تصوف را باید همگانی و جهانی (یا انسانی) دانست و این همه تشنیه و تحقیر و سرزنش که در آثار صوفیه ایران نسبت به (شیخ) و (زاهد) هست همه از این جنبه نفی رهبانیت و نفی امتیاز طبقاتی و پابست نبودن به فرایض و احکام و مراسم خاص تحمیلی ناشی شده است.

تصوف ایرانیان به طور کلی یادگار دوره‌ایست که ایرانیان از امتیازات طبقاتی جان‌آزار زمان ساسانیان به تنگ آمده بودند و در همان آغاز دوره ساسانی تعلیمات مانی خود مقدمه‌ای برای نفی این امتیازات بوده زیرا که در دین مانی سلسله مراتب اخلاقی برقرار گردیده بود، و اساس آن بر روی برتری اخلاق و فضیلت معنوی و ریاضت و مجاهدت گذاشته شده بود، هرکس که در پست‌ترین مراحل وارد می‌شد در نتیجه عبادت‌های معین به عالی‌ترین مراتب ارتقاء می‌یافت و مانند یک سرباز عادی بود که می‌توانست در اثر ابراز لیاقت به عالی‌ترین مدارج نظامی برسد.

در صدر اسلام پیش از آنکه تازیان برتری نژادی برای خود قائل شوند و مردم کشورهای را که تسخیر نموده‌اند (موالی) و (ممالیک) خود بدانند همین آزادمنشی در میان بود و اصل کلی اسلام را (انّا کرّمکم عندالله اتقیکم) می‌دانستند و به همین جهت به اصطلاح رایج (سید قرشی و غلام حبشی) با هم مساوی بودند.

اما در دستگاه خلافت انتخابی خلفای راشدین که به سلطنت موروثی بنی‌امیه و بنی‌عباس تبدیل شد این اصل آزادمنشی و برابری مطلق به طور کلی از میان رفت، چنانکه می‌دانیم شعوبیه و مخصوصاً تصوف ایران که اساس آن نفی امتیازات نژادی و طبقاتی و حتی دینی بود واکنش سخت و پاسخ مردانه‌ای در برابر برتری جوئی و برتری پسندی تازیان به وجود آورد که از هر نظر قابل توجه و اهمیت و تقدیس ملی و از جنبه‌ای جهانی است.

جنبه‌های مختلف عرفان ایرانی

برخی از خاورشناسان که به نفوذ تعلیمات یهود و نصاری و یونانیان مخصوصاً افلاطونیان جدید و اصحاب معرفت در تصوف ایران قایل شده‌اند متوجه نکته بسیار مهمی نبوده‌اند و آن اینست که مانی خود را جانشین بودا و زردشت و مسیح و حتی

فارقلیط دین ترسایان می دانسته و در روستای مردینویا ابرومیه نزدیک گنوخایی در ساحل چپ سفلاهی رود دجله در ناحیه باتلاقی شمال شرقی بابل در ۱۴ آوریل سال ۲۱۶ میلادی از نژاد ایرانی و از پدری به نام پاتک یافتک بابک که با اشکانیان خویشاوندی داشته به جهان آمده است، در محیطی که وی کودکی و قسمتی از جوانی خود را در آنجا گذرانده و دوبار در ۱۲ سالگی در سال های ۲۱۹-۲۲۸ میلادی و در ۲۴ سالگی در سال های ۲۴۰-۲۴۱ به او الهام شده افکار فرقه های گوناگون از آن جمله یهود و نصاری و یونانیان که در آن زمان رواج داشته و برخی از آن ها را وی در شریعت خود پذیرفته است.

همچنانکه شرایع دیگر نیز افکار ادیان دیگر را به خود راه داده اند ناچار برخی از معتقدات دین یهود و نصاری و یونانیان در دین مانی اثری گذاشته اند و از آنجا وارد تصوف ایران شده اند، پس این افکار را متصوفه ایران مستقیماً از یهود و نصاری و یونانیان نگرفته اند و از آیین مانی اقتباس کرده اند.^۱

گاهی پیروی تصوف از آئین مانی بسیار آشکار است، چنانکه مانویان به فکر نورانی و حس نورانی و هوش نورانی در برابر آن به فکر ظلمانی و حس ظلمانی و هوش ظلمانی معتقد بودند متصوفه ایران نیز به نورابيض و نور اسود معتقد بوده اند و شیطان را نور اسود دانسته اند.

محرک عمده ظهور آیین مانی امتیازات طبقاتی و برتری های نژادی در دوره ساسانیان بود. در حقیقت دین مانی پرخاشی است از سوی مردم ناکام و تحقیر شده در برابر کسانی که خود را نجیب تر و شریف تر می دانستند. امتیازی که خلفای اموی و پس از آن خلفای عباسی نیز بدعت گذاشتند، بر ایرانیان گران آمد و از طریق مختلف به مبارزات فکری با این بدعت گران تازی پرداختند.

تصوف ایرانی مانند آئین مانی مهم ترین کاری که کرد این بود که امتیاز نژادی و صنفی و طبقاتی را برداشت و حتی امتیاز دینی را هم به چیزی نشمرد و جهود و ترسا و مغ و بت پرست و مسلمان و کافر همه در خانقاه و در برابر شیخ و مرشد یکسان و برابر

شدند و گدا و شاه را در کنار یکدیگر نشاندند و مخصوصاً در تحقیر صاحبان زر و زور کوشیدند و در این زمینه گاهی به منتهی درجه مبالغه کردند و می‌کوشیدند غرورها و گردن‌فرازی‌هایی را که زبردستان زیردست آزار دارند درهم بشکنند.

مراسم اربعین و چله‌نشینی و ریاضت و مرقع‌پوشی که در میان صوفیه ایران اهمیت بسیار داشت و تا کسی از این مراحل نمی‌گذشت وی را شایسته ترفیع و ارتقاء نمی‌دانستند همه برای همین بوده است که این غرورها و رعوت‌ها و گردن‌کشی‌های کسانی که خود را برتر می‌دانستند بشکنند و ایشان را به فروتنی و همدوشی فرودستان عادت دهند.

در همه فرقه‌های تصوف ایران درجاتی بوده است که تازه‌وارد می‌بایست از درجهٔ پست‌تر به تدریج به درجات بالاتر برد تا آنکه شایسته ارشاد بشود و این کلمه (نوجه) و (کوچک ابدال) که بر سر زبان‌ها هست اصطلاحی است که دربارهٔ تازه‌وارد و تازه‌کار رایج بوده است، کسانی که شایسته احراز مقام (ابدال) و (اقطاب) و (اوتاد) و (اولیاء) و (اخیار) می‌شدند پی‌درپی درجات مختلف را طی کرده و در هر درجه از عهدهٔ آزمون برآمده و شایستگی خود را برای ارتقاء بالاتر نشان داده بودند.

درجات در فرقه‌های مختلف تفاوت داشته و در بیشتر از فرقه‌ها هفت درجه بوده است، در برخی تنها چهار درجه بوده و پیداست تقلیدی از درجات چهارگانهٔ مانویان یعنی استاد و شاگرد و برگزیده و شنونده می‌باشد.

دیگر از جنبه‌های خاص تصوف ایرانی خانقاه و آیین و رسوم مخصوص به آن است که در بین صوفیان ایرانی رایج بوده است.

این نکته از بدیهیات است که خانقاه از ابتکارات متصوفه ایران بوده است، تردیدی نیست که صوفیه ایران مراسم و آیین خانقاه را از مانویان گرفته‌اند و این کلمه در زبان تازی به طور قطع معرب خانگاه فارسی است و این که آن را (خوانق) جمع بسته‌اند جمع جعلی است چنان می‌نماید که کلمه خانگاه را در این مورد برای جایگاهی که پیروان طریقه‌ای در آن گرد آیند و در آنجا منزل کنند و به عبادت و ریاضت بپردازند، مانویان وضع کرده باشند و تا دوره اسلامی مانویان ایران به این جایگاه دینی خود خانگاه می‌گفته‌اند چنانکه مؤلف حدود العالم من المشرق الى المغرب که کتاب خود را در سال

۳۷۲ هجری تألیف کرده است درباره شهر سمرقند می‌گوید:

(اندر وی خانگاه مانویانست و ایشان را نغوشاک خوانند) دیگر از جنبه‌های خاص تصوف ایران سماع و رقص و دست‌افشانی و پایکوبی است که آن نیز اختصاص به خانقاه‌های تصوف ایران داشته و پیروان فرق دیگر آن را نداشته‌اند بلکه آن را مباح نمی‌دانسته‌اند و حرام شمرده‌اند و منکر اباحت آن بوده‌اند و صوفیه ایران را بدین کار تشنیع و تقبیح می‌کرده‌اند. شیخ علاءالدوله سمنانی صوفی بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری در این مورد چه زیبا سروده است:

این ذوق و سماع ما مجازی نبود این وجد که حال ماست بازی نبود

با بی‌خبران بگو که ای بی‌خردان بیهوده سخن به این درازی نبود

دیگر از جنبه‌های مخصوص تصوف ایرانی آیین جوانمردی و فتوت است چنانکه پیش از این اشاره رفت متصوفه ایران تصوف را که محتاج به تعلیمات دقیق و ریاضت‌ها و مراقبه‌ها و عبادت‌های خاص بوده است مخصوص خواص و آموختگان طریقت می‌دانستند و عوام را به اصول فتوت و جوانمردی دعوت می‌کردند و به همین جهت بسیاری از ایشان در ضمن آنکه آثاری به نظم و نثر (بیشتر به زبان فارسی) در تصوف فراهم کرده‌اند آثاری نیز به نظم و نثر در فتوت و جوانمردی گذاشته‌اند، فتوت و جوانمردی به طور حتم از ابتکارات ایرانیان بوده و پیش از تصوف در دوره پیش از اسلام در ایران سابقه داشته است و در خارج از ایران نیز هر جا رواج یافته یا ایرانیان آن را با خود برده‌اند یا دیگران از ایران آن را منتقل کرده‌اند^۱.

علت ظهور و رواج عرفان در ایران

علت اساسی ظهور و رواج تصوف در ایران اینست که ایرانیان در نتیجه قرن‌ها زندگی در تمدن مادی و معنوی بالاترین پیشرفت‌ها را کرده و به عالی‌ترین درجه رسیده بودند. در زیبایی‌شناسی بر همه ملل آسیا برتری داشتند و هنرهای زیبا مانند نقاشی و پیکر تراشی و موسیقی و هنرهای دستی در فلزسازی و بافندگی و صنایع دیگر به حد کمال رسیده

بودند. تفسیقات و محدودیت‌هایی که پس از دوران ساسانی در ایران پیش آمد با طبع زیبایی پسند ایرانی که ذوقیات را در چند قرن از نیاکان خود ارث برده بود و یادگار گران‌بهایی می‌دانست سازگار نبود، در پی مسلک و طریقه‌ای می‌گشت که این قیده‌ها را درهم نوردد و آن آزادی دیرین را دوباره به دست آورد. تصوف بهترین راه‌گریز برای رسیدن به این آزادی فکری بود، به همین جهت از آغاز متصوفه ایران سماع و موسیقی و رقص را که ایرانیان به آن خو گرفته بودند نه تنها مجاز و مباح می‌دانستند، بلکه در برخی از فرق تصوف آن‌ها را نوعی از عبادت و وسیله تقرب به مبدأ و تهذیب نفس و تصفیه باطن شمردند و از آغاز کتاب‌ها و رسایل درباره مباح بودن سماع پرداختند. حتی متشرعان بزرگ ایران مانند غزالی در (احیاء علوم‌الدین) و (کیمیای سعادت) در اباحت آن بحث کرده‌اند.

یکی از نخستین وسایلی که صوفیه برای استرضای این نگرانی ایرانیان اختیار کردند از راه شعر و شاعری بود که موضوع بحث یکی از فصول تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان است که بدان پرداخته‌ام.

نخستین کس از پیشروان تصوف ایران که شعر فارسی را برای تعلیمات خود پذیرفتند ابوسعید ابوالخیر بود، متشرعانی که شعر را اغوی اجنه و مخالف با شرع می‌دانسته‌اند و شاعران را گمراه می‌شمرده‌اند وی را مورد طعن و لعن قرار داده‌اند و حتی به دربار پادشاهی از او نالیده‌اند.

توجه خاصی که بزرگان تصوف ایران به زبان فارسی داشتند و مخصوصاً مقید بودند که تعلیمات خود را به نظم و نثر فارسی ادا کنند می‌رساند که خواست اکثریت مردم ایران و کسانی که به زبان تازی کاملاً آشنا نبوده‌اند چه بوده است و انگهی ایشان به مراتب به توجه عوام بیش از خواص اهمیت می‌داده‌اند و ترجیح می‌داده‌اند که به زبان عوام مقصود خود را ادا کنند.

خاورشناسانی که تصوف ایران را پیرو تعلیمات یهود و نصاری و افلاطونیان جدید و حکمای اسکندرانی اسکندریه و مغرب و فرق مختلف عراق و جزیره (بین‌النهرین) دانسته‌اند از دو نکته بسیار مهم بیگانه بوده‌اند نخست آنکه همه تعلیمات تصوف آسیا و ملل اسلامی را یکسان پنداشته و سرچشمه همه آن‌ها را یکی دانسته‌اند و نتوانسته‌اند

تصوف ایران را از یک سو از تصوف عراق و جزیره و از سوی دیگر از تصوف مغرب یعنی سوریه و مصر و اسپانیا و شمال آفریقا جدا کنند و حال آنکه هر یک از این سه طریقه سرچشمه دیگر دارد.

دوم آنکه متوجه نبوده‌اند که پس از ظهور تصوف ابن‌العربی در مغرب و نزدیک شدن پیروان آن به ایران افکار ابن‌العربی را که آمیخته به اسرائیلیات و افکار مغرب زمین است روزافزون در تصوف ایران راه یافته و آن را قلب کرده و پیش از آن راه نیافته بوده است.

سازمان زیرزمینی عرفان در ایران

در باره تصوف ایران این اشکال هست که صوفیه خود همیشه در پرده سخن گفته‌اند و چاره‌ای جز این نداشته‌اند که بیشتر به کنایات و استعارات و حتی اصطلاحات مرموز و آنچه خود (شطحیات) گفته‌اند، یعنی به تعبیرات ظاهراً پریشان و آشفته اما باطناً پرمغز و دقیق مطلب بسیار رقیق و لطیف خود را بیان کنند، حقیقتی را که بزرگان تصوف در دل داشته‌اند به اندازه‌ای بیان آن دشوار و منافی با مصلحت روزگاران بوده است که برخی از ایشان جان خود را بر سر این کار نهاده و احیاناً به دیوانگی معروف شده‌اند، نمونه این سخنان کفرآمیز، گفتار حسین بن منصور حلاج و عین‌القضاة همدانی در کتاب (زبدة الحقایق) و (تمهیدات) و (یزدان شناخت) و (شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان) و (مکاتیب) او و گفتار سعدالدین حمویه در کتاب (المحبوب) و (قلب‌المنقلب) و (سجنجل الارواح) و گفتار روزبهان بقلی در (رسالة القدس) و (کتاب الانوار) و تفسیر (عراس) و برخی جاهای مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی است، به همین جهت صوفیان ایران که همواره مورد تعقیب و شماتت متشرعان زمان خود بوده‌اند دور از اجتماع و عمال خلفا در خانقاه مخصوص خود به طور پنهانی گرد آمده به پیش برد مقاصد ملی و هدایت افکار خواص و اندیشمندان ایرانی که از برتری طلبی تازیان و متشرعان متعصب آنان به جان آمده بودند می‌پرداختند. مطلب پراهمیت و قابل توجه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در کتاب تذکرة الاولیاء که در ضمن بیان شرح احوال ابوالحسین نوری یعنی احمد بن محمد خراسانی بغوی مشهور به ابن‌البغوی از مردم بغشور میان هرات و

مروالرود آورده است منظور مورد بحث را کاملاً تأیید می‌نماید^۱ ابوالحسین نوری یکی از مشایخ اولیه تصوف ایران و معاصر جنید بوده است وی در بغداد می‌زیسته است و پیش از جنید به سال ۲۹۷ هجری بدرود حیات گفته است و آن مطلب چنین است: (ابوالحسین نوری رحمه الله یگانه عهد و قدوه وقت و ظریف اهل تصوف و شریف اهل محبت بود و ریاضاتی شگرف و معاملاتی پسندیده و نکستی عالی و رموزی عجیب و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی به کمال و شوقی بی‌نهایت داشت و مشایخ بر تقدم او متفق بودند و او را امیرالقلوب گفتندی و قمرالصوفیه، مزید سری سقطی بود صحبت احمد حواری یافته و از اقران جنید بود و در طریقت مجتهد بود و صاحب مذهب و از صدور علماء مشایخ بود و او را در طریقت براهینی قاطعه است و حجتی لامعه و قاعده مذهبش آنست که تصوف را بر فقر تفضیل نهد و معاملتش موافق جنید است و از نوادر طریقت او یکی آنست که صحبت بی‌ایثار حرام داند و در صحبت ایثار حق صاحب فرماید بر حق خویش و گوید صحبت با درویشان فریضه است و عزلت ناپسندیده، و ایثار صاحب بر صاحب فریضه، و او را نوری از آن گفتند که به نور فراست از اسرار باطن خبر دادی و نیز گفتند که او را صومعه‌یی بود در صحرا که همه شب آنجا عبادت کردی و خلق آنجا به نظاره شدند به شب نور دیدندی که می‌درخشیدی و از صومعه او به بالا بر می‌شدی. نقلست که چون غلام خلیل به دشمنی این طایفه برخاست و پیش خلیفه گفت که جماعتی پدید آمده‌اند که سرود می‌گویند و رقص می‌کنند و کفریات می‌گویند و همه روز تماشا می‌کنند و در سرداب‌ها می‌روند پنهان و سخن می‌گویند، این قومی‌اند از زنادقه اگر امیرالمؤمنین فرمان دهد به کشتن ایشان مذهب زنادقه متلاشی شود که سر همه این گروه‌ند، اگر این چیز از دست امیرالمؤمنین آید من او را ضامنم به ثوابی جزیل، خلیفه در حال فرمود تا ایشان را حاضر کردند و ایشان ابو حمزه و ارقام و شبلی و نوری و جنید بودند پس خلیفه فرمود تا ایشان را به قتل آرند سیاف قصد کشتن ارقام کرد، نوری بجست و خود را در پیش انداخت. به صدق و به جای ارقام بنشست و گفت اول مرا به قتل آر طرب‌کنان و خندان، سیاف

گفت: ای جوانمرد هنوز وقت تو نیست که بدان شتاب زدگی کنند. نوری گفت بناء طریقت من بر ایثار است و من اصحاب را بر ایثار می دارم و عزیزترین چیزها در دنیا زندگانی است می خواهم تا این نفسی چند در کار این برادران کنم، تا عمر نیز ایثار کرده باشم با آنکه یک نفس در دنیا نزدیک من دوست تر از هزار سال آخرت، از آنکه این سرای خدمت است و آن سرای قربت و قربت من به خدمت باشد، چون این سخن بشنیدند از وی در خدمت خلیفه عرضه کردند، خلیفه را از انصاف و قدم صدق او تعجب آمد فرمود که توقف کنید و به قاضی رجوع فرمود تا در کار ایشان نظر کند، قاضی گفت بی حجتی ایشان را منع نتوان داد، پس قاضی دانست که جنید در علوم کامل است و سخن نوری شنیده بود، گفت از این دیوانه مزاج یعنی شبلی چیزی از فقه پرسم که او جواب نتواند داد، پس گفت از بیست دینار چند زکوة باید داد شبلی گفت بیست و نیم دینار گفت این زکوة این چنین که نصب کرده است گفت صدیق اکبر علیه السلام که چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دینار چیست که گفتی، گفت: غرامت را که آن بیست دینار چرا نگاه داشت تا نیم دینار بپاید داد، پس از نوری مسئله پرسید از فقه در حال جواب داد قاضی خجل شد. آنگاه نوری گفت ای قاضی این همه پرسیدی و هیچ نپرسیدی که خدای را مردانند که قیام همه به دوست و حرکت و سکون همه به دوست و همه زنده بدواند و پاینده به مشاهده او اگر یک لحظه از مشاهده حق باز مانند جان از ایشان بر آید. بدو خسبند و بدو خورند و بدو گیرند و بدو روند و بدو بینند و بدو شنوند و بدو باشند، علم این بود نه آنکه تو پرسیدی. قاضی متحیر شد و کس به خلیفه فرستاد که اگر اینها ملحد و زندقه اند من حکم کنم که در روی زمین یک موحد نیست خلیفه ایشان را بخواند و گفت حاجت خواهید گفتند حاجت ما آنست که ما را فراموش کنی نه به قبول خود ما را مشرف گردانی و نه به رد مهجور کنی که ما را رد تو چون قبول تست، و قبول تو چون رد تو است، خلیفه بسیار بگریست و ایشان را به کرامتی تمام روانه کرد و از سخنان ابوالحسن نوری است که گفته است صوفی آن بود که هیچ چیز در بند او نبود و او در بند هیچ چیز نشود و گفت تصوف نه رسوم است و نه علوم لیکن اخلاقی است یعنی اگر رسم بوده به مجاهده به دست آمدی و اگر علم بودی به تعلیم حاصل شدی. بلکه اخلاقی است که تخلقوا باخلاق الله و به خلق خدای بیرون آمدن نه به رسوم دست دهد

و نه به علوم و گفت: تصوف آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت. و گفت: تصوف ترک جمله نصیب‌ها نفس است برای نصیب حق).

مایه و ریشه اصلی عرفان در ایران بعد از اسلام

جستجو برای یافتن مایه و ریشه اصلی حقیقت تصوف ایران بعد از اسلام با توجه به اینکه برخی از محققان ایرانی و خارجی مطالبی نادرست پیرامون این موضوع اظهار داشته‌اند و متأسفانه قسمتی از آن‌ها جزء اسناد مسلم شناخته شده‌اند که بسیار مشکل و طاقت‌فرسائی است این استدلال‌ها و استنتاج‌های نادرست از صد و پنجاه سال پیش یعنی از روزی که خاورشناسی اروپائی در جهان انتشار یافت شروع می‌شود. بزرگ‌ترین اشکالی که در پیش پای محققان اروپائی وجود دارد یک نوع خودخواهی و خویشتن‌پرستی است که در هر علمی آن را وارد کرده‌اند. چون اروپائیان وارث تمدن یونان و رم بوده‌اند در همه جا کوشیده‌اند اثر پای یونان و رم را پیدا کنند و منشأ و سرچشمه همه چیز را در تمدن یونان و رم و اسکندریه بدانند. این توجیه برای آنچه در تمدن اروپائی پیدا شده درست است. اما باید در نظر داشت که تمدن‌های شرق مخصوصاً چین و هندوستان و ایران قرن‌ها بر تمدن‌های یونان و رم و بوزنطیه و اسکندریه پیشی داشته‌اند، نه تنها این اندیشه‌های کهن پیش از تمدن و فرهنگ غرب درین سرزمین‌ها ریشه گرفته‌اند بلکه در همان زمانی هم که تمدن غرب وارد این کشورها شده و همسایه آن‌ها گشته است تنه‌های کهن و شاخ و برگ‌های انبوه تمدن پیشین و تمدن شرق اگر بر تمدن تازه وارد و نورسیده سایه نیفکنده باشد تمدن نارس و نونهال‌نوشانده نتوانسته است آن‌کنده کهن دیرین سال را از ریشه بیفکند. عرفان ایران یکی از شاداب‌ترین و برومندترین شاخه‌های کهن این درخت چند صد ساله بوده است و قرن‌ها پیش از آنکه حکمت یونان و شاخ و برگ‌های آن به آستانه آسیا برسد در این سرزمین ریشه گرفته و با اندیشه ایرانی کاملاً آمیخته و چون شیر و شکر درهم پیوسته است در این صورت عرفان ایران مطلقاً نمی‌تواند سرچشمه حکمت افلاطونی جدید و مشرب و مسلک اسکندرانی و هرمسی و به طریق اولی اسرائیلیات و عبرانیات و حکم تلموذ و نظایر آن‌ها برخوردار شده باشد، چه برسد به اینکه از تعلیمات نصاری و صابنین و ابن

دیضان و مرقیون و یعاقبه و دیگران متأثر شده باشد. اگر هم گاهی شباهتی در میان تراوش‌های این فلسفه‌های غربی و عرفان ایران هست معکوس است. یعنی عرفان آریائی ایرانی در این حکمت‌ها مؤثر افتاده است. ناچار در هر استعارتی عنصری که کهنه‌تر است، به عنصر نو آمده و تازه‌تر، عاریت می‌دهد. این نکته بسیار دقیق و بسیار مهم از همه خاورشناسانی که درباره تصوف کار کرده‌اند فوت شده است و به همین جهت کارهای ایشان نه تنها به درد ما ایرانیان نمی‌خورد بلکه ما را گمراه می‌کند.

دکتر طه حسین در کتاب «ذکری ابی‌العلاء» می‌نویسد که تصوف یک مذهب اسلامی خالص نیست، بلکه مذهبی است هندی که در نزد رواقیان و حکیمان اسکندرانی رنگ یونانی یافته، سپس در ایام بنی‌عباس رنگ اسلامی گرفته است. مؤلفان تاریخ فلسفه اسلامی اظهار عقیده کرده‌اند^۱ که تصوف (ایرانی) اسلامی، یک مذهب هندی با رنگ فلسفی و اسلامی نیست، بلکه ریشه آن اسلامی است که عناصر هندی در آن داخل شده و بر آن اثر گذاشته است و این اثر بخصوص در دوران اخیر صورت فعال‌تری داشته است. مثلاً اندیشه فناء روح فردی در وجود کلی از اندیشه‌های اساسی است که (به نظر نگارنده) (رفیع) ریشه دین مهری «آئین مهر» دارد) و به وسیله بایزید بسطامی عارف بزرگ قرن دوم و سوم هجری که پدران زرتشتی و یا مهری بوده‌اند^۲ در آن داخل شده است. اما اموری که میان تصوف هندی و تصوف ایرانی اسلامی مشترک است عبارت است از: فناء در وجود کلی. این حالت را صوفیه «فناء» و «محو» و «استهلاک» گویند و آن شباهت بسیار با «نیروانا»ی هندی دارد. فنا و نیروانا هر دو معنی فانی شدن خصال ناستوده و افعال ناپسند ناشی از آن‌هاست به وسیله اتصال مداوم به خصال و افعالی که مخالف با آن‌ها باشد، و نیز هر دو به معنی فناء شخصیت و تلاشی و انعدام شعور است به وجود خود. ولی فناء صوفی به حیات جاوید در خدا و شعور به اینکه دو ذات، ذات واحد هستند منجر می‌شود.

اما نیروانای هندی فناء مطلق است در نفس کلی، و سکون مطلق است در حالتی که با

۱- تاریخ فلسفه اسلامی تألیف حنا الفاخوری - خلیل‌الجر ترجمه عبدالمحمد آیتی صفحه ۲۵۰.

۲- برای آگاهی بیشتر در این مورد به کتاب سلطان‌العارفین بایزید بسطامی تألیف نگارنده (رفیع) از انتشارات کتابخانه بهجت مراجعه شود.

عدم اختلافی ندارد.

صوفیه هند نیز مانند صوفیه اسلام معتقد به مراحل هستند که باید سالک آن را طی کند، تا به عالی‌ترین درجات این فنا نائل آید. گلد تسهر می‌گوید:

«هرچند تصوف را با بودائیان در مسائلی در سلوک اختلاف است، ولی هر دو از یک منبع سرچشمه گرفته‌اند (این منبع آئین مهر است که آئین مشترک ایرانی و هندی قبل از ظهور مذهب زرتشت می‌باشد) و هر دو به تأملی که صوفیه آن را «مراقبت» و «دیانت» گویند. به عنوان یک مرحله آمادگی برای سیر به سوی مراتب کمال، اهمیت فراوان می‌دهند. و این در موردی است که تأمل و موضوع تأمل، شیء واحدی شود.» ابراهیم ادهم گوید: «تأمل، حج عقل است».

از موارد اشتراک تصوف ایرانی با تصوف هندی نیز، یکی اتحاد با وجود کلی است، چنانکه هر دو یکی شوند، تا آنجا که صوفیه کسی را که بگوید من خدا را می‌شناسم شرک می‌دانند. زیرا شناسایی مولود دو چیز است: یکی شناسنده و دیگر شناخته شده، و این به دوگانگی منجر شود. همچنین برهمنیان نیز می‌گویند معرفت انسان به برهما، رأیی سخیف و باطل است که هر معرفتی به دوگانگی رسد، «زیرا در هر معرفتی دو چیز وجود دارد: ذاتی که می‌شناسد و ذاتی که شناخته می‌شود».

از آثار هندی در تصوف ایرانی - اسلامی، خرقة‌ای است که مرید به هنگام دخول در جماعت صوفیه می‌پوشد، و این خرقة رمزی است از فقر و اعراض از عالم. دیگر، به کار بردن سبحة و گفتن ذکر است که در تصوف ایرانی - اسلامی شیوع فراوان دارد. کرمر در کتاب خود موسوم به «طرح‌هایی در تاریخ فرهنگ» گوید: صوفیان مسلمان، از هندیان، روش ریاضت به وسیله ذکر را فراگرفتند. همچنانکه «روش تنفس» را که موجب وصول به انجذاب روحی می‌شود.

این عناصر هندی به یکباره در تصوف ایرانی - اسلامی وارد نشد، بلکه در خلال تطور تاریخی که مدت‌ها ادامه داشت، خرده خرده داخل گردید. پس با عناصر مدخوله دیگر در آمیخت و به طور کلی جزئی از اجزاء تصوف ایرانی اسلامی را ساختند. آنچنانکه بسیاری از معانی اولیه و رنگ اصلی خود را از دست دادند.

به هر حال وجه مشخصه تصوف این دوره را عصیان عارفان ایرانی بر ضد ضوابط

«دستوری» و سرپیچی از قواعد خشک مذهبی، شک در اصول و عقاید فقها، توجه و بازگشت نظر متصوفه از خدا به انسان و سرانجام ظهور بایزید بسطامی و حسین پسر منصور حلاج... و طغیان علیه و هم‌سالاری تشکیل می‌دهد.

علامه محمد اقبال لاهوری درباره منشأ نهضت تصوف ایرانی می‌نویسد:

درباره منشأ تصوف ایرانی بسیار سخن رفته است تقریباً همه پویندگان این عرصه دلپذیر برای کشف راه‌هایی که احتمالاً به تصوف می‌انجامد، سخت هوش گمارده‌اند، ولی عموماً از یاد برده‌اند که در تاریخ تکامل عقلی یک قوم، معنی هر حادثه فقط در پرتو شرایط فکری و سیاسی و اجتماعی آن حادثه به درستی دریافت می‌شود، و اگر این شرایط در میان نباشند اساساً ضرورت ظهور آن حادثه پیش نمی‌آید. فون کره‌مر (Von Kereme) و دوزی (Dozy) منشأ تصوف ایرانی را به ودان‌تای هندوان نسبت دادند، مرکس (Merx) و نی‌کل‌سون (نیکلسون) (Nicholson) تصوف ایران را از بطن فلسفه نوافلاطونی بیرون کشیدند، و براون در موردی آن را واکنشی آریایی در برابر دین جامد سامیان دانست. به نظر من (علامه محمد اقبال لاهوری) همه این نظریات بر مفهوم نادرستی از علیت تکیه دارند. قضایای علمی معمولاً قضایایی علی هستند، و هر قضیه علی می‌رساند که کمیت معین «الف» علت یا موجد کمیت معین دیگری یعنی «ب» است. چنین قضایا با آنکه بسیار سودمندند، به هیچ روی نباید ما را از شرایط بی‌شماری که در چگونگی هر حادثه تأثیر می‌گذارد، غافل گردانند. زیرا در آن صورت هرگونه پژوهشی دستخوش گزند خواهد شد. مثلاً اگر بگوییم که انحلال امپراتوری روم معلول هجوم‌های وحشیان بود، از لحاظ تاریخی بر خطاییم، چه این نظریه از عوامل گوناگونی که وحدت سیاسی روم را زدودند غفلت ورزیده است. محققانی که یورش‌های وحشیانه را تنها علت درهم شکستن روم می‌شمارد، از یاد می‌برد که روم می‌توانست با سلطه فرهنگی خود، وحشیان یعنی علت سقوط خود را در خود مستهلک کند، و عملاً هم تا حدودی چنین کرد بنابراین قضاوتی اینگونه از لحاظ منطق ناموجه است.

برای تبیین تصوف باید براساس علیت صحیح، جامعه اسلامی را مورد بررسی قرار

دهیم و مخصوصاً شرایط اجتماعی و سیاسی و فکری سده‌های دوم و سوم هجری را بکاوییم. زیرا در این سده‌ها بود که آرمان‌های صوفیانه پدید آمدند و به زودی توجیهی فلسفی یافتند. ذیلاً مقدمات ظهور تصوف را بر می‌شماریم:

۱- چون به مطالعه تاریخ ایران پردازیم، قرن‌های دوم و سوم هجری را عصر بی‌آرامی سیاسی می‌یابیم. در میان سده دوم هجری، گذشته از انقلاب سیاسی سترگی که به اضمحلال دودمان اموی انجامید، وقایع بزرگی چون آزاد کردن زندیقان و انقلابات مرتدان ایرانی از قبیل استاذسیس و المقنع، پیغمبر نقابدار خراسان که از خوش‌باوری مردم سود جستند و مانند لامه نه «Lamennais» در اروپای معاصر، طرح‌های سیاسی خود را به رنگی دینی درآوردند، رخ نمودند. سپس در اواخر سده دوم پسران هارون (مأمون و امین) برای کسب تفوق سیاسی، به ستیزه‌ای خونین تن در دادند. آنگاه عصر طلایی ادبیات اسلامی فرا رسید، و طغیان دیرنده بابک مزدکی آرامش جامعه را زدود، نخستین سال‌های خلافت مأمون با رویداد اجتماعی دیگری که اهمیت سیاسی عظیم داشت، همراه بود، به این معنی که جنبش شعوبیان آغاز شد و با حکومت دودمان‌های مستقل ایرانی: طاهریان و صفاریان و سامانیان پیشرفت کرد.

چنین حوادثی طبایع پارسا را از عرصه ستیزه مدام گریزان کردند و به زندگی پر آرامش معنوی کشانیدند. اینان در آغاز کار به شیوه‌ای زاهدانه اندیشیدند، ولی رفته رفته زهد سامی ایشان به همه خدایی لطیفی که صبغه‌ای آریایی داشت، تبدیل شد و به موازات جریان استقلال ایران که به آرامی قوت می‌گرفت پیش رفت.

۲- فرقه معتزله با خردگرایی خود، تخم شک را در عالم اسلام افشاند. یکی از نخستین تجلیات این شک در اشعار بشار برد، شکاک نابینای ایرانی به چشم می‌خورد. بشار به آتش جنبه خدایی داد و شیوه‌های فکری غیرایرانی را به ریشخند گرفت. شک‌گرایی اسلامی با آنکه از خردگرایی زاده شد، سرانجام اهل نظر را به جست‌وجوی معرفتی که از منشائی برتر از عقل خیزد، برانگیخت و به برکت این جستجو بود که در قرن پنجم هجری رساله قشیریه پدید آمد، چنانکه در عصر مانیز بر اثر نتایج منفی کتاب «نقد خرد ناب» کانت، کسانی مانند «یاکوبی» و «شلایر ماخر» به کشف و شهود گراییدند و شاعر شکاک انگلیسی، «وردزورث» کوشید تا از آن حالت مرموز «که ما را سراپا روح

می‌گرداند و به درون زندگی اشیاء می‌کشانند» پرده برگیرد.

۳- پس از مرگ مأمون، مذاهب اسلامی - حنفی و شافعی و مالکی و مخصوصاً حنبلی که از دریچه انسان‌انگاری به هستی‌می‌نگریست و بزرگ‌ترین دشمن استقلال فکری بود، بر توده‌ها سلطه یافتند. پس صاحب‌دلان در برابر این مذاهب، در صدد ایجاد آیینی دیگر برآمدند.

۴- ستیزه‌های دینی که به تشویق مأمون میان نمایندگان آیین‌های گوناگون و مخصوصاً آیین‌های معتزلی و اشعری درگرفتند، اذهان را از قیل و قال بحث و جدل روی‌گردان کردند و فراسوی حقایقی برتر انگيختند.

۵- در سایه خردگرایی عصر عباسی غیرت دینی به تدریج تلطیف شد. همچنین افزایش سریع ثروت، محافل بالای جامعه اسلامی را به آسان‌گیری اخلاقی و بی‌قیدی دینی سوق داد. از این‌رو آیین لطیف‌تری لزوم یافت.

۶- مسیحیان عالم اسلام به تدریج مسلمانان را با آرمان‌های خود آشنا کردند. اصول مسیحیت و مخصوصاً زندگی عملی رهبانان مسیحی در قدیسان اسلامی تأثیر گذاشت و ایشان را به زهد کاملی که به نظر من با روح اسلام منافات دارد کشانید. تصوف در چنین اوضاعی به وجود آمد، و بنابراین منشأ و تکامل مفاهیم صوفیان را باید در این اوضاع جست. اگر این اوضاع و نیز یک‌گرایی دیرین ایرانیان را مورد توجه قرار دهیم، داستان ظهور و رشد تصوف به خوبی روشن می‌شود. آیین نوافلاطونی نیز که سخت به تصوف می‌ماند، در اوضاعی از اینگونه پدید آمد.

در ایران نیز بر اثر نفوذ برخوردها و پیوندهای فرهنگی، برخی کسان، آرام‌آرام در صدد بازسازی اسلام برآمدند. پس به تدریج آرمان‌های مسیحیت و افکار گنوستیک‌های مسیحی را جذب کردند و بر تعالیم قرآن استوار ساختند. این سرخ‌گل ایرانی به هنگام خود برومند گردید و حتی سموم حملات ابن تیمیه هم طراوت آن را نزد، حال آنکه در امپراطوری روم، گل فلسفه یونانی در برابر دم مسیحیت یک سره پژمرد. این گل با سیل هجوم وحشیان ریشه کن شد، ولی آن سرخ‌گل حتی از آشوب تاتاران گزندنی ندید و همچنان تا زمان ما زنده ماند.

اگر تار و پود نظام تصوف را مورد تأمل قرار دهیم به تحولی که این نظام از راه تفسیر

معتقدات اسلامی به وجود آورد پی می‌بریم.

می‌توان گفت که بر روی هم آموزش اقوام سامی برای نیل به فلاح چنین بود: «اراده خود را دگرگون کن». از این آموزش بر می‌آید که سامیان اراده را ذات انسان می‌دانستند، حال آنکه دیگران و از آن جمله پیروان ودان تائ هندی به ما آموخته‌اند که همه رنج‌ها از تصورات نادرستی که ما نسبت به جهان داریم می‌زایند، و از این رو برای زدودن رنج‌ها باید فهم خود را دگرگون کنیم. از لحاظ ودان‌تا، ذات انسان فعالیت یا اراده نیست، بلکه همانا فهم است. اما از دیدگاه تصوف، حصول آرامش نه با دگرگونی فهم دست می‌دهد و نه با تحول اراده. دگرگونی فهم و تحول اراده خود در پرتو دگرگونی عواطف روی می‌نماید، و به راستی اراده و فهم، همانا وجوهی از ذات عاطفی انسانی‌اند. بنابراین پیام صوفی به انسان چنین بود: «همگان را دوست بدار، چون به دیگران نیکی کنی خود را از یاد ببر».

در این باره جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) (به نقل از حالات بایزید بسطامی عارف بزرگ ایرانی زیسته در قرن دوم و سوم هجری در تذکرة الاولیاء شیخ عطار) فرموده است:

بایزید اندر سفر جستی بسی	تا بیاید خضر وقت خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال	بود در وی فر و گفتار رجال
بایزید او را چو از اقطاب یافت	مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
پیش او بنشست و می‌پرسید حال	یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت: عزم تو کجا؟ ای بایزید!	رخت غربت را کجا خواهی کشید؟
گفت: قصد کعبه دارم از پگه	گفت: هین! با خود چه داری زادره؟
گفت: دارم از درم نقره دویست	نک ببسته سست بر گوشه ردیست
گفت: طوفی کن به گردم هفت بار	وین نکوتر از طواف حج شمار
وان درم‌ها پیش من نه، ای جواد	دان که حج کردی و حاصل شد مراد
عمره کردی، عمر باقی یافتی	صاف گشتی بر صفا بشتافتی
حق آن حقی که جانت دیده است	که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست	خلقت من نیز خانه سر اوست

تا بکرد آن خانه را در وی نرفت
و اندر آن خانه به جز آن حی نرفت
چون مرا دیدی، خدا را دیده‌ای
گرد کعبه صدق بر گردیده‌ای
خدمت من طاعت و حمد خداست
تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن، در من نگر
کعبه را یک بار «بیتی» گفت یار
ببازید! کعبه را دریافتی
صد بهاء و عز و صد فر یافتی
ببازید آن نکته‌ها را هوش داشت
همچو زرین حلقه‌ای در گوش داشت

برای تحقق چنین دستوری باید چرایی و چونی آن را دریافت. باید دریافت که چه آرمانی فهم انسانی را خرسند می‌سازد و چه شیوه‌هایی برای هدایت اراده انسانی برانده‌اند. تصوف این هر دو پرسش را پاسخ گفت. صوفیان نه قوانین مؤکد سامی را که درباره اراده و عمل انسانی وضع شده بودند، کافی دانستند و نه به اصول عقلی خشکی که ودان‌تای هندی فراهم آورده بود، بسنده کردند. بلکه به اتکاء روان‌شناسی جامع خود، آن دو شیوه سامی و آریایی را با هم آمیختند و شالوده آیین عشق را نهادند. از یک سو مفهوم بودایی فنا (نیروانا) را پذیرفتند و نظامی فلسفی بر آن بنیاد برآوردند، و از سوی دیگر از اسلام بهره‌ور شدند و جهان‌بینی خود را به اعتبار قرآن توجیه کردند. همچنان که زاد و بوم تصوف (ایران) میانجی سرزمین اصیل آریاییان و کشور سامیان بود، تصوف هم از آمیختن معتقدات آریایی و سامی به وجود آمد. ولی در این مورد باید از دو نکته غافل نماند. نکته اول این است که جنبه آریایی تصوف بر جنبه سامی آن غلبه دارد، و نکته دوم این است که در این آمیزه، عناصر آریایی و سامی چنان دگرگون شده‌اند که تصوف از هر دو استقلال یافته است. تصوف با نظری جامع و عمیق به شخصیت انسان می‌نگرد و با طبع انسانی سخت سازگار است. راز قدرت عظیم تصوف را باید در همین جست، و از اینجاست که این آیین علیرغم فشارهای متشرعان و در بحبوحه انقلابات سیاسی پایدار مانده است. تصوف در همان حال که سرکوبی نفس را اساس زندگی می‌شمارد، فعالیت عقلی را از انسان دریغ نمی‌دارد^۱.

۱- تاریخ عرفان و عارفان ایرانی (از بایرید بسطامی تا نور علی‌شاه گنابادی) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) از انتشارات مؤسسه پژوهشی کومش صفحه ۳۵۵۹.

مبانی فلسفه عرفان ایرانی

مبانی فلسفه عرفان ایرانی - اسلامی بر چهار بخش مهم به شرح زیر تقسیم شده است:
وحدت وجود، کشف و شهود، دانش معنوی، مراحل تربیت معنوی.

وحدت وجود

بدین معنی است که حقیقت را واحد و احدیت را اصل و منشأ تمام مراتب وجود می‌دانستند و معتقد بودند که وجود حقیقی منحصر به حق است و دیگران پرتوی از نور و تراوش فیض اویند.

در الهیات معنی وحدت یگانگی حق است و خالق و مخلوق از هم جدا می‌باشند و فقط رابطه علت و معلولی دارند. ولی صوفیان این عقیده را با این بیان که هیچ چیز جز خدا حقیقت ندارد، تعدیل کردند و تعلیم دادند که خالق و مخلوق یکی هستند و حقیقت خالق است و مخلوق سایه و پرتوی از حق می‌باشند. اوست که موجود حقیقی و مطلق و منبع وجود است (شرح پیشوایان و پیروان وحدت وجود در تاریخ عرفان و عارفان ایرانی آمده است) آب نابسته، بی‌رنگ و بی‌صورت است و چون بسته شد، گاه صورت یخ گیرد و گاه کسوت برف و ژاله در پوشد، نظر کن که یخ و برف و ژاله همان آب بسیط بی‌رنگ است یا نه؟ و چون بگدازد همان آب خواهی نامید یا چیزی دیگر؟ پس هر که شناخته است و چشم حقیقت بین دارد جمیع مراتب و کیفیات را آب می‌داند. و آنکه نادان است در لباس و کیفیت و غیر بینی در می‌ماند، فرق عارف و جاهل همین است.

عارف می‌گوید که تمام ذرات موجودات مظهر حقیقتند و علم به هر یک از آن‌ها نیز در حقیقت علم به یکی از مظاهر حق از مظاهر حق است، بنابراین در کلیه علوم جلوه مقصود و جمال محبوب هویدا است و در همه چیز می‌توان حقیقت را جستجو کرد و دقت عقلی در هر علمی آدمی را به سوی حقیقت می‌کشانند.

کشف و شهود

عارفان معتقد بودند که قلب و نفس انسانی در ذات مستعد پذیرش تجلی حقایق اشیاء است و فقط حجاب‌هایی میان نفس و حقایق خایل می‌باشد و هنگامی که این حجاب‌ها برداشته گردد حقایق اشیاء در قلب جلوه کامل خواهد نمود.

و نیز معتقد بودند که مثل نفس به حقایق و معقولات، مانند مثل آئینه به متلونات است. پس همچنانکه متلون صورت می‌باشد و مثال آن صورت در آئینه منعکس می‌گردد، همچنین برای هر معلومی حقیقتی است و برای آن حقیقت صورتی است منعکس در آئینه نفس و قلب که در آن واضح و روشن می‌گردد. همانطور که آئینه موجودی است مستقل به همان‌گونه صور اشخاص هم موجودات مستقل هستند و مثال صور در آئینه نیز موجودی دیگر است. همچنین در کشف حقایق سه چیز دخالت دارد. اول قلب و نفس انسانی، دوم حقایق، سوم نقش حقایق و حضور آنها در نفس.

پس عالم کسی است که مثال حقایق اشیاء در نفس او وارد گردد، و معلوم عبارتست از حقایق اشیاء و علم عبارت از حصول مثال حقایق در آئینه نفس می‌باشد. بدیهی است همانطور که مانع کشف صور اشیاء در آئینه پنج چیز است که عبارتند از: اول نقصان صورت آئینه، دوم داشتن کدورت و تیرگی، سوم محاذی نبودن صورت با آئینه، چهارم وجود پرده‌یی بین صورت و آئینه، پنجم دانا نبودن به سمت مطلوب که لازم است آئینه به محاذات آن قرار گیرد.

به همان‌گونه نیز قلب و نفس آدمی مانند آئینه‌یست که برای جلوه حقایق در آن بایستی پنج مانع زیر وجود نداشته باشد: ۱- نقصان ذات و جوهر ۲- تیرگی قلب از معاصی پلیدی‌ها ۳- محاذی نبودن قلب با حقیقت مطلوب ۴- وجود حجاب میان قلب و حقایق ۵- ندانستن راه علم و جاهل بودن به جهت مطلوب.

به طور کلی صوفیان می‌گفتند که قلب برای تجلی حقایق همیشه مستعد است و آنچه که میان قلب و ادراک حقایق حائل می‌گردد همان پنج حجاب است که نوشته شد. و از این نظر در تصوف ایرانی - اسلامی تعلیم داده شده است که سالک راه حقیقت باید به تصفیۀ باطن بکوشد و از معاصی و پلیدی‌ها که موجب تیرگی قلب می‌گردد دوری گزیند و به کلی قطع علایق دنیوی کند و در صفا و جلاء قلب خویش همت گمارد و نیز طالب درک حقیقت گردد و قلب خود را به محاذات حقیقت مطلوب قرار دهد و برای بر طرف ساختن حجاب‌های میان قلب و حقایق، شهوات خود را مظهر نماید و پس از آن خلوت اختیار کند و جمع همت کند و با تمام قلب روی به خدای تعالی آورد و کوشش کند که جز خداوند متعال موجود دیگری در قلبش راه نیابد.

و در هنگام نشستن در خلوت مرتباً با تمام قلب ذکر پروردگار گوید تا زمانی که صورت لفظ و حیات کلاً در ذهنش محو شود، و پس از آن منتظر افاضۀ حقایق از جانب حق گردد، و هنگامی که همتش صاف و اراده‌اش درست و مواظبتش کامل شود دیگر مجذوب شهوات نخواهد گردید و تعلقات دنیوی او را از درک حقایق منصرف نخواهد نمود.

و در این هنگام قلبش نورانی و سینه‌اش گسترده و سر ملکوت برای او آشکار می‌گردد و تیرگی‌ها از دلش زدوده می‌شود و حجاب‌های میان قلب و حقایق از میان می‌رود و لوازم حق ابتدا مانند برقی بر او عبور کرده و سپس اندک‌اندک ثابت می‌گردد و حقایق امور الهی در نفس و قلبش نقش می‌بندد. بنابراین عارف در مورد درک حقایق ازلی راه کشف و شهود می‌پیماید و هیچگاه گرد استدلال نمی‌گردد^۱.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

دانش معنوی (مینوی)

به عقیده عارفان ایرانی دانش معنوی در تصوف بر سه گونه است:

۱- این گفته مربوط به حقایق ازلی است، و هیچ ربطی به زندگی مادی ندارد. زیرا از دیدگاه عرفان ایرانی (یعنی تصوف مثبت و فعال علمی) علت و معلول در اشیاء مادی غیرقابل انکار می‌باشند (رفیع).

۱- علم‌الیقین ۲- عین‌الیقین ۳- حق‌الیقین.

در حالت اول آدمی با استدلال‌های عقلی دلیلی را استنباط می‌کند، و در حالت دوم آدمی از خود بی‌خود گشته یک راز معنوی را مشاهده می‌کند، و در حالت سوم به حقیقت می‌رسد و آن را به عینه می‌بیند.

مراحل تربیت معنوی

از نظر عرفان ایرانی - اسلامی مراحل تربیت معنوی به شرح زیر نام‌گذاری شده است:
 ۱- شریعت ۲- طریقت ۳- معرفت ۴- حقیقت. (که شرح آن‌ها و مدارج سیر و سلوک صوفی در تاریخ عرفان و عارفان ایرانی تألیف نگارنده (رفیع) آمده است) حاصل کلام آنکه: حقیقت در نزد عارفان به دو اعتبار تلقی می‌شود:

یکی حقیقت اشیاء که آن ماهیات موجودات است، و دیگر معرفت به صفات و نعوت و عظمت و جلال حق تعالی و مشاهده تصرف او در عالم کون. وسیله رسیدن به حقایق اشیاء علم است، اما معرفت و شناسائی به حقیقت، وقتی دست می‌دهد که بنده در محل وصل متوقف گردد. یعنی سالک پس از طی تمام مراحل طریقت و رسیدن به مقام فناء فی‌الله (محو در خدا) و مرتبه بقاءالله (جاویدانی در خدا) به این معرفت نایل می‌آید. و آن مقامی است که همه چیز بر او آشکار می‌شود و ظواهر و بواطن از او غایب نمی‌گردد و به مقام انسان کبیر و کامل آزاد می‌رسد. پس حقیقت، شناسائی حق است بالمشاهده و بالعیان، و حقیقت، آخرین حدی است که صوفی باید بدان برسد و آخرین منزل (وادی) مقصود و نهایت مقامی است که به آن منتهی می‌شود و به درجه رفیع «عرفان» می‌رسد و پوینده این راه را عارف گویند.

هفت وادی عرفان ایرانی

طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فنا.

گفت ما را هفت وادی در ره است
و انیامد در جهان زین راه کس
چون نیامد باز کس زین راه دور
چون شدند آنجایکه گم سربسر
هست «وادی طلب» آغاز کار
پس سیم وادیت آن «معرفت»
هست پنجم وادی «توحید» پاک
هفتمین وادی «فقرست» و «فنا»
در کشش افقی، روش گم گرددت
چون گذشته هفت وادی، در گه است
نیست از فرسنگ آن آگاه کس
چون دهند آگهی ای ناصبور
کسی خبر بگازت دهد از بی خبر
«وادی عشق» است از آن پس، بی کنار
پس چهارم وادی «استغنی» صفت
پس ششم وادی «حیرت» صعب ناک
بعد از این روی روش نبود ترا
گر بود یک قطره قلزم گرددت
«شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری»

هفت وادی (مرحله) عرفان ایرانی

نخستین گام در میدان عرفان
به منزلگاه دوم عشق باید
به منزلگاه سوم «معرفت» هست
به منزلگاه چهارم بی نیازی است
به منزلگاه پنجم نور «توحید»
به منزلگاه ششم «حیرت» آید
به حیرت چون فتادی زین ره شوق
«رفیعا» پیر عرفان در حقیقت
بود این هفت وادی پیش پایت
طلب باشد طلب، ای طالب آن
که تا یابی نشان از مهر جانان
که با آن پی بری بر راز پنهان
که «استغنا» ی جان یابی به دوران
بتابد بر دلت از عالم جان
نصیب دل که گردد عقل حیران
«فنا» گردی و، گردی عین جانان
به جانان راه بنماید بدینسان
اگر خواهی که رهیابی به پایان
«رفیع»



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مهندس سرفراز غزنی
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

نگرشی بر روزپاداش (روز جزا) در آئین زردشتی و مقایسه با سایر ادیان

«ولتر» در نوشته "Essai sur les moeurs" به وجود آمدن آئین مزدیسنی را بزرگ‌ترین تحول تاریخ گذشته بشر به شمار آورده است و این آئین را یکی از عالی‌ترین تلاش فکر بشری برای حل معمای آفرینش و ارشاد آدمی به کمال دانسته است. پیدایش این آئین سبب شد که با توجه به موقعیت جغرافیایی و تاریخی اثر بسیار جالبی در معتقدات مذهبی سایر ملل شرق و غرب بگذارد و بر خلاف سایر مذاهب سامی و حتی برخلاف آئین هندوان یک مذهب (مثبت) است یعنی براساس تولید و انسانیت آبادانی و خوش‌بینی و کار خلاقه و اخلاق تکیه دارد و هدفش این است که هر کار نیک در همین جهان و در دوره زندگی انسان به نتیجه مثبت منتهی می‌شود و این تنها آئینی است که براساس یکتاپرستی و وجود قدرت خلاقه بی‌نهایت بزرگی که جهان و هستی و کائنات را خلق کرد و به قدرت ضعیف بشر که خدایی نادیدنی است تکیه دارد و این اصل دوگانگی خیر و شر که عادتاً مشهور شده و جزء این دین به شمار می‌رود به این صورتی که معمول شده در آئین زردشتی نمی‌توان یافت و این دوگانگی که امروزه وارد آئین زرتشتی شده از معتقدات مانوی‌هاست که در آئین مانی وجود دارد. (که در مقالات

آینده راجع به فلسفه دین مانوی بحث خواهیم کرد). در آئین زردشتی (مزداهورا) در مقامی بسیار بسیار بالا و بالاتر از اهریمن است زیرا اهریمن که به نام (انگره دیوه) است با یکی از فرشتگان قدرتمند اهورامزدا که به نام (سپنت مینو) است هم تراز و حریف است و با هم در نبردند. یا خود (اهورامزدا) در یک سطح آئین (مزدیسنا) آئین فرشتگان است که در هیچ آئین فرشتگان چنین مقام سازندگی و پرورش دهنده‌گی و راهنمایی ندارند. در آئین اسلام ۴ فرشته مقرب خدا هر یک وظیفه‌ای خاص دارند. (عزرائیل - اسرافیل - جبرائیل و میکائیل) اما در آئین زردشتی اهورامزدا با گروهی از فرشتگان که وظیفه همه آنها خوبی و خوشی و نیکی و آموزندگی و تشویق همه بندگان به زندگی شادمانه است و به نام (امشاسپندان) و (ایزدان) نامیده می‌شوند برای سعادت بشر گروهی را ساخته‌اند که به آنها (خشتر) می‌گویند و هر چه که در عالم بالا و پایین است تحت سرپرستی یکی از امشاسپندان است - آسمان، خورشید، ماه، ستارگان. (فروغ بی‌پایان) ایزدان، هوا، باد، زمین، آب، خاک، آتش، گیاه و جانداران هر یک سپرده به یک فرشته است و در درون هر یک از موجودات، روحی از عالم مینوی گذاشته شده است که (فروهر) نام دارد (مزداهورا) در همه جا هست و مرکز خاص بارگاه قدس وی جایی است که به آن (گرومنان) یا خانه ستایش می‌گویند.

امشاسپندان هفت گانه عبارتند از: سپنت مینو (خرد پاک) - و هومنا (بهمن) - اشاویشتا (اردیبهشت) - خشترسپند (شهریور) - سپنت آرمیتی (سپندارمند - اسفند) - هروتات (خرداد) امرتات (مرداد).

در کتاب انجیل در رساله دوم پولس رسول بقرنتیان در باب دوازدهم چنین تفسیر شده است «به آن آسمانی رفتم (گرومنان) که بیش از هر آسمان دیگر از فروغ او بهره‌مند است» که در حقیقت این نوشته انجیل از بارگاه مقدس خداوند در آئین زردشت گرفته است.

هر یک از این هفت فرشته مظهر یکی از صفات اهورامزدا و در جهان زمینی و مادی سرپرست یکی از صفات و عناصر و اجسامند، مثلاً بهمن مظهر اندیشه مقدس و دانائی و در جهان مادی پرستاری جانوران سودمند به عهده اوست. اردیبهشت مظهر راستی و درستی و نگهبان آتش است، شهریور نماینده توانایی مزدا و سرپرست فلزات است.

سپندارمز مظهر مهر و محبت و نگهبان زمین است خرداد مظهر زیبایی و جاودانگی و نگهبان پرورش آب و گیاه و امرداد مظهر فناپذیری و پایداری است. به همین مناسبت هفت ملک مقرب یهودیان و مسیحیان و انطباق آنها با سیارات هفتگانه از این سابقه و ریشه گرفته شده است.

در یشت ششم از اوستا از صدها و هزاران ایزد نام برده شده است که (لائرتوس) مورخ یونانی قرن سوم پیش از میلاد مسیح می نویسد که به اعتقاد ایرانیان تمام آسمان پر از فرشتگان است که این فکر به همین صورت در تورات آمده است. (کتاب دانیال نبی باب هفتم). صفحه ۱۰۱۱ کتاب مقدس مظهر ۲۳ (هزاران هزار او را خداوند خدمت می کردند). پس از امشاسپندان هفتگانه بزرگ ترین ایزدان عبارتند از:

آبان - خورشید - ماه - تیر - گوش - مهر - سروش - رشن - فروردین - بهرام - رام - باد - دین - ارد - اشتاد - آسمان - زمیاد - انیران.

در گات ها - فرشته سروش به صورت سراوش - به معنی فرمانبرداری و شنوایی آمده. یشت یازدهم و روز هفدهم هر ماه به نام اوست و یکی از فرشتگانی است که به حساب نیکی ها و گناهان مردم رسیدگی می کند.

در آغاز هر یک از گات های پنجگانه در نماز (خوشنومن) چنین آمده است: (بشود که فروهر پا کان در هنگام نماز ۵ امشاسپندان را برای هر نماز حاضر و ناظر می داند). راهنو - اشتو - سپنتمند - هوخستر - و هشتو است که برای خوشنودی مزدا که سرچشمه همه چیز است و فروغ سرشار و پایدار است (نورالسموات و الارض) برای خوشنودی امشاسپندان و فروهرهای توانا و نیکان است.

جالب است که کلمه فروغ یا پرتو و نور اولین بار در گات ها آمده و سپس وارد آئین مسیحیت و کیش مسیح از زردشتی شده است. اما در تورات چنین توصیفی از خداوند و اهورامزدا نشده است. معتقدات آئین (مزدی سنی) درباره رستاخیز و زندگی جاوید پس از مرگ و دوزخ و برزخ و بهشت کاملاً روشن و مشخص آمده و بدون شک این عقاید در معتقدات یهود و مسیحی و اسلام اثر بسیار جالبی به جای گذاشته. در آئین زردشتی در روز واپسین همه مردمان در یک جا گرد هم می آیند و آنچه را از خوبی و بدی که در دوران زندگی انجام داده اند برای سنجش ترازوی عدل گذاشته می شود و اگر خوبی ها

بچربد راستی پیروز شده و دروغ شکست خورده است و اگر کفه بدی سنگین تر شود دروغ پیروز شده که باید این دو گروه از پل چنوت بگذرند (در قرآن سوره انبیاء آیه ۴۸) چنین آمده است «نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلَا تُظْلَمُ وَنَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ».

ترجمه: ترازوهایی برای روز قیامت قرار داده‌ایم که عادلانه است که ظلمی به هیچ نفسی نشود حتی اگر به اندازه خردلی باشد بنا به محاسبه‌ای کفایت را نشان دهد و ستمی به هیچ کس نباشد»

در سوره کهف آیات ۴۷ تا ۴۹ همین اطلاع دوباره داده شده که روز قیامت همگان جمع می‌شوند و به کوچک‌ترین حساب آنها رسیدگی می‌شود و کارهای خوب و بد آنها را در ترازو می‌گذارند و می‌سنجند.

مردمانی که نیکو کارند و کارهای نیک کرده‌اند پس از گذشتن از پل چنوت (که در اسلام به آن پل صراط می‌گویند) به سرای ستایش کشور جاودانی، کاخ پاک‌منشی، خانه راستی، بارگاه اهورامزدا وارد می‌شوند که جاودانه در آن بمانند. اگر خوبی و بدی‌ها درست هم‌سنگ باشد روان آدمی نه از فردوس بهره‌مند می‌شود نه از شکنجه دوزخ و چنین روحی به سرای میانین می‌رود که آن را همستگان می‌گویند که در اسلام به آن «اعراف» گفته می‌شود. ورود به بهشت در آئین زرتشتی ۳ مرحله دارد. روان نیکو در نخستین گام به سرای هومت (پندار نیک) و در مرحله دوم به خانه هوخت (گفتار نیک) و در قدم سوم به هوورشت (کردار نیک) می‌رسد و سپس به بارگاه فروغ‌بی‌پایان (انگزه روح) می‌پیوندد که در اسلام به آن «انالله و انا الیه راجعون» که جایگاه جلال اهورا و عرض باری تعالی است گفته می‌شود می‌روند در مقاله آینده بهشت‌ها با هم مقایسه می‌شوند و فرق آنها را با یکدیگر اشاره می‌کنیم که بهشت در آیین‌های شرقی و سامی چگونه است.

سروده علی اکبر رفوگران
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

پیشکش به تبرستان

www.tabarestan.info

میزبان دل

نه مهمان است این، جا کرده در دل مهربان یارم
خدای عشق می‌داند که در دل میزبان دارم
شمیم عشق جاویدش مشام تازه می‌دارد
اگر در ذکر و در فکرم و گر در خواب و بیدارم
چنان بر لوح دیده صورتش را نقش بر بستم
که جایی نیست در چشمم که نقشی دیگر انگارم
دو چشمانم دگر جایی به جز کویش نمی‌بیند
اگر در مجلس انسم و گر در کوی و بازارم
لهیب آتش عشقش طواف روز و شامم شد
مسلمانم وزین آتش پرستی بس عجب دارم
به باغ دلکش مهرش گرفتم دائمی منزل
برون زین جا اگر خشکم در اینجا شاخ پر بارم
مباد آن دم که دست من شود از دامنش کوتاه
که کوتاه می‌شود عمرم قسم بر عزّ او دارم



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

دکتر محسن فرشاد
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

پایی بر زمین و سری بر آسمان...!

وقتی کلمه روشنفکر متبدار به ذهن می‌شود، بی‌اختیار یک نظام منطقی دیالکتیک را در خاطر انسان مجسم می‌کند.

روشنفکر، ما را به یاد کسی می‌اندازد که فکرش، اندیشه‌اش و همه جهان‌بینی و ساختارهای روانیش روشن، پرنور، سپید و پراز روشنایی است. این تصور، یک تزا است. تزا یا «نهشت» وقتی روشن باشد، «پادنهشت» یا آنتی تزا آن تاریک، سیاه و ظلمانی است. از تلاقی دو نور و تاریکی است که ما می‌توانیم «هم نهشت» یا سنتزی استنتاج کنیم که تصویر واقعی روشنفکر و تفکر روشنفکری باشد.

زمانی که ما می‌گوییم روشنفکر، به یاد انسانی می‌افتیم که افق دیدش، و اندیشه‌اش روشن همچون روز است؛ می‌درخشد، درخششی چو خورشید دارد؛ سپید چون همه پاکی‌ها و خلوص تاریخ بشری است. زیبا، سبک، درخشان و آسمانی است. اما ضد آن یعنی انسان تاریک فکر، پندارش، گفتارش و کردارش تاریک، سیاه، پلید، زشت، سنگین، و غیر آسمانی است. در فلسفه قدیم آنچه پاک، منزّه، زیبا، کامل و بدون نقص و پرنور و حیات‌بخش بود آسمانی، آنچه ناپاک و پلشت و زشت و ناقص و ظلمانی و مرگ‌آور بود زمینی، خاکی و غیر آسمانی تلقی می‌شد. به همین دلیل در برابر چهار عنصر آب، آتش، هوا و خاک، که ناقص و زمینی بودند به عنصر پنجمی به نام اتر یا اتر اعتقاد داشتند که کامل، آسمانی و جاودنی بود.

اگر ما به روشنفکری به مفهوم دیالکتیک بیاندیشیم، برای آن کمال، جاودانگی، ابدیت و صفتی غیرزمینی قائل خواهیم شد.

اما چنین تفکری، نوعی برداشت متافیزیکی آن هم به روش دیالکتیک از مقوله روشنفکر و روشنفکری است. برای خارج شدن از این مفهوم بهتر است این واژه را ابتدا به حیطه تعریف درآوریم، آنگاه روشنفکران را از یک طرف در بستر تاریخ مورد سنجش قرار دهیم، و از سوی دیگر جهان‌بینی روشنفکری را بر مسند ارزیابی بنشانیم تا درک روشنفکری در مفاهیم متافیزیکی آسان‌تر شود.

۱- تعریف واژه. کلمه روشنفکر ظاهراً ترجمه کلمه "intellectual" (اینتلکچوئل) فرانسه و "intellectual" اینتلکچوآل انگلیسی است. در دوران حکومت ناصری به ویژه ظهور فراموش خانه در ایران، ساکنان معبد فراموشی و طرفداران تمدن جدید و غرب را منورالفکر می‌خواندند و میرزاملکم خان نیز در این صحنه از نقش بی‌اهمیتی برخوردار نبود.

در آن دوره، سنت‌شکنی، تجددخواهی و گسترش تمدن غرب در ایران با تئویر افکار و روشن‌فکری رابطه مستقیم داشت و منورالفکر غالباً به فرنگ رفته‌هایی گفته می‌شد که دوران تحصیلات دانشگاهی را در دیار غرب به پایان رسانده و یا پرچم طرفداری از تمدن غرب را بر سرای اندیشه خود برافراشته بودند.

تعریف لغت روشنفکر در فرهنگ‌های گوناگون قادر است ما را در درک معنای آن کمک کند.

فرهنگ فرانسوی لاروس می‌نویسد: روشنفکر کسی است که از روی سلیقه یا شغل، خود را به امور فکری مشغول کند. فرهنگ فرانسوی روبر نیز تقریباً همین تعریف را ارائه داده است.

فرهنگ انگلیسی دانشگاهی آکسفورد می‌نویسد: روشنفکر کسی است که دارای نیروهای فکری و درک خوبی باشد یا آنها را به منصفه ظهور بگذارد.

فرهنگ انگلیسی کالج تعاریف زیادی ارائه داده که یکی از آنها اینست که شخص روشنفکر کسی است که به اندیشه بیشتر متکی است تا احساسات و عواطف.

هیچ یک از تعاریفی که فرهنگ‌های انگلیسی و فرانسه آورده‌اند وافی به مقصود

نیست. مترجمان فارسی کلماتی چون اندیشمند، خردمند، باهوش، متفکر، فرزانه، روشنفکر، عقلی و معنوی را برای واژه انتلکتویل آورده‌اند که متأسفانه باعث تشتت معانی شده‌اند و نمی‌توان یک لغت معین را در برابر آن قرارداد و بستگی به مقصود نویسنده و ترکیب جملات دارد.

ظاهراً کلماتی چون نخبه، فرهیخته و فرزانه به روشنفکر بیشتر نزدیک است تا کلمات دیگر.

فرهنگ فارسی معین می‌نویسد روشنفکر کسی است که دارای اندیشه روشن است. یا کسی است که در امور با نظر باز و متجددانه نگرد.

این تعریف نیز همانند تعاریف فرهنگ‌های اروپایی به قول منطقیون به رسم است نه به حد. حدّ تام یک تعریف کامل است. در تعریف کامل یا حد تام باید ماهیت و حقیقت آن چیزی که تعریف شده بطور مستدل روشن شود. اما در هیچ یک از تعاریف فوق با حد تام روبرو نمی‌شویم. ما برای رسیدن به تعریف کامل از روشنفکر به فرزندگان، خردمندان، و فاتحان قله‌های عقول بشری در تاریخ نگاه می‌کنیم تا با سیر مختصری در حرکت فکری آنان شاید بتوانیم به تعریف کامل یا تعریف به حد تام برسیم.

۲- روشنفکران در بستر تاریخ، هگل می‌گوید انسان تاریخ را می‌سازد و تاریخ انسان را. آیا هر انسانی تاریخ را می‌سازد؟

وقتی انسان به حرکت تاریخ یعنی سیر رویدادهای اجتماعی سیاسی، انسانی و فکری می‌نگرد، می‌بیند روشنفکران تاریخ را می‌سازند، یا لااقل در ساختن آن سهم به سزایی دارند. وقتی روشنفکران بنای عظیم دانش و فلسفه و هنر را بنا نهادند، آنها نیز در روند تکاملی خود انسان‌سازی کرده و بزرگان دانش و فلسفه و هنر را به جهان بشریت تقدیم کرده‌اند. پس اگر روشنفکران یعنی صاحبان اندیشه‌های بلند و تفکر متعالی نبودند، تاریخ انسان جز انعکاس بربریت، وحشی‌گری‌ها، کشتارها و غارت‌های دسته‌جمعی نبود. روشنفکران تمدن و فرهنگ و قانون و هنر و اخلاقیات را به بشریت عرضه کردند. اولین کسی که نامش در این خصوص در تاریخ بشریت می‌درخشد هرمس است. او یک شخصیت اسطوره‌ایست و معروف است که خط و موسیقی و کاشتن گندم را به انسان آموخته است. پس او شخصیتی بوده که خط و هنر و کشاورزی را به انسان یاد داده و او

را از اعماق غارنشینی و جهل تاریخ بیرون کشیده و به او حرکتی جدید داده است. پس روشنفکر باید انسانی باشد که تفکرش، جهل و تاریکی را به دانایی و روشنائی مبدل کند. آنگاه به اشو زرتشت پیامبر ایران باستان می‌رسیم. سرودگات‌ها یکی از قدیم‌ترین سرودهای مذهبی و فلسفی عالم است که در دوران بربریت، و دورانی که انسان از لحاظ فکر دوران کودکی خود را می‌گذارند، مانند مشعلی فروزان جان تیره انسان‌های عصر باستان را روشن کرد. او در بند ۳ از سرودگات‌ها می‌گوید: «در آغاز آفرینش دو مینوی همزاد پدیدار شدند. و اینک آن دو مینو هستند که در اندیشه و گفتار و کردار به چهره نیکی و بدی نمایان می‌گردند. و از این دو، آنکه می‌داند، راستی را برین می‌گزیند.

به راستی دو مینوی نیکی و بدی، راستی و دروغ، پاکی و پلیدی، روشنائی و تاریکی، دانایی و جهل، و نور و ظلمت به صورت نهاده و برابر نهاده اساس هستی را می‌سازند، همانطور که از لحاظ طبیعی و فیزیکی دو الکترون مثبت و منفی یعنی الکترون و پرزیترون با هم سنگ بنای عالم را پی افکنده‌اند. در آن دورانی که نه از تمدن و فرهنگ خبری بود و نه از اخلاق و انسانیت، و آدمخواری باب برخی از قبایل بود، زرتشت با پیام اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک به محیط خود روشنی افکند و حرکتی به جان‌های خفته داد. در آن سوی جهان نیز بودا روان انسان را تکان داد و از این حیث انقلابی پدید آورد. تنها تحصیلات دانشگاهی ملاک روشنفکری نیست، بلکه روشنفکر دارای رسالت و تعهد اجتماعی و انسانی است و باید مانند زلزله‌ای محیط خود و تاریخ را تکان دهد.

این همان چیز است که پیامبران به انجامش موفق شدند. موسی به فرعون تاخت، عیسی به امپراتور روم چیره شد و پیامبر اسلام ﷺ بخش مهمی از جهان را تحت تأثیر ایدئولوژی خود قرار داد.

حرکت پیامبران حرکتی از نوع زلزله و طوفان بود که ناگهان سنت و قوانین و عرف و بت‌های گذشتگان را ویران کرد و نظم نو، قوانین نو، و نسلی جدید پی افکند. پیامبران تنها به نخبگان نپرداختند بلکه انقلاب آنها توده‌ها را نیز مستقیماً هدف قرار داد. اما میراث‌خواران آنان با آن حرکت‌های عظیم طوفان‌زا چه کردند؟

مذهب علم به جای مذهب واقعی

تفتیش عقاید (انگیزیسیون) در قرون وسطا همچون آتش فشانی بر سر فلاسفه و دانشمندان فرود آمد و نفس را در سینه روشنفکران و اندیشمندان برید.

گالیله به جرم اظهار نظر درباره گردش وضعی و انتقالی زمین و کشف اقمار مشتری محاکمه و محکوم شد. جوردانو برونو شاعر و فیلسوف قرن شانزدهم ایتالیا را به جرم کشف مدار بیضی شکل سیارات که دور خورشید می‌چرخند و داشتن عقاید افراطی زنده زنده در آتش سوزاندند. کوپرنیکوس تا سه روز قبل از مرگش اثر خود را که خط بطلانی بر هیات بطلمیوس کشیده بود، انتشار نداد و نیوتن از ترس تفتیش عقاید کلیسا (آباء یسوع) کتاب اصول اتمی خود را منتشر نکرد و دکارت از هراس آنان به هلند گریخت. حتی در قرن بیستم که روشنفکران اروپا جنازه متعفن تفتیش عقاید را دو قرن پیش از آن به خاک سپرده بودند، کلیسا تیار دوشاردن فیلسوف و کشیش ژرژویت فرانسوی را به جرم داشتن عقاید عرفانی و علمی از خود راند و او را خلع لباس کرد.

نتیجه فشارهای شدید تفتیش عقاید این شد که روشنفکران اروپا مانند ولتر، و نویسندگان دائرةالمعارف چون دیدرو و دالامبر و همینطور ژان ژاک روسو علیه اقتدار بی حد و حصر کلیسا قد علم کنند، و برای نجات اندیشه بشر از دست دیکتاتوری آباء یسوع، نه تنها حضرت عیسی آن مظلوم تاریخ و منکوب و مصلوب امپراتوری روم را مورد بی مهری قرار دهند، بلکه خود خدا را نیز از سرزمین‌های جاودانی خود برانند.

عقب‌نشینی کشیشان و میراث‌خواران تفتیش عقاید در برابر روشنفکران، نخبگان، فیلسوفان، و دانشمندان موجب گرایش تحصیلکرده‌ها و فرهیختگان جوامع غربی به مذهب علم منجر شد. مذهب علم و انسانیت در اندیشه هر اندیشمندی جای مسیحیت و خدای عهد عتیق را گرفت. یورش فلاسفه قرن نوزدهم و بیستم به تفکرات متافیزیکی و گسترش موج ماتریالیسم و مارکسیسم در سرتاسر دنیا، علم به عنوان بت فکری و معنوی همه اندیشمندان، بت‌های دیگر ذهنی را نابود کرد و خود جای پروردگار عالم را گرفت. در این دو قرن علم و سرمایه دست به دست هم دادند و تکنولوژی و اقتصاد فوق صنعتی به جایی رسید که دیگر مهار خدای علم همانند «جن چراغ» که از چراغ جادوی علاءالدین خارج شده بود. قابل کنترل نبود. جن چراغ به دستور علاءالدین عمل می‌کرد

اما علم از دستور خدای خود اطاعت نکرده و همچنان نمی‌کند، چه بسا اگر این جن یا غول آزاد شده در بند نیاید، همه تمدن و حیات بشری را که محصول قرن‌های متمادی تلاش نسل‌های فرزانه کره زمین است به یک چشم برهم زدن نابود کند. اینسان انسان از آسمان برید و با زمین پیوند بست. نسبت به آسمان و خدای اعلام استقلال کرد. داستان انسان شبیه داستان شخصی شد که آمد کمر خود را راست کند، ستون فقراتش شکست.

در پی اسارت انسان در دست «جن چراغ» و فرانکشتن خود ساخته بود که بزرگان اندیشه پی به از خود بیگانگی انسان در عصر صنعتی بردند. آلبر کامو انسان را به سیزیف تشبیه کرد که سنگی را به دوش می‌کشد و از کوهی بالا می‌رود تا به قله برسد، هنگام غروب وقتی به قله می‌رسد، سنگ به ته دره سقوط می‌کند و او باز باید این کار را تکرار کند. زندگی پوچ، تکرار بی محتوا و بدون عشق، هدف و خلاقیت، انسان امروز را همانند روبات بار آورده و از همه دست‌آوردهای خردمندان در طول تاریخ، روان نژندی، عصیانگری، پوچی و از خود بیگانگی برای انسان باقی مانده است. به همین دلیل هربرت مارکوزه انسان یک بعدی یا تک ساحتی را نوشت که نشانه غربت انسان در سرزمین خدایان صنعت و تجارت است. اندوهان بشر ماشین زده امروز پی‌آمد استفاده نابجا از حرکت‌های انقلابی و روشنفکری سده‌ها و عصرها بوده است.

عیسی مسیح عاشقانه زیست و عاشقانه هم مرد، و زیباترین مفهوم حیات بشری یعنی عشق را به انسان هدیه کرد، اما میراث‌خواران او، سلاطین پرطمطراق کلیسا و پاپ‌ها با تعالیم او چه کردند؟ اگر مسیح باز به میان آنان باز می‌گشت او را به جرم مخالفت با اعمال کلیسا دوباره مصلوب می‌کردند. عیسی بن مریم عشق را به انسان پیشکش کرد، آباء یسوع نفرت و تفتیش عقاید و شکنجه را. همانطور که پیامبر گرامی اسلام ان اکرم عندالله اتقیکم و لا اکراه فی الدین و رأفت و مهربانی و توحید را به مسلمانان عرضه کرد، اما خلفای اموی و عباسی با ابو مسلم خراسانی و ابن مقفع و بابک خرم‌دین و منصور حلاج چه کردند؟ پرچمداران و پیشروان حرکت‌های عظیم تاریخی که روشنفکران به معنی واقعی کلمه هستند، همیشه انسان را از خواب خود بیدار می‌کنند، اما وارثان و مدعیان کاذب آنها هستند که این رودخانه‌های هستی‌بخش را به بیراه می‌کشاند. نظیر

یک چنین جریانی منتها در محیط‌های علمی و فلسفی در یونان باستان به وقوع پیوست. افلاتون نمونه یک فیلسوف روشنفکر است؛ چون دانش و بینش را با هم در آمیخته، بطوری که هاینبرگ او را یکی از پیشروان نظریه کوانتوم و تفکر علمی جدید می‌داند. ارسطو نیز به نام معلم اول در جهان فلسفه معروف است و پایه‌گذار علم منطق بشمار می‌رود. ارسطو گرچه در زمینه مثل افلاطونی با استاد خود به مخالفت می‌پرداخت، اما تفکر او تحولی در دیدگاه‌ها و اندیشه‌های فلسفی به وجود آورد که مدت دو هزار سال هیچ متفکری قدرت عرض اندام در برابر تفکرات وی را نداشت، حتماً کلیسای قرون وسطا از لحاظ فلسفی فقط فلسفه ارسطو را موافق با مسیحیت تشخیص داد. هر چه افلاطون به عرفان‌گرایی داشت، ارسطو به استدلال و استقراء توجه داشت. جریان‌های دیگر روشنفکری در اروپا متوقف بود تا ظهور دکارت فیلسوف فرانسوی که مخترع هندسه تحلیلی و بنیانگذار فلسفه جدید و تفکر علمی نو است. اما خود دکارت نیز با تقسیم انسان به روح و بدن و تقسیم جهان به اندیشه و بُعد، پایه‌گذار داشتن تخصصی در جان و تجزیه عناصر عالم و دور کردن علم از کل‌نگری، قیاس و ارتباط دائم اجزاء یک سیستم با کل شد. بعدها این نگرش مورد انتقاد طراحان هولوگرافی قرار گرفت. اخیراً نیز فریتيوف کاپرا فیزیکیان آمریکایی در کتاب نقطه عطف به تقسیم‌بندی نظرات دکارت پرداخته و به دیدگاه‌های دکارت به چشم انتقاد نگریسته است. دکارت گرچه کل‌نگری را تضعیف کرده و به روح و بدن برخلاف تصور امروز استقلال جداگانه داده، اما با طرح فلسفه جدید و جمله معروف، می‌اندیشم پس هستم. و بها دادن به تفکر علمی، پایه‌گذار دبستان فلسفی اصالت عقل است. او باعث بیداری تفکرات فلسفی که از دوران ارسطو به خواب رفته بود، شد.

هگل و کانت در قرن نوزدهم و کارل مارکس، هر یک باعث حرکت‌های عظیم روشنفکری در جهان شدند. هگل با طرح ایده آلیسم دیالکتیک، یا دبستان اصالت معنای جدلی، و با وارد کردن سه گانه‌ی تز، آنتی تز و سترز آمیخته به دستگاه فلسفی خود، روح جدیدی به پیکر فلسفه دمید و دستگاهی تازه به اندیشه‌های فلسفی بخشیده و معنای جدیدی به ایدئولوژی داد.

مارکس از جمله فلاسفه‌ایست که برخی از نویسندگان عنوان روشنفکر را به او و

طرف دارانش منسوب می‌کنند. نهیلیست‌ها در روسیه قرن نوزدهم نیز که اندیشه‌های انتقادی نسبت به وضع موجود داشتند خود را روشنفکر می‌نامیدند. در اروپای قرن نوزدهم، علاوه بر مارکس و مارکسیسم، امیل زولا نیز یکی از محرکین جریان‌ها و حرکت‌های روشنفکری به حساب می‌آمد. او با انتشار مقالاتی بنام من متهم می‌کنم، به محکومیت دریفوس افسر فرانسوی که بی‌گناه به جاسوسی برای آلمان محکوم شده و سال‌ها در زندان مانده بود اعتراض کرد. این نوع حرکت‌های عدالت‌خواهانه و طرفداری از عدل و انصاف و بی‌گناهان، نویسندگان و اندیشمندان را به یک طبقه مبارز تبدیل کرد، به طوری که برخی از نویسندگان شرط روشنفکری را علاوه بر دانش و هنر، شجاعت در ابراز عقاید و مبارزه با مفاسد و مظالم اجتماعی دانستند.

فیلسوفان حلقه وین به ویژه ویتگنشتاین با نوشتن رساله منطقی و فلسفی خود، موج جدیدی در تفکرات فلسفی به وجود آورد. و مکتب اثبات‌گرایی منطقی «پوزیتیویست‌ها» نیز در به حرکت درآوردن این موج بسیار مؤثر بودند.

و اما یک حرکت علمی عظیم در اروپا، در قرن نوزدهم و بیستم صورت گرفت که بانیان آن فیزیکدانان و دانشمندان اروپایی بودند. طرح نظریات نسب و کوانتوم، دید ما را نسبت به هستی به کلی تغییر دادند و دست‌آوردهای جدیدی را باعث شدند. بزرگان دنیای علم چون انیشتین، پلانک، هایزنبرگ، سرودینگر، دوبروی و دیراک هر یک پرچمدار جنبش بزرگ علمی و حتی فلسفه طبیعی در جهان شدند. آنان با نظریات خود دنیای کوچک انسان را وسعت بخشیدند و موجب اکتشافات و اختراعات بسیاری در علم شدند. در سرعت بخشیدن به حرکت‌های فرهنگی و روشنفکری باید نام دو نویسنده فرانسوی، یعنی ژان پل سارتر و آلبر کامو را افزود که در گسترش فلسفه اصالت انسان و اصالت وجود، نقش عمده‌ای داشتند.

جریان‌های روشنفکری در ایران

همانطور که نوشتیم معیار ما برای روشنفکری ایجاد یک حرکت تازه در علم، فلسفه و یا هنر است. روشنفکر باید از لحاظ فکری و ایدئولوژی بر زمان خود فائق آید و تفکرات قرون و اعصار را، تحت سیطره خود بگیرد و اندیشه جهانیان و نحوه فکر آنان

را دیگرگون کند، در غیر این صورت شخص حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد، و اندیشه‌اش بار لازم و وزن کافی را ندارد تا جامعه و زمان او را تکان دهد.

روشنفکر واقعی باید با هنر خود به زندگی انسان معنی و مفهومی تازه ببخشد، و با افکار و نوشته‌های خود جهانی آنچنان زیبا و پرنور بیافریند که تکامل فکری، روحی و ذهنی انسان را سبب شده و تندیس جهل و جزمیت و ظلم و تیره‌بختی را بر سر حامیان آن ویراق کند، و خلاصه کلام، روشنفکر باید ما را از این زندگی کننده و به جایگاه واقعی انسانیت ببرد.

در ایران کم نبودند بزرگانی که بر حیات غمزده مردم این دیار پرتوی از نور و روشنائی و امید افکندند. چه آنانی که زبان از دست رفته سرزمین ایران را زنده کردند، و چه آنانی که با جهل و تعصب مبارزه کردند. و چه آنانی که با جهل و تعصب مبارزه کرده و در این راه جان باختند و چه آنانی که به دانش و تفکر این کشور خدمت کرده و باعث اعتلاء فرهنگ آن شدند.

فردوسی بزرگ از کسانی است که زبان از یاد رفته ما را زنده کرد. نسل حاضر ما باید شاهنامه را بخواند و بفهمد و از آن همچون سلاحی برنده برای پاسداری از ارزش‌ها، تاریخ، حماسه و موجودیت معنوی هر ایرانی و مرزهای ایران زمین، استفاده کند.

علاوه بر فردوسی، سهروردی حامل پرچم حکمت الاشراق است. او فلسفه خسروانی را در فلسفه اشراق خود زنده کرد و عقل سرخ وی نیز تحولی در اندیشه‌های فلسفی به بار آورد. خیام از آن شخصیت‌هایی است که همچون ولتر بر جزمیت افکار در دوره‌های خاص تاخته و جهان را از دیدی نو نگریسته که موج تازه‌ای در افکار ایرانیان پدید آورد. حکیم ناصر خسرو از جمله فرزاندگانی بوده که به خاطر عقیده‌اش رنج بسیار برده است، در چهل سالگی از خواب گران بیدار شده و مقام دیوانی را رها کرده و به دنبال کشف حقیقت به سیر آفاق و انفس پرداخته، عمل ناصر خسرو ما را به یاد عمل بودا و ابراهیم ادهم می‌اندازد. کم هستند کسانی که به خاطر رسیدن به حقیقت دست از مقام و مال و منال می‌کشند و خود را یکسره وقف حقیقت، تفکر و عروج می‌کنند. ناصر خسرو در برابر هیچ مقامی سر خم نکرد و مدح کسی را نگفت و به قول خود:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را

او در سختی زیست و به خاطر اندیشه‌اش در سخت روزگاری هم مرد.
 بوعلی سینا پیشرو بزرگان اندیشه در سرزمین ماست. نوشته‌های او تا ظهور رنسانس،
 در اروپا تدریس می‌شد، و اثر بسیار عمیقی در جهان فلسفه، منطق و پزشکی باقی
 گذاشت.

حافظ و مولوی دو تن از نخبگان تفکر در ایران بودند که مولوی بعداً به دیار روم و
 قونیه به خاطر حمله مغول هجرت کرد. حافظ نه تنها ادب، شعر و صنعت ادبی را به قله
 رساند، بلکه نوعی تفکر عاشقانه و عارفانه در شعر پدید آورد که تا ادب پارسی زنده
 است، شعر حافظ چون کلامی غیبی جاودان و زنده است. و اما مولوی او با طرح اضداد
 در اشعار خود و شعر معروف:

از جمادی مُردم و نامی شدم و از نما مُردم به حیوان سر زدم
 مُردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم

...

و شعر دیگرش:

جمله ذرات عالم در نهان با تو می‌گویند روزان و شبان
 ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما خامشیم
 چون شما سوی جمادی می‌روید محرم جان جمادان کی شوید؟

حافظ و مولوی هر دو دارای اندیشه کیهانی بودند. به این مفهوم که آنان دارای نوعی
 شناخت و معرفت کلی از عالم و کیهان بودند که نظم و وحدت و هوشمندی آن را
 می‌دیدند. به عبارت خود مولانا، کسی که دارای تفکر کیهانی است، صدای ذرات و
 حرکت جان در رگ عالم را می‌شنود، و اندیشه و فضای معرفتش در این خاکدان
 کوچک و زیون نمی‌گنجد. دائم در حال عروج و پرواز است. از انرژی و روح کیهان
 تغذیه کرده و الهام می‌گیرد. در واقع کسی که دارای اندیشه کیهانی است صاحب آگاهی
 کیهانی هم هست، و بینش جهان شمول دارد، و علم و هنرش تا کیهان می‌زید، خواهد
 زیست.

امروز دانشمندانی که گرایش‌های فلسفی، به ویژه متافیزیک دارند، سخن از شعور
 ماده، و روان ذرات ابتدائی، مخصوصاً الکترون می‌زنند که در انتخاب اسپین «تکانه

زاویه‌ای» خود حق انتخاب دارند، آیا داشتن حق انتخاب به معنی داشتن فکر و شعور نیست؟

مفاهیم امروز فیزیک کوانتوم چند صد سال پیش، از اشعار مولانا جلوه گر شد، او با نظریه متافیزیکی خود، همانند افلاتون پیشتاز نظریات علمی امروز است که متأسفانه ورود در این بحث در حوصله این نوشتار نیست.

در دوران معاصر علی اکبر دهخدا با کوشش فراوان لغت‌نامه معروف خود را به پایان رساند، و کار عظیم و جاویدی را در زبان پارسی برای همه نسل‌های این سرزمین به یادگار گذاشت. صادق هدایت در داستان‌نویسی سبک جدید و نوینی بوجود آورد که قبل از او به این سبک و سیاق کسی قلمفرسایی نکرده بود. بوف کور او موجی نو در ادبیات و داستان‌نویسی پدید آورد که شهرت او را تا اروپا به ویژه فرانسه کشاند.

یک انسان در عملش مبتلور می‌شود و با عملش خود را می‌سازد. روشنفکر نیز با عملش به خود آنچنان تبلوری می‌دهد که طیف درخشش فواصل بسیار دوری را تحت پوشش خود قرار می‌دهد.

هدایت نباید خودکشی می‌کرد. چون روشنفکر باید در زندگی اسطوره مقاومت، خودسازی و تفکر متعالی باشد، اگر طاقت زیست نداشت، دیگر فکری ندارد که طیفش اطراف را روشن کند و منشأ حرکت و دگرگونی و ترقی و اعتلای حیات دیگران شود. زندگی انسان یک هدیه آسمانی و یک گوهر گرانبهای هستی است. هر انسان به طور اعم و روشنفکران به طور اخص دارای رسالتی هستند که باید آنرا درک کنند.

آنان در تکامل حیات کیهان سهم هستند و همان طور که وجود یک اتم در ساختمان عالم مؤثر است، در نظام هوشمند کیهانی نیز روح و اندیشه یک انسان به ویژه اگر فرااندیش باشد مؤثر است. ما حق نداریم با خودکشی از شرکت در سازندگی معنوی گیتی خودداری کنیم. عصیان روشنفکری در خودکشی خلاصه نمی‌شود. بلکه در قد برافراشتن در برابر نادانی، جهالت جزمیت، دیکتاتوری، کوته‌فکری، تاریک‌اندیشی، و ظلم‌ها و مفاصد اجتماعی‌شان اعتبار می‌یابد.

نمونه یکی دیگر از انسان‌هایی که عنوان روشنفکری در جامعه ما برازنده اوست، شادروان استاد دکتر محمود حسابی است. این دانشمند، فیزیک نوین را به ایران آورد،

و تا پایان عمر یک معلم و محقق باقی ماند. دانشگاه تهران را پایه گذاری کرد، با انیشتین به همکاری پرداخت و نظریه ذرات بی نهایت گسترده و ذرات پیوسته را در فیزیک ارائه داد. به ادب فارسی نیز خدمت کرد، شاگردان استاد، هر یک در هر جای دنیا منشاء خدمات عملی هستند. او از معدود دانشمندان معاصر ایرانی است که جهانی شد و دایره سخت گیر فیزیک جهانی او را به عنوان دانشمند سال برگزید. ما برای جلوگیری از اطناب کلام به سایر اندیشمندان نمی پردازیم و به عنوان حسن ختما مقاله، جهان بینی روشنفکری را مورد بحث قرار می دهیم.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

جهان بینی روشنفکری

جهان بینی روشنفکران یک جهان بینی ژرف است. دیدن جهان، زندگی، شناخت هستی و هرگونه تأثیر پذیری و تأثیر گذاری در محیط معنوی و روانی دیگران باید عمیق، پرمحتوی و هوشمندانه باشد.

این درست نقطه مقابل جهان بینی توده هاست. توده، یعنی عامه مردم، و به ویژه کسانی که هیچگونه سر و کاری با تفکر منظم، و اندیشه علمی و فلسفی و هنری ندارند، بی سوادند و اگر سواد دارند و به عنوان وسیله ای برای مال اندوزی به کار می برند و یا با کارهای فکری بیگانه اند. جهان بینی این اشخاص توده ایست که با عواطف و احساسات بیشتر سر و کار دارد تا منطق به معنی واقعی کلمه. جهان بینی روشنفکری باید به اصلاح و تغیر جهان بینی توده ای بیانجامد و روند زندگی آنان را تغیر داده و دید آنان از زندگی را متحول کند.

جهان بینی روشنفکری باید توأم با دانش و بینش باشد. روشنفکران در حرکت های اجتماعی خود باید پیشرو، خلاق، مبتکر، برنامه ریز، متفکر و محرک باشند. توده ها نیازمند حرکت های روشنفکران در زمینه اصطلاحات اجتماعی و فکری هستند. اما جریان های روشنفکری که به تحقیق توده ها، و اعمال فشارهای اجتماعی بر آنها بیانجامد، دیگر جریان جریان روشنفکری نیست، بلکه دیکتاتوی محض است، و آنگاه روشنفکران واقعی باید اندیشه های خود را در مجرائی بیاندازند که توده ها را رهبری کرده و از آنان به جای عاملین اراده خودکامگان سیاسی و اجتماعی، انسان هایی متفکر،

خلاق و با اراده بسازند.

حذف خدا، متافیزیک، و مذهب راستین از جهان‌بینی روشنفکری در تاریخ اشتباه بوده است چون زندگی انسان به ویژه توده‌ها بدون یک ساختار درونی معنوی، پوچ، توخالی، بدون هدف و معنی و پر از رنج و اندوه جلوه می‌کند، اما اگر انسان بداند که او به طور طبیعی دارای نیروهایی است که با استفاده از آنها نه تنها بر مشکلات زمینی خود فائق می‌آید بلکه تا عرش اعلا صعود خواهد کرد آنگاه دیگر غمزه و اندوه‌بار نخواهد بود و خود را در سیاره زمین تنها و بی‌کس و دلزده و آشفته احساس نخواهد کرد. بنابراین، روشنفکران با پایی بر روی زمین و سری بر آسمان باید از یک طرف به حفظ حیات خود و سیاره زمین بپردازند و از سوی دیگر با اندیشه‌های متعالی و بزرگمنشانه و خدمت صادقانه به هر چه که به آن معتقدند در طرح تکامل کیهان شرکت کنند، و بدانند که آینده تمدن، فرهنگ و زندگی کره زمین بستگی به اراده، کوشش، اندیشه و پایداری‌های کسانی دارد که عاشقانه انسان را دوست دارند، و به معنی واقعی به نیروهای برتر هستی معتقدند و از هیچ کوششی، برای روشن کردن حیات تیره خود و دیگران دریغ نخواهند کرد. به امید روزی که تاریخ تنها جلوه گاه اندیشه‌های تابناک و پرفروغ زنان و مردانی باشد که جز به عشق و سازندگی و عروج نمی‌اندیشند.

زنده شد تاریخ ایران از تکاپوی رفیع

گر صدف در قعر دریا درّ و گوهر پرورد
خاک ایران دانشی مردِ هنرور پرورد
حبذا بر کشور ایران که در هر گوشه‌اش
ماده شیرینی در کنار خود غضنفر پرورد
نکته سنجی تیزبین چون حضرت «عبدالرفیع»
بهر روشن کردن تاریخ کشور پرورد
مرحبا بر آن قلم کز راه تبدیل غرض
بر فراز صفحه قرطاس، جوهر پرورد
بر «رفیع» با «حقیقت» باد جاویدان درود
کو ز نوک خامه‌اش صد گونه جوهر پرورد
با هزاران زحمت از نقش و نگار سنگ و خاک
قصهٔ اجداد ما با زیر و زیور پرورد
مردم ایران که بودند از نیاکان بی‌خبر
آن خبرها را برای ما مکرر پرورد

مام ایران را ببايد صبر کردن قرن‌ها
 تا چو این تاریخ دان فرزندان دیگر پرورد
 آفرین بادا بر این مرد دلیر سخت‌کوش
 کوز نوک خامه خود در و گوهر پرورد
 زنده شد تاریخ ایران از تکابوی «رفیع»
 کاش فرزندی نظیرش مام کشور پرورد
 شد نگین خاتم دانش «نگین» نغز او
 کی تواند چون نگینش چرخ اخضر پرورد
 افتخار ما بود «عبدالرفیع» نامدار
 مام گیتی مثل او داننده کمتر پرورد
 شکر گویم کردگاری را که از لطف عمیم
 این چنین دانشوران نیک محضر پرورد
 بارگاه گویم از جان و دل تا زنده‌ام
 لوحش الله خوانمش تا زیب و زیور پرورد
 این چکامه گفت «مسعودی» در اوصاف «رفیع»
 از خدا خواهم چو او مردان دیگر پرورد



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

نصرت کریمی

هنرمند نامدار تئاتر و عضو انجمن دانش پژوهان ایران

خاطراتی از کودکی

در نیمه شب اول دیماه ۱۳۰۳، شب یلدا، در خانه‌ای نزدیک بازارچه قنات آباد تهران در یک خانواده کاسبکار بازاری، زیر کرسی متولد شدم. پدرم حاجی عزیزالله کریمی فرزند حاجی عبدالله نانوا بود که در زمان قحطی، هنگامی که عین‌الدوله حاکم تهران بود. فرمان داده بود برای ارزان شدن نان، چند نانوا را زنده به تنور بیندازند، پدرش قبل از این که به نانوائی او در گذر مستوفی برسند، با تریاک خودکشی کرد. به این ترتیب پدرم در یک سالگی یتیم شد و عمویش حاج ارباب برای این که حبیب‌الله و عزیزالله دو فرزند یتیم برادرش بی سرپرست نمانند با بیوه برادر ازدواج کرد. پدرم دوران کودکی را تحت سرپرستی عمویش گذراند و در جوانی که با مجاهدین مشروطیت همراه بود. آرزو داشت برای تحصیل به اطیش برود ولی بزرگترهای فامیل او را با پول ارث پدری همراه خود به مکه بردند و یک دکان صرافى برایش ترتیب دادند و به این طریق شد حاجی عزیزالله صراف. او چون کاسبی را دوست نداشت، چندین بار کسب و کار خود را عوض کرد، نانوائی سنگگی، قالی فروشی، خرازی و سرانجام سقط فروشی و عطاری. پدرم در سن بیست و پنج سالگی با دختر دوازده ساله حاجی محمدتقی تهرانی تاجر خرازی که در تیمچه امین‌الضرب حجره داشت ازدواج کرد و چند سالی هم با پدر زنش به طور شراکتی به تجارت اجناس خرازی پرداخت. مادرم بتول که فقط قرآن را

در مکتب‌خانه آموخته بود و سواد خواندن و نوشتن نداشت، فرزند سوم فاطمه بود که او را خانم باجی خطاب می‌کردیم. جد مادریم یک کشیش فتودال در ارمنستان بود بنام دِردِر. او علیه حکومت مرکزی قیام کرد. فتحعلی شاه برای قلع و قمع یایان لشگرکشی کرد. قیام شکست خورد و دِردِر رهبر قیام ارامنه در حال فرار کشته شد.

لشگریان، هنگام غارت ائاثیه قلعه، کودک یک ساله دِردِر را در وسط تالار، در حال گریه مشاهده می‌کنند و این کودک را همراه غنائم جنگی به تهران می‌آورند. این کودک را فریدون نامگذاری می‌کنند و در محیط دربار فتحعلی شاه رشد می‌کند. در نوجوانی به او سرمایه‌ای می‌دهند و او در بازار بزرگ تهران، جواهرفروشی دایر می‌کند، به سفر حج می‌رود و بنام حاج فریدون بک شهرت می‌یابد. مادر ارمی او پس از سال‌ها از ارمنستان به تهران می‌آید، فرزند گمشده خود را پیدا می‌کند، اما حاج فریدون بک مسلمان نمی‌داند با مادر مسیحی خود چگونه رفتار کند. او مسئله را با حاج ملاعلی کنی در میان می‌گذارد. فقیه پایتخت او را به این طریق راهنمایی می‌کند. «چون حرمت مادر لازم است، می‌توانی با او در یک ظرف غذا بخوری، سپس دست و دهان خود را آب بکشی، وضو بگیری و به نماز بایستی.» فریدون فرزندی به نام حاج محمدابراهیم بک داشته است که در دوران ناصرالدین شاه، به عنوان مباشر در خدمت کامران میرزا حاکم شیراز بوده، او در هنگام بازنشستگی، مقداری اشرافی طلا از حاکم دریافت می‌کند، ولی چون می‌دانست این پول را کامران میرزا به ضرب شلاق از مردم آن خطه گرفته است و آن را شرعاً حلال نمی‌دانسته است، مسئله را با حاج ملاعلی کنی مرجع تقلید در میان می‌گذارد. او اظهار می‌دارد: «چنانچه با این پول زمین‌بایی را آباد کنی، حلال می‌شود.» حاج محمدابراهیم بک در شمال دهکده کن، زمینی در دامنه تپه خریداری می‌کند، با خاک و سنگ‌های تپه، سراسیم را اهربندی کرده، نهر آب دهکده کن را از پایین به کمرکش تپه هدایت می‌کند، یک باغ با درخت‌های انار، انجیر، هلو، گیلاس به وجود می‌آورد و از آبشار نهر یک آسیاب آبی برای اهالی کن می‌سازد و در دو اطاق سر منزل، تابستان‌ها زندگی می‌کند. در پایان عمر این باغ یازده هزار متری که سه هزار متر آن توستان روی تپه است نیمی را وقف امام حسین (علیه السلام) و نیمی را وقف اولاد می‌کند. جالب این که در وقفنامه سهم دختر و پسر را مساوی قرار داده است و این مربوط به

یکصد و سی سال پیش است. این باغ هنوز دایر است و در حال حاضر برادرم مهندس حسین کریمی متولی و من ناظر این موقوفه هستیم. اکنون تعداد وراثت به حدی رسیده که سهم هر کدام شاید یک درخت باشد. هر سال در فصل توت اکثر فامیل یک روز گرد هم می‌آییم، ضمن دیدار، روح بانی موقوفه را شاد می‌کنیم. از این که شجره‌نامه کمی طولانی شد، پوزش می‌طلبم. قصدم این بود که به خوانندگان گزارش کنم که جد مادریم یک کشیش ارمنی بوده است.

پدرم اولین فرزندش را که در روز تولد حضرت علی علیه السلام به دنیا آمد، علی نام نهاد. او همان استاد مینیا تور علی کریمی است که آثارش در موزه‌های ایران و چند موزه اروپا نگهداری می‌شود. برادرم که ضمناً سرپرستی مرا به عهده داشت، در اول مهرماه ۱۳۷۶ خورشیدی، در دانشگاه پروردگار نام‌نویسی کرد و به رحمت الهی پیوست. سه سال پس از تولد علی، برادر دومم روز تولد امام حسین علیه السلام به دنیا آمد که نام حسین بر او نهادند. مهندس حسین کریمی که در تسلیحات ارتش خدمت می‌کرد، با درجهٔ سرهنگی بازنشسته شد. در کارخانه نساجی مازندران با سمت مدیریت فنی و اداری خدمت کرد و اکنون دوران خانه‌نشینی را می‌گذراند.

من که فرزند ناخواسته والدینم هستم، ده سال پس از حسین داداش به دنیا آمدم. از قراری که شنیدم، مادرم تمام دوا درمان‌های آن زمان را به کار برده بود تا شاید مرا سقط کند، اما من آنقدر شوق زندگی داشتم که با پروئنی به حیات خودم ادامه دادم. شوق زندگی و خلاقیت هنری را هنوز هم به شدت در اعماق وجودم احساس می‌کنم. در شب تولد من، پدرم که از بدهکاری سنگینی رنج می‌برد، موفق به پرداخت قرضش شده بود، مرا خوش قدم انگاشت و نام (نصرت) را برایم انتخاب کرد. در حالی که پس از علی و حسین قاعدتاً باید حسن نامیده می‌شدم. مادرم که بعد از دو پسر آرزوی دختر داشت تا سه سالگی مرا با موهای بلند و لباس دختران به نمایش می‌گذاشت. بچه‌های همسایه با مسخرگی مرا نصرت خانم صدا می‌کردند و بزرگترها به من نُصی می‌گفتند. در طفولیت نام (نصرت) برایم دردسر آفرین شده بود تا بالاخره برای رفع پی‌آمدهای این رفتار نابهنجار که ممکن بود مرا به عقده‌های روانی دچار کند، موهای سرم را تراشیدند، لباس پسرانه تنم کردند و با نام نصرت‌الله خان مرا صدا کردند. معصومه ننه رضا دختر بچه‌ای

ده دوازده ساله که برای نگهداری من و کمک به کارهای خانه با ما زندگی می کرد، وقتی با سازدهنی و ضرب اشعاری بنام من می خواند، برایم خیلی خوش آیند بود. (نصرت الله خان قندی - آسبتو کجا می بندی؟ زیر درخت نرگس - داغتو نبینم هرگز. نصرت الله خان چه ماهه - نارنج دست شاهه - از باغ شاه می آیه - عرق داره نچایه) با شنیدن این اشعار آقائیم بالا می کشید، احساس می کردم سوار بر اسب شاه، روی ابرهای آسمان در حال پروازم. وقتی پدر بزرگ مادریم فوت شد. ما از محله قنات آباد به گذر لوطی صالح، به خانه بزرگ آنها نقل مکان کردیم. خانه پدر بزرگ با حوض بیضی بزرگ و درختان میوه جای مناسبی بود برای بازی من و منصوره دختر داییم که همان اشعار (نصرت الله خان...) را برایم می خواند.

مادرم یک ضرب کوچک سفالی از کلیمی دوره گرد برایم خریده بود و من ساعت ها با آن ضرب تالاب تلپ می کردم. رضاخان باربُرد پسر عموی پدرم که استادانه کمانچه می نواخت، همیشه در مهمانی های مردانه پدرم دعوت می شد. من با ضرب کوچکم ساز او را همراهی می کردم. رضاخان در حالی که با نوک آرشه به پوست ضرب من می کوفت، با مهربانی می گفت: «نصرت جون! این آهنگ سه ضربی است، یک دو سه» من با تعلیمات او ضرب های $\frac{2}{4}$ ، $\frac{3}{4}$ ، $\frac{4}{4}$ و $\frac{6}{8}$ را یاد گرفتم. مادرم هم نواختن ضرب را به طور ابتدایی بلد بود ولی چون گرایش به موسیقی را گناه می انگاشت، همراه با اعتیاد به قلیان که مضر می پنداشت هر دو را ترک کرد. در کودکی من مورد محبت اهل خانه و فامیل بودم. برادرانم که یکی سیزده سال و دیگری ده سال از من بزرگتر بودند، در سن دو سه سالگی مرا مثل توپ والیبال به یکدیگر پاس می دادند و به نفرین و ناله مادرم که از این بازی خطرناک وحشت می کرد و قعی نمی گذاشتند. من وقتی در بین دو برادر روی هوا معلق بودم احساس می کردم در حال پروازم و از این که مادرم به آنها پرخاش می کرد متعجب بودم که چرا از این بازی لذتبخش بدش می آید. تا پنج شش سالگی با مادرم به حمام عمومی زنانه می رفتم و در مهمانی های زنانه که ورود مردان فامیل ممنوع بود شرکت می کردم.

نمایشات خانگی زنانه را هنوز به خاطر دارم. (ننه دیگ بسر) یک نفر از خانم ها سرش را داخل دیگ بزرگی می کرد، یک پارچه روی دیگ می کشیدند که تا سینه او را

می پوشاند. با یک شال پارچه را دور سینه او می بستند و روی شکمش چهره ای را نقاشی می کردند که با حرکات شکم آن چهره جان می گرفت. چوبی مثل دسته بیل به لگن خاصره می بستند که به جای دست های این هیولا بود. پیراهنی به او می پوشاندند که دو سر چوب از آستین های آن بیرون می آمد، این هیولای کاریکاتوری در وسط مجلس با ضرب و دف کف زدن حضار می رقصید و لب و لوجه نقاشی شده روی شکم را به حرکت در می آورد. (خاله رورو) نمایش آهنگینی بود که توسط دو نفر از خانم ها اجرا می شد. یکی در نقش زن حامله و دیگری در نقش خواهرزاده. آنها با خواندن اشعار می رقصیدند و حضار هم دف و کف می زدند. (خاله جون قربونتم، خیرونتم، رفیق راه شمرونتم، آتیش سر قیلونتم چند ماهه داری؟ خاله چرا نمی زانی؟) دومی می خواند: (خاله رورورورو، عدس پلو، قیمه پلو هفت ماهه دارم، خاله چرا نمی زایم؟) (عمو سبزی فروش نمایش آهنگین دیگری بود. یکی از خانم ها در لباس مردانه با کلاه نمدی، کمرچین قجری و ریش و سیل که با پوست گوسفند ساخته بودند. نقش سبزی فروش را بازی می کرد. همگی دم می گرفتند و کف می زدند و این شعر را می خواندند و او جواب می داد: (عمو سبزی فروش! بله؟ قرمساق کم فروش! بله؟ سبزی هم داری؟ بله؟ غیرتم داری؟ بله! الخ) (ماس ماس کنگر ماس) نمایشی بود که یکی از خانم ها با لباس مردانه اجرا می کرد. او یک گوشت کوب به کمرش می بست و اشعار مستهجنی می خواند و می رقصید و همگی دم می گرفتند: ماس ماس کنگر ماس. برای رعایت عفت کلام از ذکر این اشعار معذورم.

(ننه غلوم حسینی) یکی از خانم ها نقش یک نوجوان عقب مانده را بازی می کرد و دیگری نقش مادر او را که سخت شیفته فرزند خویش بود. آنها اشعاری با لهجه کاشی می خواندند و می رقصیدند. (ننه غلوم حسین! برو برو چشمت میزن، نظر به تخمت میزن. (عمو لبویی) با این اشعار اجرا می شد: (بچم دلش لبو می خواد عمو لبویی، ماچ زیر گلو می خواد عمو لبویی. الخ. یک نمایش هم در حمام زنانه با این اشعار اجرا می شد: (خیر نبینی حمومی طاس و دولیچم را بردند). دیگر می خواند: (طاس و دولیچه جهنم، لنگ و قدیفم رو بردند الخ). خانم ها برای اجرای این نمایشات خانگی، مردها را از خانه بیرون می کردند تا صدای آنها را نامحرم نشنود. اما من که یک پسر بچه چهار پنج ساله

بودم اجازه ورود به این تماشاخانه زنانه را داشتم. آنها نمی دانستند که این پسر بچه فسقلی چنان حافظه‌ای دارد که تا سن هفتاد و هشت سالگی اشعار این نمایشات ممنوعه را در خاطر دارد. خانه مادر بزرگ شش اطاق، سه زیرزمین، یک انباری بالاخانه روی طویله داشت. مادر بزرگ با سه خاله‌ام و سه نوه یتیم از فرزند ذکور بنام‌های محسن، خدیجه و منصوره در سه اطاق جنوبی زندگی می‌کردند. سه اطاق غربی را به خانواده ما اجاره داده بودند. خانم باجی بسیار بزرگوار، با مناعت طبع و مورد احترام عموم بود. در اطاق مهمانخانه او یک عکس یک متر در نیم متر با قاب گچ‌بری طلایی به دیوار آویخته بود که روی آن را با حوله سفید پوشانده بودند. من چند بار با کنجکاو از مادر بزرگ پرسیدم زیر این حوله عکس کیست؟ او در حالی که اشک در چشمانش حلقه می‌زد با صدای خفه پاسخ می‌داد: هیچی بیم. یک روز دزدکی وارد مهمانخانه شدم، صندلی روضه‌خوان را زیر پایم گذاشتم و حوله را کنار زدم، عکس پدر بزرگ را دیدم که در اسلامبول یا اطریش گرفته شده بود. او روی صندلی نشسته و فرزندش با یونی‌فورم تحصیلی در کنارش ایستاده بود. وقتی به مادرم گفتم من آن عکس را دیدم ولی حوله از روی عکس افتاد، مرا دعوا کرد و گفت اگر خانم باجی این عکس را ببیند حالش بهم می‌خورد و فوراً رفت روی عکس را پوشاند. خانم باجی از غصه جوانمرگ شدن پسرش که تنها فرزند ذکور او بود تا پایان عمر عزادار بود و با وجودی که نان‌آوری نداشت، فرزندان او را با همان مختصر کرایه‌ای که روزانه از پدرم دریافت می‌کرد، سرپرستی می‌نمود.

خان دانی که من او را هرگز ندیدم، در اطریش تحصیل کرده بود. در اسلامبول با دختر شریک پدرش ازدواج کرد و پس از چهارده سال دوری از وطن به اتفاق پدر و همسرش به ایران مراجعت کرده بود. در خانواده سنتی ما که همگان تصور می‌کردند زمین روی شاخ گاو قرار دارد و گاو روی پشت ماهی ایستاده است، اولین بار از دایم محمدرضای تهرانی شنیدند که زمین کروی است و به دور خود و خورشید می‌گردد. قبل از این که سینما در ایران تأسیس شود، او خبر سینماتوگراف را به گوش افراد خانواده ما رسانده بود. مادرم که از برادر فرنگی مآب خود کلمه سینماتوگرافی را شنیده بود، به غلط (سیم توقلاف) تلفظ می‌کرد و به من می‌گفت عکس‌هایی که راه می‌روند،

سیگار می‌کشند و دود سیگار از دهان آنها بیرون می‌آید. در سن دو سه سالگی آرزو داشتم این عکس‌های متحرک را ببینم گرچه در آن سال‌ها چند سینما در تهران تأسیس شده بود ولی خانواده سنتی ما مخصوصاً خانم‌ها هرگز به سینما نمی‌رفتند. وقتی به پنج شش سالگی رسیدم، پسرخاله‌ام سیدمحمد جزایری که تحت تأثیر خان دایی به زبان فرانسه آشنایی داشت. به عنوان مترجم در سینما تمدن استخدام شد. سینما تمدن در خیابان مولوی (اسماعیل بزاز) آن زمان نزدیک خانه ما بود. من به اتفاق مادر و برادران، با بلیط افتخاری به سینما تمدن می‌رفتم.

در آن زمان $\frac{1}{4}$ سالن مخصوص بانوان بود. هر فیلم یک هفته به نمایش در می‌آمد من یک بار با بزرگ‌ترها فیلم را می‌دیدم و شش بار دیگر را جلوی سینما می‌ایستادم تا پسر خاله بیاید. او دست مرا می‌گرفت و به سالن سینما می‌برد. من کنار او به تماشای فیلم می‌ایستادم و او دیالوگ‌های فیلم صامت را با صدای بلند برای تماشاچیان بیان می‌کرد. وقتی در سن سی سالگی در فاکولته سینمایی پراگ (فامو) تحصیل می‌کردم، هفته‌ای چهار ساعت نمایش فیلم‌های تاریخ سینما داشتیم که اغلب این فیلم‌های تاریخی را مثل دزد بغداد با شرکت دوگلاس فربنکس و تمام فیلم‌های کوتاه چاپلین را من در کودکی دیده بودم. در سنین کودکی چنان شیفته شخصیت ولگرد چاپلین بودم که بی‌اختیار مثل او راه می‌رفتم و حرکات کمیک او را تقلید می‌کردم. در میهمانی‌های مردانه که پدر یا برادران دعوت می‌شدند، به اصرار میزبان مرا هم با خود می‌بردند. پدرم به دوستانش می‌گفت: این فسقلی اسم تمام آرتیست‌های سینما را بلده، نصرت جون بگو، من هم اسامی بازیگران مشهور سینما را قطار می‌کردم. چارلی چاپلین، گرانٹ، ماسیس، دوگلاس فربنکس، ایدی بلو، ریشارد تا تارزان و غیره. گاهی با گرامافون بوقی و صفحه آهنگ فوکسترد، یک کلاه شاپو به سرم می‌گذاشتند و عصایی به دستم می‌دادند و می‌گفتند نصرت جون ادای چارلی چاپلین را در بیاور. من هم که باور کرده بودم واقعاً چاپلین هستم، وسط مجلس مثل او با ضرب آهنگ فوکسترد راه می‌رفتم و حرکات او را تقلید می‌کردم، گاهی به زمین می‌افتم ولی به روی خودم نمی‌آوردم و مثل چاپلین ناخن پاهایم را با خونسردی مانی‌کور می‌کردم. تشویق حضار برایم خوش آیند بود. در کودکی به سه چیز علاقه‌مند بودم که تا بزرگسالی و کهنسالی هم علاقه‌ام به این سه چیز

در وجود خاموش نشده، هنرهای نمایشی به ویژه بازیگری، مجسمه‌سازی و گل‌پروری و اکنون پرورش کاکتوس. در دوران دبستان، با همشاگردی‌ها و بچه‌های محله، گروه نمایش تشکیل دادم. در خانه‌های بزرگ محله به سبک سیاه‌بازی که در عروسی‌ها دیده بودم، نمایش‌هایی برای همسایه‌ها ترتیب می‌دادم. با قالیچه و پرده قملکار صحنه تئاتر بر پا می‌کردیم. من مسئول همه چیز بودم، لباس، گریم و کارگردانی. نقش سیاه را هم خودم بازی می‌کردم. بعدها، پس از تحصیلات آکادمیک در زمینه هنرهای نمایشی به این حقیقت پی بردم که خطوط مشخصه شخصیت مبارک بسیار شبیه ولگرد چاپلین است. هر دو زیر بار ستم و تسلط رده‌های بالاتر هرم اجتماع هستند، هر دو زیرک‌تر و باهوش‌تر از اربابان خود می‌باشند. هر دو در هر درگیری سرانجام پیروز می‌شوند، اما نه با قدرت زر و زور که با زیرکی، پی‌گیری، جاخالی دادن در هنگام خطر و ستاندن داد خویش از مهر و کهتر با ابزار شوخی و مسخرگی. هر دو چون کودکان دارای شوق زندگی هستند و بطور اشراقی در یک لحظه خوب و بد را از هم تمیز می‌دهند. هر دو عدالت‌خواه، جانبدار حق، ظلم‌ستیز و دشمن هرگونه باطل می‌باشند و این صفاتی است که در تمام قهرمانان تاریخ بشریت، از اسطوره‌های ملی تا اسطوره‌های مذهبی دیده می‌شود، البته منهای شوخی و مسخرگی. در کودکی ناآگاهانه دو شخصیت مبارک و چاپلین را دوست می‌داشتم. و در بزرگسالی آگاهانه در نوشته‌های خود و کارهای نمایشی از مدل شخصیتی آنها پیروی کردم. مادرم در کارهای دستی مثل خیاطی، گلدوزی و گل‌پروری دارای استعداد بود و پدرم خوش‌سخن، شوخ‌طبع و نقل‌مجالس‌انس دوستانش بود.

هر دو عدالت‌خواه، منصف و دلسوز تنگ‌دستان بودند. مادرم همیشه از غذای سفره روزانه یک بشقاب می‌کشید. به وسیله من برای فاطمه خانم مسجدی که با همسر نابینایش متولی مسجد سرکوجه بود می‌فرستاد. آشیخ نابینا چاق می‌کشید، یک بار به تقلید او چپش را گرفتم و چنان دود آن را به اعماق ریه‌هایم کشیدم که از هوش رفتم. وقتی به هوش آمدم، دیدم فاطمه خانم مسجدی با دستپاچگی آب به صورتم می‌زند و غرغرکنان آشیخ را شماتت می‌کند که چرا چاق را به این بچه داده‌ای، فهمیدم که خطری از سرم گذشته است. به غیر از مادر و مادر بزرگ، این فاطمه خانم مسجدی را هم که زنی

خوش قلب و ساده دل بود خیلی دوست داشتم. در کودکی با پنبه تشک و سریش به چهره ام ریش و ابروی سفید می چسباندم، عباي پدرم را که دُمده شده بود به دوش می گرفتم و با یک ملافه دستاری می بستم. خانم باجیم هر وقت مرا به هیئت می دید. با نگاهی محبت آمیز می گفت: این نوه من آخرش روضه خون میشه. خانم باجی که از جوانمرگ شدن تنها پسرش همیشه مغموم بود، فقط سالی یک بار در جشن عُمرکشان و مولودی عروس قریش، گونه های خود را به طور اغراق آمیز سرخاب می مالید و با شلیته بشکن می زد و قر می داد. من که خانم باجی موقر، جدی و مورد احترام را به این وضع مسخره می دیدم. از خنده روده بر می شدم. وقتی مدرسه ابتدایی (زند) واقع در باغ ایلچی را به پایان رساندم، پدرم مثل یک مشاور با تجربه به من گفت: اگر می خواهی تاجر و کاسب شوی بهتر است در دبیرستان دارایی نام نویسی کنی، اگر در ادارات دولتی می خواهی به مقامات عالی برسی باید بروی به دارالفنون و اگر علاقه به صنعت و هنر داری، هنرستان صنعتی ایران و آلمان مناسب است. پدرم از دوستان روشنفکرش مثل دکتر شیخ الاسلامی شنیده که اگر جوانان در رشته مورد علاقه خود تحصیل کنند، گام های فرسنگی بر خواهند داشت، برادرم علی را که عشق به نقاشی داشت، به مدرسه کمال الملک فرستاد و حسین را که از کودکی علاقه به مدیریت و رهبری داشت، به مدرسه فنی قورخانه ارتش فرستاد. اما چون پدرم صنعت و هنر را به درستی از هم تمیز نمی داد، مرا که عشق به هنر نمایی داشتم به هنرستان صنعتی فرستاد. من سه سال در هنرستان صنعتی واقع در خیابان قوام السلطنه در ردیف تنبل ترین شاگردان بودم که با معدل ده و یازده و چند درس تجدیدی قبول می شدم و سال سوم به کل رفوزه شدم. یک روز در کارخانه آهنگری برای این که از افسردگی ناشی از رفوزگی خود را نجات دهم، عمداً میز کار و گیره ای با ارتفاع بلند را انتخاب کردم، یک پیت بتزینی زیر پایم گذاشتم. در حالی که چشمم محاذی سر گیره بود به طرز مسخره ای سوهان کاری می کردم. همشاگردی ها دور من جمع شده بودند و از حرکات مسخره ی من می خندیدند، ناگهان خنده روی صورت آنها ماسید و نگاه ها متوجه اطاق مهندس اولیایی سرپرست کارخانه شد. او رفتار خشنی داشت و شاگردان از او حساب می بردند. از مسیر نگاه بچه ها پی بردم که اولیایی پشت سر من ایستاده است. از بیم پس گردنی، با

دو دست گیره را در بغل گرفتم تا اگر ضربه وارد شد دندان‌هایم در اثر اصابت به گیره آهنی آسیب نبیند. در آن حالت دلهره متوجه شدم که چهره بچه‌ها بشاش می‌شود. دانستم که اولیایی هم از این عمل مسخره من خندش گرفته، پس از چند لحظه اولیایی دور زد و در مقابل من قرار گرفت، به جای خشونت، این بار ترجیح داد با کُیف کردن مرا تنبیه کند. رو به شاگردان کرد و گفت: بخندید، بخندید بهش. بعد با لحنی تحقیرآمیز گفت: «آقا جان! جای تو در هنرستان صنعتی ایران و آلمان نیست! می‌دونی جای تو کجا است؟ اول لاله‌زار دست چپ. ته یک کوچه بن‌بست روی یک بلاک برنجی نوشته شده (هنرستان هنرپیشگی) این جملات را طوری با شمات و تحقیرآمیز ادا کرد تا شاید با کُیف کردن من در حضور جمع مرا تنبیه کند. اما من در همان روز برای نام‌نویسی در هنرستان هنرپیشگی شتافتم. هر روز از ساعت ۱۶ که از مدرسه مرخص می‌شدم به هنرستان هنرپیشگی می‌رفتم و تا ساعت ۲۰ در آنجا آموزش می‌دیدم. پس از چند روز در نهایت حیرت متوجه شدم که شاگرد تنبل هنرستان صنعتی، بهترین شاگرد کلاس هنرپیشگی است. تاریخ تئاتر جهان و ایران، تاریخ لباس، گریم، سولفر، بازیگری عملی، فن بیان روانشناختی، ادبیات و موسیقی ایرانی را چنان با شوق و رغبت دنبال می‌کردم که پنداری می‌بلعیدم. من که در آن هنرستان همیشه ملامت می‌شدم، در این هنرستان پیوسته مورد تشویق قرار می‌گرفتم. یک بار سیدعلی خان نصر که رئیس هنرستان بود. در حضور همه شاگردان و مربیان گفت: ما اینطور شاگرد می‌خواهیم و دست مرا گرفت بلند کرد. اعتماد به نفسم که در پایین‌ترین سطح قرار داشت، چنان اوج گرفت که گام‌های فرسنگی برداشتم و پس از چند سال روزنامه (ایزد) به سردبیری منصور جعفریان طی مقاله‌ای مرا به نام هنرمند جوان به جامعه معرفی کرد. هدف و مقصودم از این گزارش ارائه یک تجربه ملموس به نسل جوان جامعه ایران است. چنانچه رشته تحصیلی را بر مبنای استعداد و ذوق جبلی خود انتخاب کنیم، گام‌های فرسنگی بر خواهیم داشت و در حرفه دلخواه در رده‌های بالا قرار خواهیم گرفت. به این طریق ضمن خدمات مفید به جامعه، خود نیز رستگار خواهیم شد.

این نکته بسیار مهمی است که هنوز آموزش و پرورش ما عنایت چندانی به آن ندارد. والدین هم در انتخاب رشته تحصیلی فرزندان، به این نکته بهای درخور

نمی‌دهند. مثلاً نوجوانی که عاشق موسیقی است به اصرار و گاه تهدید برای تحصیل در رشته پزشکی می‌فرستند. البته او چنانچه دارای ضریب هوشی بالایی باشد، ممکن است با درجه عالی در رشته پزشکی فارغ‌التحصیل شود و زندگی مرفهی برای خود فراهم کند، اما در اطاق عمل هر لحظه به فکر اینست که کارش زودتر به اتمام برسد، تا در منزل برای رفع خستگی به پیانو پناه ببرد. چه بسا به علت عدم تمرکز شکم بیمار را بخیه بزند در حالی که ابزار جراحی را در امعاء و احشای بیمار بیچاره جا گذاشته است. این مثال نشان می‌دهد که به علت انتخاب رشته عوضی، جامعه از یک موزیسین طراز اول محروم و در عوض دارای یک پزشک بیمارکش شده است که خودش هم احساس خوشبختی نمی‌کند. هر کس اگر عاشق کارش باشد کار برایش در حکم تفریح است. عشق به کار قدرت خلاقیتی را بالا می‌برد چون در سراسر عمر از کاری ارتزاق می‌کند که برایش در حد تفریح است، در آرامش روحی مدام به زندگی پرثمرش ادامه می‌دهد. سلامت روح موجب سلامت جسم و طول عمر می‌شود. چیزی که آرزوی تمام ابنای بشر است. خوشحالم که مهندس اولیایی ندانسته مرا از محلی که جایم نبود به جایی که برای استعدادم مناسب بود بهترین راهنمایی را کرد. روحش شاد. هم اکنون که در هفتاد و هشت سالگی با سلامت جسم و روح، با دلی شاد به زندگی ادامه می‌دهم، مدیون خلاقیت هنری هستم. در کهولت همچون کودکان که با ذوق و شوق گلبازی می‌کنند، با عشق مجسمه می‌سازم و هرگز احساس خستگی نمی‌کنم. خوشبختی که آنقدر مردم در جستجوی آن تلاش می‌کنند، چیزی نیست جز احساس خوشبختی. آرزو می‌کنم تمام جوانان با انتخاب رشته تحصیلی بر مبنای استعداد و ذوق خویش، یک عمر با احساس خوشبختی زندگی کنند.

سرودهٔ علی اکبر کنی پور (مستی)
شاعر معاصر

در سالگرد استاد ارجمند ترجمان گرانقدر مهندس هوشنگ گودرزی

سالی است که گودرزی از احباب گسست
چشم دل از این وادی ویرانکده بست
آن گوهر انسانی و استاد بزرگ
در باغ بهشت نزد احرار نشست

* * *

سالی است که گودرزی از این دنیا رفت
بر بال فرشتگان سوی عقبا رفت
آن فاضل کم نظیر و استاد بزرگ
از جمع به سوی آسمان تنها رفت

اولین سالگرد فوت آن مرحوم تهران ۸۶/۳/۲۵

* * *

امسال دو سال است که گودرزی ما
آن نادره‌ی زمان و والااستاد
زیّن دیر خواب شد به مُلکِ عقبا
بست از همه چشم و شد سوی دار بقا
با عرض تسلیت مجدد به خانوادهٔ محترم مهندس گودرزی تهران ۸۷/۳/۲۵
علی اکبر کنی پور (مستی)



پیشگفتار به تبرستان
www.tabarestan.info

استاد عباس جمال پور
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

انرژی خلاقه هنر

حافظ تو صبر کن که هنر خود عیان شود

با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

تعریف انرژی یکی از اساسی ترین مفاهیم فیزیکی است ولی تعریف ساده و در عین حال دقیق آن دشوار است معمولاً انرژی را توانایی و یا قابلیت انجام دادن کار تعریف می کنند اغلب انرژی را با نیرو اشتباه می کنند. نیرو عامل سبب تغییر حرکت جسم و قدرت کاری که در واحد زمان انجام می گیرد. انرژی از جنس کار است و با احاد کار اندازه گیری می شود. هرگاه کاری بر جسمی انجام گیرد معادل آن کار بر انرژی آن جسم افزوده می شود و اگر جسمی کاری انجام دهد معادل آن کار از انرژی جسم کاسته بشود. حال بعد از تعریف انرژی و نیرو به دو پدیده ی دیگر می پردازیم بنام ماده و میدان. تعریف ماده = اصل هر چیز - مایه - مواد از دید فیزیک چیزی دارای وزن که فضائی را اشغال کند و به یکی از اشکال جامد مایع گاز یا بخار درآید و اما بحث ما در میدان بنام میدان مغناطیسی یا جاذبه که یکی از چهار اصل بزرگ در هنرمندی و هنر می باشد. تعریف جاذبه از دید فیزیک کشیدن دو جرم مادی - و یا دو جرم مغناطیسی و یا دو بار برقی یکدیگر را.

اصولاً در هستی دو پدیده داریم. پدیده های جهان دو قطبی - پدیده های جاذبه

مرکزی موجودات و پدیده‌هایی که در طبقه‌بندی اول هستند تبعیت از جاذبه دو قطبی می‌کنند که عبارتند از میلیاردها خورشید و عوامل نجومی که در کهکشان‌سحابی - بیضوی حلقوی - دوکی پراکنده منسجم پراکنده درهم خوشه‌ئی تمرکزی - چرخان کروی از آن جمله در کهکشان ما که منظومه شمسی جزء آنست و یکی از سیارات منظومه شمسی کره زمین می‌باشد حدوداً چهار میلیاردگونه جاندار گیاه تحت جاذبه دو قطبی هستند و انسان به عنوان اشرف مخلوقات و به نظر عرفا مجموعه‌ای از جهان از این قاعده تبعیت می‌کند:

جهان انسان شد و انسان جهانی
از این پاکیزتر نبود بیانی
شمس شبستری

و یا بقول مولانا

بحر علمی در نمی پنهان شده
در دو گز تن عالمی پنهان شده
و عرفا انسان را بنام عالم اکبر می‌نامند.

حال در پدیده‌های دو قطبی ارتباط تولید می‌شود ارتباط انرژی تولید می‌کند. تمام کوشش بزرگان - پیامبران - پیشوایان - امامان - اندیشمندان - دانشمندان و هنرمندان و... انتقال است. انتقال پیام - انتقال اندیشه - انتقال احساس و انتقال یافته‌های خود و... و این امر صورت نمی‌گیرد مگر دارای طیف مغناطیسی و یا جاذبه باشد. جاذبه جرم نیست کششی است که یک پدیده روی یک پدیده‌ی دیگر دارد و تأثیر آن در شکل‌گذاری و تغییر شخصیت مشهود است و اصل بزرگ کیمیاگری است و هنر بالاترین و مؤثرترین میدان مغناطیسی و یا جاذبه را دارد و هنرمندان حقیقی با حرکت درون و برون فکری - احساسی میدان وسیع‌تری را ایجاد می‌کنند.

بزرگان استفاده صحیح از این حادثه را در آموزش و پرورش و تحرک و تغییر - تنظیم و ترمیم و تلطیف و هدایت و سلامتی برای جامعه ضروری می‌دانند.

روندگان طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
در جلوه‌های هنر به علت حرکت‌های فکری - عاطفی - احساسی - مولد میدان‌های مغناطیسی و قوی و وسیعی می‌باشد که در بسیاری از تناسبات و قوانین و صنعت اثر می‌گذارد تمام موجودات بطریقی دارای میدان مغناطیسی مخصوص به خود می‌باشند و

انسان می تواند از همه میدان های مغناطیسی برخوردار بشود و چنانچه خود دارای حرکت بشود میدان مغناطیسی قوی تری را به وجود می آورد. اصولاً تمام حرکت های سیکلی (دایره ای) تولید جاذبه می کند.

جالب توجه پایه و اساس تمام جلوه های هنر ایرانی براساس دوایر و منحنی ها پایه گذاری شده است هنر ایران نشئت گرفته از عرفان ایران است در واقع هنرمند حقیقی و عارف حقیقی یکی است. چهار اصل مهم در هنرمندی است که هنرمند حقیقی باید این چهار اصل را داشته باشد: ۱. حساسیت بنام گیرندگی شدید ۲. اندیشه ۳. خلاقیت ۴. جاذبه. هنرمند باید از حساسیت بسیار بالایی برخوردار باشد تا بتواند هستی و اسرار هستی و روح هستی را درک کند تا بتواند آنها را عرضه نماید گیرندگی در چهار حالت عملی می شود: ۱. آئینه شدن

آن لحظه که در آینه تابد خورشید آئینه انالشمس نگوید چکند

ابوسعید ابوالخیر

آئینه کز زنگ آرایش جداست پر شعاع نور خورشید خداست

مولوی

۲. مدیوم (واسطه شدن)، ۳. وصل، ۴. گیرنده وحی و الهام. در حرکت وصل بعنوان مثال اگر یک قطعه آهن ربا داشته باشیم آهنی را به آن قطعه نزدیک بکنیم تا جذب شود و بچسبد در همان لحظه آهن چسبیده شده خود آهن ربا می شود.

مرحله چهارم وحی و الهام

گر نبودی روح های غیب گیر وحی ناوردی ز گردون یک بشیر

از نظر مولوی وحی و الهام همان ادراکات ذهنی و دریافت های باطنی است شرط اصلی آئینه شدن و تیزهوشی ذاتی است که از عالم غیب همان عالم که از دایره ماده و مدت بیرون افتاده و از آنسوی مرز حواس ظاهر ماست که بر قلب و ضمیر انسان گیرنده القاء می شود و احیاناً همان معنی که در دل افتاده است به وسیله حرف و صوت کلمه و کلام به خود می گیرد و به زبان جاری می گردد و نمودش توسط هنر و جلوه های هنر آشکار می گردد.

وحی حق دان آن فراست دان نه وهم

نور دل از لوح گل کرده است فهم

لوح محفوظست او را پیشوا

از چه محفوظست محفوظ از خطا

نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب

وحی حق والله اعلم بالصواب

از پی روپوش عامه در بیان

وحی دل گویند او را صوفیان

وحی دل گیرش که منظرگاه اوست

چون خطا باشد چو دل آگاه اوست

چونکه اوحی و الرب إلى النحل آمده است

خانه وحیش پر از حلوا شدست

او بنور وحی حق عزوجل

کرد عالم را پر از شمع و غسل

این که کرمناست بالا می رود

وحیش از زنبور کی کمتر بود

بعد از حساسیت بنام گیرندگی هنرمند باید صاحب اندیشه و اندیشمند باشد.

هنرمند بدون پشتوانه اندیشه هنرمند نیست هنرگر است.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی را استخوان و ریشه‌ای

امرسون می گوید: مردان بزرگ کسانی هستند که می دانند اندیشه‌ها بر جهان فرمان

می رانند. اندیشه‌های ما سرنوشت ما را رقم می زنند. آنچه امروز هستیم ثمره اندیشه‌های

دیروز ماست. فردا چیزی جز اندیشه امروز ما نیست. شادی و خوشبختی امکانات و

توانایی‌ها به نوع تفکر بستگی دارد. در بزرگ‌اندیشی افسونی نهفته است. مثبت نگری

بهترین و ارزان‌ترین سرگرمی است هرگز تمام نمی شود هرگز کسل نمی شوید همین طور

پشتوانه دوران پیری هم هست هرگز کلمات منفی به ذهن و زبان‌تان راه ندهید، باورها

شکل دهنده و تنظیم کننده رفتار انسان‌ها هستند ایمان داشتن به توانایی‌های خویش،

فرصت را از دست ندهید.

شادی و خوشبختی امکانات و توانایی‌ها به نوع تفکر بستگی دارد.

حال - فکر و اندیشه چند نوع است:

فکر و اندیشه به معنی گرفتن امور غیبی.

هر چه آید از جهان غیب‌وش در دلت طیف است او را دار خوش

فکر و اندیشه فلسفی مربوط به امور عقلی است.

فکر و اندیشه به معنی تدبیر و چاره‌جویی

فکر آن باشد که بگشاید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی

فکر و اندیشه مرادف وهم و خیال

همچنان کز پرده‌ی دل بی‌کلال دَم‌به‌دَم در می‌رسد خیل و خیال

سومین مرحله هنرمندی خلاقیت است تفکر نو - کار نو در جهت سازندگی نه تخریب

تقلید و کپی نداریم هر چقدر خوب باشد اثر هنری نیست.

و چهارمین مرحله جاذبه می‌باشد. شرح جاذبه را دادیم و گفتیم برای انتقال اندیشه

انتقال احساس و... باید جاذبه باشد.

جاذبه از دید نیوتن:

جاذبه باعث می‌شود جهان به وقع خودش ادامه بدهد

جاذبه از دید انیشتن:

جاذبه یک ساختار هندسی است.

جاذبه از دید هنر:

جاذبه یک اصل بزرگ کیمیاگری است تأثیر یک انسان و یا یک اثر در انسان‌های

دیگر که آنها را از خط‌القعر (پایینی) به خط‌الرأس معرفت بنشانند.

در جلوه‌های هنر بنام نقاشی موسیقی معماری ادبیات سینما و تئاتر - هنرمندانی که

بیش از یک جلوه هنر آشنا بودند دارای بیانی قوی‌تر و اثری عمیق‌تر بوده‌اند. (لازم به

توضیح است که نقاشی - موسیقی - تئاتر - معماری و... جلوه‌هایی از هنر هستند هنر خود عشق است).

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش

که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری

بنابراین هر کاری که با عشق انجام شود یک اثر هنری است.

نه مطرب که آواز پای ستور سماعست اگر عشق داری و شور

سعدی

گفتیم هنرمندانی که به بیش از یک هنر آشنا بودند، دارای بیانی قوی‌تر و اثری عمیق‌تر بوده‌اند بعنوان مثال موسیقی‌دانانی که نقاش هم بوده‌اند می‌توان از کامیل سن سانس آهنگساز فرانسوی قرن ۱۹ و کلود دبوسی آهنگساز فرانسوی و پیشرو مکتب امپرسیونیست در موسیقی و سواپا توسلا و ریختر نوازند پیانو نام برد. بطور کلی اکثر موسیقی‌دانان جهان با ادبیات نزدیکی داشتند و یا ادبا و شعرای بزرگی که با موسیقی آشنا بودند و اکثر آنان خود نوازنده هم بودند به عنوان مثال در ایران عزیز خودمان حکیم ابوالقاسم فردوسی علاوه بر شناخت خوبی که از موسیقی مخصوصاً سرودهای رزمی داشت همسرش از نوازنده‌های خوب مرتبط بوده است.

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) خود موسیقی‌دان و نوازنده بوده است.

سعدی موسیقی را خوب می‌شناخته و حتی حکمت موسیقی را به عناوین مختلف بیان نموده است.

حافظ موسیقی‌دان بوده و تأثیر موسیقی را در غزلیاتش مطرح نموده است.

و بالعکس بسیاری از هنرمندان موسیقی جهان به واسطه قربات و نزدیکی شدید موسیقی با ادبیات خود خالق لیرتوهای (متن اپرا) خود بوده‌اند مانند واگنر، برلیوز و وِردی گونو، موتسارت و اکثر کارگردانان خوب سینما هم آشنایی با موسیقی، نقاشی و ادبیات داشتند مانند چارلی چاپلین، هیچکاک، فِلینی، پولانسی، کوروساوا، ویدر ایزنشتاین و از نقاشانی که دست به خلاقیت در سایر جلوه‌های هنر می‌زدند می‌توان به دالی، میکال انژ و داوینچی اشاره کرد و اما نقاشان و موسیقی‌دانانی که از همدیگر الهام گرفته‌اند که در خیلی از موارد ما شاهد نفوذ یک هنرمند در یک رشته بر هنرمندی دیگر

در رشته دیگر هستیم و این خود دلیلی بر ارتباط جلوه‌های هنر با هم می‌باشند به عنوان مثال تأثیر شگرف ماتیس روی هیندمیت که باعث خلق سمفونی ماتیس نقاش شد. همین طور آهنگساز بزرگ اسپانیایی گرانادوس که شهرتش مدیون دو مجموعه گویاسکاس است و یا تحت تأثیر قرار گرفتن موسرُسکی پیانیست آهنگساز نسبت به نقاشی یکی از دوستانش بنام ویکتور هارتمن که در نمایشگاه نقاشی هارتمن چنان مجذوب آثار نقاشی او شد که تصمیم گرفت ۱۰ تابلو او را به زبان موسیقی مطرح کند. حال لازم است برای حرکت درست و خوب فرهنگ و هنر آسیب‌های فرهنگی و هنری را مطرح کنم.

۱- نداشتن پشته‌واره معرفتی (هدایت به راه درست و راست) و گفتن دروغ.

۲- نداشتن پشته‌واره فکری و اندیشه‌ای.

۳- نداشتن شناخت وضع جغرافیایی منظم با جامعه همان منطقه.

۴- رعایت نکردن و ناهماهنگی با زمان و مکان.

۵- نداشتن شناخت در روان‌شناسی جامعه مورد نظر

۶- نداشتن جاذبه و مطرح نکردن زیبایی‌ها که باعث زشتی و پایین آمدن سلیقه جامعه می‌شود.

۷- تکرار و مکررات عبث و بیهوده چه که جهان هستی هر لحظه حرکت تکاملی خود را انجام می‌دهد انسان آگاه باید در تقارن هستی قرار بگیرد.

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد دل برآورد و نهان شد

هر دم به لباس دگر آن یار برآمد گه پیر و جوان شد

آن سرخ قبائی که چو مه یار برآمد امسال در این خرقه زنگار برآمد

آن یار همان است اگر جامه دگر شد آن جامه بدر کرد و دگر بار برآمد

آری، نو فکر کردن و نو عمل کردن و در هنر اثر نو با جاذبه زیاد مورد نظر است در خاتمه لازم است ویژگی هنر نگارگری ایران (میناتور) را به عرض برسانم اصولاً هنر ملی ما تحت شرایط و محدودیت‌های مختلف قرار گرفته و سعی شده با شرایط زمان و مکان حرکت کنند. در هنر ایرانی بیشتر به معانی و روح هر چیز پرداختند. در نگارگری ایران که دارای قدمت زیاد است اثرهایی از زمان ساسانیان تا به امروز داریم. نگارگری ایران براساس دو پدیده بنام خط و رنگ شکل گرفت خطوط بنام قلم‌گیری و رنگ بنام هویت.

خط بنام محدودکننده و حکمتش حفاظت‌کننده است و اصولاً این حکمت در بسیاری جاها مطرح می‌شود به طور مثال در یک نقشه خطوط مرزی اول محدودیت را نشان می‌دهد دوم حفاظت را و رنگ بنام حرکت چون دارای طول موج است و بنا به گفته لوئی دوبروی:

هر جا جرم داریم طول موج داریم هر جا طول موج داریم انرژی داریم
در خاتمه حیات و هستی تمام موجودات قائم به عشق است. جاذبه عشق و کشش عاشقی و معشوقی در سراسر عوالم وجود جاری و ساری است و حالت جذبه و انجذاب مابین همه ذرات و موجودات همیشه برقرار است (کتاب مولوی چه می‌گوید مؤلف جلال‌الدین همائی)

رهرو منزل عشقیم ز سرحدِ عدم تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم

حافظ

هدیۀ عرفان

تو هدیۀ عرفانی از بهر دل طاهر
هنگامۀ شوق و شور در طبع خوش شاعر
تا مکتب عرفان را تو درک نمودی شد
جان و دل بی‌تابت از لطف خدا طاهر
تا زنده‌ام از عشقت دل برنکنم هرگز
چون از تو شدم بی‌شک در عالم دل قادر
پنهان به جهان بودی در پاکی و شادابی
تا اینکه به پیش من ناگاه شدی ظاهر
تو لیلی و من مجنون در مکتب عرفانیم
جان و دل ما زین عشق گردید به حق باهر
ما عاشق یکدیگر از روز ازل بودیم
از موهبت عرفان اینگونه شدیم باصر
شایستۀ عشقی تو چون در ره عرفانی
از شوق حقیقت تو اینگونه شدی ماهر
با طبع «رفیع» تو نشناخت کسی قدرت
من قدر تو را دانم، در عشق توام صابر



پیشکش به نشرستان
www.tabarestan.info

پژوهش عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
مدیر انجمن دانش پژوهان ایران

آئین مهر (میتراسیم)

در کنار دین زرتشت آئین مهرپرستی ایران قرار دارد مهر یا میترا (خورشید خدا) مشترک میان ایران و هند است و خدای نور و راستی به شمار می‌رود. در اوستا این ایزد از زمره بزرگ‌ترین ایزدان است و در آیین کهن ایران پیش از عصر اوستایی یکی از بزرگ‌ترین خدایان بوده است. در کتیبه هخامنشی نیز به املا و تلفظ اوستائی «میترا» آمده است در سانسکریت (میترا Mitra) و در پهلوی (میترا Mitra) و در پارسی مصطلح امروز «مهر» شده است.

کهن‌ترین سند مکتوبی که نام این خدای کهن بشری در آن ثبت و به دست ما رسیده است در الواح گلینی است متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد به سال ۱۹۰۷ میلادی در کاپاتوکا از شهرهای آسیای صغیر، در محلی به نام بغازکوی الواحی گلین پیدا شد؛ یکی از این لوح‌ها که پیمانی است میان هیتی‌ها و میتانی‌ها از میترا و وارونا دو خدای بزرگ هند و ایران استعانت شده است. در وداها جز یکی دو بار آن هم به اختصار از میترا به تنهایی یاد نشده است. اما در اوستا برخلاف میترا مقام فوق‌العاده‌یی دارد و در عصر پیش از اوستا و رستاخیز زرتشتی بزرگ‌ترین خدا محسوب می‌شد. میترا به معنی دوست، رفیق و همدم و یاری‌کننده است و خدای نگهبان آفتاب می‌باشد. در آثار هندویی نیز میترا در شکل و هیأت خداوند خورشید چون اوستا کم‌تر ظاهر می‌شود،

بلکه خدای مهر و دوستی و نور و روشنایی و فروغ آفتاب است. روابط میترا و وارونا حتی هنگامی که جزو یک دسته نیز می‌باشند محفوظ است. وارونا آسمان است، رب النوع شب می‌باشد - میترا نیز خدای روشنایی و نور و خدای موکل روز است و این دو خدای شب و روز، مراسم مشترکی در عبادت دارند. وارونا با میترا چنانکه ملاحظه شد از خدایان عتیق هندوها می‌باشند و گاه وی را بزرگ‌ترین خدایان خوانده و با اورانوس یونانیان مطابقت می‌دهند. خداوند آب‌ها و دریاها نیز هست و یکی از صفاتش اود - دام، یعنی محاصره کننده است. همسرش وارونی است که الاله شراب می‌باشد و در اساطیر گاه نیز با نام‌هایی چون «سورا» نیز خوانده می‌شود.

اصلاحی که زرتشت در آیین خود روا داشت، میترا را از مقام بلندش در ردیف یکی از ایزدان کوچک پایین آورد. اما در زمان هخامنشیان دوباره توجه و نظرها به سوی این خدای پیشین جلب شد. پس از داریوش در آسیای صغیر، شهرت این خدا میان مغان بسیار بود. مغان در نواحی این منطقه مراسم پرستش آیین مهری را، با تمام دقایقش به جا می‌آوردند و به همین جهت اغلب مورخان یونانی چون از این منطقه دیدار می‌کردند و سخن می‌گفتند، آیین میترا را نادانسته به جای آیین زرتشت معرفی می‌کردند. گو اینکه آیین میترا سخت با آیین زرتشتی در آمیخته بود. از همین آسیای صغیر بود که آیین میترا به وسیله سربازان رومی، به ایتالیا رفت و از ایتالیا در تمام خطه مغرب زمین پراکنده شد و این حادثه در سده یکم پیش از میلاد در صورت قطعی اش انجام گرفت. اما این میترائی که از آسیای صغیر به روم و جهان غرب راهی شد، آن میترائی که در آیین مزدایی و در اوستاست نبود. اما در صورت دقت، بسیاری از اجزای متشکله این آیین در همین دوران، پایه‌هایی ایرانی دارد که یا آن اصول ایرانی، در فرهنگ دینی ایران مهجور بوده و یا چنان دستخوش تغییر شکل شده که بنیاد ایرانش فراموش شده است. در اروپا کلیسا به ویران کردن آثار و معابد میترائی پرداخت و در مبارزه‌یی سخت، آیین میترا و مؤمنان به آن را پراکنده ساخت و معابد مهری، به کلیسا تبدیل گشت. در ایران این مبارزه از زمان ساسانیان شروع شد و همراه‌ها به آتشکده بدل شد، همان آتشکده‌هایی که در دوران تسلط تازیان به مسجد تبدیل گشت.

مجموع اطلاعات ما درباره میترا، افسانه زندگی و آداب و رسوم مهری بر اساس

تندیس‌ها، نقاشی‌ها و نقش برجسته‌هایی مرتب شده است که از مهرابه‌ها یا پرستشگاه‌های مهری دینان، به ویژه در کشورهای اروپایی حاصل شده است. همه آثار مکتوب که به شکل کتیبه در مهرابه‌ها به دست آمده، شاید متجاوز از چند صفحه نشود و اغلب این نوشته‌ها، نام و نشان سازندگان مهرابه‌ها را به خدای میترا تقدیم کرده‌اند و تاریخ این بناهاست. به همین جهت آنچه را که درباره میترا می‌دانیم، بخش جالب توجهی از آن، از روی همین بقایای غیرمکتوب مدون شده‌اند.

به موجب روایات تصویری، کشتن گاو به وسیله مهر، در غاری روی داده بوده است. کشته شدن گاو به دست مهر، ممیزه اساسی این آیین است و بدون استثنا در تمام مهرابه‌ها در انتهای آن، نقش کشته شدن گاو به دست مهر چه به وسیله نقاشی و چه به وسیله نقش برجسته وجود داشته است. مهر منجی مردم بوده و برای رهایش آنان گاو را می‌کشد و خود با حواریونش به آسمان بالا می‌رود. به همین جهت مهری دینان یا مهرابه‌ها را در غارهایی طبیعی برپا می‌کردند، یا برای ساختن مهرابه، غارهایی مصنوعی زیرزمینی می‌ساختند و دهانه این غارها را به شکل طبیعی در می‌آوردند.

مهرابه عبارت از تالار مستطیل شکلی بود که تاق ضربی به شکل قوسی داشت. چون این غارها کنایه از گیتی و جهان بود، برخی اوقات سقف را با نقش ستارگان می‌آراستند. مهم‌ترین قسمت یک مهرابه، مهراب آن بود که انتهای تالار قرار داشت و عبارت از رواق کوچکی بود. این رواق اغلب به مقداری از سطح زمین بلندتر بنا می‌شد و مجدداً شکل دهانه غاری را مجسم می‌ساخت. در زمینه دیوار آن، کشته شدن گاو به دست میترا نقاشی می‌شد، دو آتشدان دو طرفش قرار داشت و اطراف آن را تندیس‌ها و نقش برجسته‌ها و نقاشی‌هایی محاط می‌ساخت. میان مهراب و در ورودی، به صورت راهرو یا دالانی در می‌آمد که دو طرف آن سکوها می‌نشستند و میزهایی اغلب از سنگ جلوشان قرار داشت که طعام مقدس را روی آن‌ها قرار می‌دادند. بالای سکوها در دو طرف، نقش‌هایی بسیار بود که صحنه‌هایی از زندگی مهر را نشان می‌داد. همچنین در گوشه و کنار تندیس‌هایی از خدایان مختلف یونانی و رومی و مصری قرار می‌دادند.^۱ در

۱- همین امر می‌رساند که این آئین جهانی بوده است و عرفان ایرانی نیز بازمانده آن است و خاستگاه‌های عرفانی به ویژه در قرن‌های نخستین اسلامی شباهتی تمام به این مهرابه‌ها داشته است (رفیع).

ورودی مهرابه با پله‌هایی به سوی پایین، ابتدا به اتاقک‌هایی چند می‌رسید که مراسم ابتدایی دینی را در آن اتاقک‌ها انجام داده و بعد به تالار وارد می‌شدند.

آیین میترا، آیین اسرار است. اسرار این مسلک با پافشاری و اصرار حفظ می‌شد و برای محدودی که به درجات عالی ترقی می‌کردند مکشوف می‌شد (همانند مراحل عرفانی در دوران بعد از اسلام) به همین جهت نوشته‌یی از آنان در زمینه اسرار دین به دست نیامده است و تنها به جای نوشتن، به نقاشی، تندیس‌گری و نقش برجسته‌سازی اکتفا می‌کردند. یکی از نخستین ابواب این داستان، مسأله زاده شدن میترا است که نقش‌هایی از آن برای ما باقی مانده است. در میان پیروان آیین میترا روز بیست و پنجم دسامبر، روز تولد مهر بود که آن را جشن می‌گرفتند. (و همین امر باز مانده آیین مهری است که تاکنون در اروپا و امریکا باقی مانده است).

مدارج روحانی در آیین میترا، هفت درجه یا هفت منصب و مقام است (همانند هفت وادی عرفان ایرانی که در تاریخ عرفان و عارفان ایرانی تألیف نگارنده (رفیع) آمده است) بحث درباره این مناصب، و اینکه چگونه و تحت چه شرایطی، یک مهری دین، از مقام اول به مقامات بالا ترقی می‌کرد و در هر مرحله‌یی چه اعمالی انجام می‌داد و چگونه روانش منزّه و تصفیه می‌گشت و چگونه به اسرار دین وقوف می‌یافت و بسیاری از مسایل دیگر، برای ما در پرده‌یی از تاریکی قرار دارند.

هفت درجه یا هفت مقام، در سلسله مراتب میان محققان جز یک مورد اختلافی به وجود نیآورده است و آن هم مقام دوم است که درباره‌اش توضیح داده خواهد شد. هفت مقام روحانی به ترتیب عبارتند از:

نخست مقام کلاغ که آن را پیک نیز می‌گفتند. دوم مقام «کری فی اس» یا «کریپ توس» یا پنهان و پوشیده. سوم مقام سرباز. چهارم مقام شیر. پنجم مقام پارسی. ششم مقام خورشید. هفتم مقام پدر یا پدر پدران. باید متذکر شد که زبان دینی پیروان میترا در اروپا یونانی بوده است و در نامگذاری این هفت مقام نیز از زبان یونانی استفاده کرده‌اند.^۱ در کتیبه‌هایی نیز که از آنان باقی است زبان یونانی مورد استفاده بوده است.

۱- نام‌های ایرانی هفت درجه یا هفت مقام میترائی در اثر از بین رفتن مدارک روشن نیست ولی آثار آن را در هفت وادی عرفان ایرانی و باطنیان می‌توان جستجو کرد. (رفیع).

همانطور که نوشته شد مقام و منصب هفتم آئین میترائی مرحله تشریف برای یک سالک بود. این مقام را «پتر» PATER یا پدر و پدر پدران می‌نامیدند. پدران در واقع عالی‌ترین مناصب را در آیین میترائی داشتند. همین لقب را عیسویان چونانکه صدی هشتاد مراسم میتراپی را اقتباس کردند، به خود وابستند. بزرگ‌ترین منصب روحانی‌شان پاپ (پدر پدران) شده و کشیشان را پدر گفتند. میان فرقه باطنیه یا اسماعیلیه نیز هفت منصب روحانی و هفت مقام برای تکمیل مدارج ارتقا، تقلیدی از همین بنیان میتراپی بود. میان صوفیه نیز هفت وادی سلوک، براساس همین هفت مرحله میتراپی بنا پیدا کرد. در این مقایسه به ویژه مقام «پیر» یا هفتمین مرحله سلوک که سالک به مقام پیر (= پدر) می‌رسید جالب توجه است. مقام پیر در تصوف و عرفان ایرانی بایستی الگوی بی‌خدشه‌یی از مقام پتر (پدر) در آیین میتراپی باشد. در آیین میتراپی مقام پیر یا پدر، با اسناد «عقاب» نیز شناخته می‌شد. به این معنی که نهایی‌ترین مقام ارتقای میتراپی، مقام عقاب بود. اکنون هرگاه به معتقدات و اصطلاحات عرفانی ایرانی بنگریم به ویژه به «منطق الطیر» عطار و هفت وادی مطرح شده در آن توجه کنیم درخواهیم یافت که سیمرغ یا عقاب نهایی‌ترین مدارج کمال عرفان ایرانی بوده است.^۱

مقام پدر پدران که بسیار پارسا بود و عالی‌ترین مقام را در مدارج میتراپی داشت در ادبیات پارسی، به ویژه اشعار حافظ «پیر مغان» شد. مطالعه اشعار حافظ درباره تأثیرات آیین میتراپی در وی و همچنین نظر حافظ درباره آیین میترا و چگونگی اجمالی آئین میترا در عصر حافظ بسیار جالب توجه است:

حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
با توجه به اینکه روحانیان و بزرگان آیین میترائی «مغ» خوانده می‌شدند و کتیبه‌هایی نیز در تأیید این موضوع موجود است «پیر مغان» همان پتر (= پدر) مغان، یعنی پدر مغان، پیر مغان، و بزرگ و سرور روحانیان آئین میتراست.
چنانکه حافظ می‌گوید:

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن پیر ما گفت که در صومعه همت نبود

تردیدى نیست که آیین مسیحى کلاً مدیون به آیین میتراست. هرگاه آیین میترا (مهر) وجود نداشت مسیحیتى بدان سان که امروز مى‌شناسیم وجود نداشت. نه بر آنکه آیین مسیحى، بلکه جریان‌های دیگر دینی در جهان و مسلک‌های صوفی مآبانه از این سرچشمه جوشان تأثیرات بسیارى برداشتند. در این جا تنها اشاره به نکته‌های مشترک در آیین میترا و عیسا مى‌شود:

کشیشان و روحانیان مسیحى با دقت خاصی در طول چهار قرن، آیین میترا را اخذ و اقتباس کردند و سرانجام در اوایل سده پنجم، آیین میتراى تحت عنوان آیین مسیح در جهان تجدید حیات کرد. در واقع مسیحیت نسخه بدلى است از آیین میتراى، البته بحث درباره زمان مسیح و اینکه آیا اصولاً مسیحى وجود داشت یا نه، موضوعى است که بایستى به جای خود مورد بررسی واقع شود.

در آیین مسیح و میترا، یک نوع تثلیث وجود دارد. چنانکه گذشت انجمن‌های میتراى سزى بود و در سرداب‌ها تشکیل مى‌شد، و مهرابه‌های مهرى دینان نیز به شکل غار بنا مى‌شد و در آن دخمه‌ها، مراسم اسرارآمیز آیین انجام مى‌شد. مراسم تطهیر و غسل تعمید در هر دو مذهب مشترک بود. عید فصیح عیسویان اقتباسی است از جشن اردیبهشتی مهرپرستان. در این جشن میترا به آسمان صعود مى‌کند، چنانکه عیسا نیز به آسمان بالا مى‌رود. افروختن شمع در کلیساها، حوضچه آب مقدس در مدخل کلیساها، نواختن ناقوس، سرود دسته جمعی با موسیقی همه اقتباس‌هایی از آیین میتراى است. مراسم شام واپسین «اکاریست» و صرف نان و شراب مشترک در دو آیین است. دوازده مقام میتراى و دوازده فلک یاور میترا، بدل به حواریون دوازده گانه عیسا شدند. روز یکشنبه «سان دی» روز خورشید، که از نامش پیداست، روز ویژه مهرپرستان بود که به وسیله مسیحیان اقتباس شده و روز مقدس شمرده شد. عید کریسمس روز تولد مهر بود که در سده چهارم میلادی روز تولد مسیح معین شد. رهبانیت و ریاضت در آیین میترا وجود داشت و در عیسویت نیز داخل شد. مسیح و مهر هر دو در رستاخیز ظهور مى‌کنند و اعمال مردمان را داورى مى‌کنند. اعتقاد به روح و خلود و قیامت از موارد مشترک است. تولد هر دوازده مادری باکره و دوشیزه است. هنگام زایش هر دو شبانان حضور مى‌یابند همانگونه که مهر میانجی میان خداوند و بشر است، مسیح نیز واسطه خدا و

انسان می‌باشد. در آیین میترا هفت درجه و مقام وجود داشت و شمعدان هفت شاخه که در مراسم کلیسا از آن استفاده می‌شود، نشان هلال ماه بالای هفت شاخه در شمعدان مؤید این نظر است^۱.

درباره مهر و تأیید وجود خارجی وی که در اوایل دوران اشکانیان می‌زیسته است استاد ذبیح بهروز مطالعاتی کرده‌اند. این مطالعات در نوع خود کاملاً نو و در خور توجه است. آقای بهروز ما را متوجه اشارات صریحی در تاریخ و تفسیر دوران اسلامی می‌کنند و مغشوش بودن تاریخ ایران را آشکار می‌سازند و اینکه برای چه در سنوات اینقدر دستبرد شده است. علل آثار میتراپی، خرابکاری کشیشان بوده است که می‌خواسته‌اند آثار جرم و اثرات سرقت خود را پنهان کنند هرچند تا یکی دو قرن گذشته، این آیین نیز چون آیین زرتشت و سلسله هخامنشیان و تاریخ قدیم ایران در جهان، افسانه پنداشته می‌شد و اصولاً گویی سلسله‌یی که آن سان قدرت جهانی به هم رسانیده بود در جهان وجود نداشت، اما امروزه به موجب کشفیاتی که شده، آشکار است که این افسانه واقعی بوده است، واقعی که روزی جهانی را فرا گرفته بود. آنگاه عده‌یی کاهن به موجب مقتضیات زمان، قدرتی پیدا کردند و با تزویر و نیرنگ جریان تاریخ را عوض کردند. نام میترا را به مسیح برگرداندند و بالطبع آیین میترا نیز آیین مسیح شد. اما عدم ادراک و فهم لازم، موجب شد که از آیین مردان و فرزندگان، آیینی تباهاکارانه ساختند که در آن نه از اخلاق نیرومند انسانی خبری بود و نه از دلیری و فرزاندگی.

در عهد اشکانی و ساسانی دو مذهب جدید در ایران پیدا شد که بحث در آن‌ها از نظر تاریخ دین و فرهنگ اهمیت دارد. ظهور مسیحا یا مهر در اوایل اشکانیان بود و دعوت مانی در اوایل ساسانیان و پیش از دعوت عیسی مصلوب دو نکته مهم در نخستین نظر بر روایات شرقی و غربی توجه را جلب می‌کند: نخست آنکه رسوم دین مسیح قدیم‌تر از عصری است که برای میلاد مسیح مشهور شده است. دوم آنکه دو مسیح در دو عصر مختلف ظهور کردند و یکی از آن دو مصلوب نشده است.

۱- فرهنگ نام‌های اوستا، تألیف هاشم رضی، جلد سوم، صفحه ۱۲۷-۱۲۵.

روی یکی از سکه‌های اشکانی که از یک قرن پیش از میلاد است، بعد از نام پادشاه اشکانی نام « کریستو » نوشته شده است که باعث تعجب شده. کلمه (کای) که در این سکه پیش از نام « کریستو » آمده تا آنجایی که تحقیق شده به معنی دوستدار است. در تاریخ سیستان نام یکی از پادشاهان که از ظهورش بشارت داده‌اند و در سال ۴۴۴ تاریخ ظهوری خواهد آمد « کریست‌شان » می‌باشد.

کتاب‌های تاریخ و تفسیر ظهور دو پیغمبر را یکی به نام مسیح و دیگری به نام عیسا و یا هر دو را به نام مسیح و یا هر دو را به نام عیسا روایت کرده‌اند. مسعودی در مروج الذهب پیغمبر اولی را «السیدالمسیح علیه السلام» و دومی را غالباً «ایشوع ناصری» خوانده و ولادت او را در ایلیا گذاشته است. این نام برای آن منطقه از قرن دوم میلادی است. به موجب روایاتی که در کتاب‌های تاریخ و تفسیر آمده عصر مسیح مصلوب نشده و یحیا مقارن زمان سومین پادشاه سلوکی بعد از اسکندر و اوایل اشکانی قبل از ویرانی دوم بیت المقدس بوده است. در روایت دیگری عصر مسیح را در اوایل ساسانیان و در حدود بنای شهر قسطنطنیه گذاشته‌اند.

میلاد و بعثت و رحلت مهر یا مسیحا در سال ۱۴۵۴ رصد ۶۵ سال بعد از ملک اسکندر و در سال ۵۱ اشکانی، روز جمعه پنجم بهار مادر مهر بشارت می‌یابد «توقیعات تقویم‌ها». پس از اینکه ۲۷۵ روز از بشارت گذشت یکشنبه ۲۵ دسامبر مهر زاییده می‌شود و به این مناسبت روز دوشنبه ۲۶ دسامبر همین سال اوّل ژانویه و اوّل تاریخ جدیدی می‌گردد که شش روز با تاریخ تقویم‌های تورفانی اختلاف دارد. نام ماهی که ماه تاریخ میلاد مهر است. در فارسی «دی‌ماه» و در ماه‌های سیستانی «کریشت» است و قابل ملاحظه می‌باشد. روز اوّل این تاریخ که در اوایل زمستان است. روز مهرگان و اوّل سال مجوس مهری و مانوی می‌باشد. این روز به حساب یزدگردی اورمزد روز از ماه اسفند است

مهر در ۲۵ سالگی مبعوث می‌گردد و دعوت می‌کند و چهل سال میان مردم به دعوت می‌پردازد و انجیل یا بشارت‌های خود را در نامه «ارتنگ» می‌نویسد. روایاتی در کتاب‌های اسلامی مسطور است که مسیح چهل سال در میان مردم دعوت کرد. سالی که مسیحا مبعوث شده ۲۴۷ پیش از میلاد است که قابل ملاحظه می‌باشد، زیرا این عدد در

روایات مربوط به اشکانی دیده می‌شود.

وفات یا نیران مهر، دوشنبه چهارم شهریورماه در روز عید شهر یورگان سال ۱۵۱۸ مار رصد در یازدهمین ساعت روز که نزدیک نیمه شب اتفاق افتاده است. بنابراین روز سه‌شنبه ۱۷ حزیران مطابق ۱۴ ذیحجه به حساب قمری کیسه شده از روزهای متبرک و ایام تشریق و ایام بیض می‌باشد.

روز ۱۷ حزیران که روز متبرکی بوده آن را روز «میرین» می‌نامیدند که روز پری و کمال مهر باشد. روز میرین نزد مجوس مهریه و مانع به اول سال و نوروز بود. روز ۱۶ و ۱۷ حزیران از روزهای عبادت و جشن و متبرک هستند. این روز وفات به حساب تقویم‌های تورفانی روز یازدهم حزیران است. سال ۱۵۱۸ مار رصد مطابق سال ۲۰۸ پیش از میلاد است که چهل سال پیش از خرابی دوم بیت المقدس می‌باشد. ویرانی دوم بیت المقدس در سال ۱۶۸ پیش از میلاد است.^۱

به هرحال آئین مهر مدت پانصد سال آئین مردم ایران در زمان فرمانروائی اشکانیان بود. با کمال تأسف باید گفت همانطور که تاریخ ۴۷۰ ساله دولت اشکانیان به وسیله دشمنان سیاسی و فکری آنان یعنی ساسانیان نابود گردید، به طوری که در شاهنامه فردوسی که مأخذ مهم آن خدای نامه‌ها بوده است، هیچ اثری نیست و فردوسی درباره عدم آگاهی خود از تاریخ ۴۷۰ ساله اشکانیان که آن را به نام ملوک الطوائف شهرت داده بودند فقط ۱۸ بیت آورده و سرانجام سروده است:

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام

پادشاهان ساسانی با سبیت مذهبی خاصی آثار آئین مهر را از بین برده و حتی اندیشه پیرامون آن را قدغن کردند و در نتیجه ملتی را از آثار فرهنگی گسترده خود محروم نمودند و اگر اثر نفوذ این آئین به خارج از ایران نبود، حتی نامی از آن نیز به ما نمی‌رسید. هرچند افکار و آثار و کردار دلنشین تغییر نام یافته آن به صورت ودیعه فرهنگی ملی و میهنی به صورت رگه‌های طلایی اندیشه آریائی در بین خواص (برگزیدگان فکری) در عرفان ایرانی و فرقه‌های باطنی در ایران امتداد یافته و می‌یابد.

۱- فرهنگ نام‌های اوستا، تألیف هاشم رضی، صفحه ۱۲۸۲.

تاریخچه رواج آیین مهر در اروپا

متردات چهارم پادشاه پونت که معتقد به آیین مهر بود، به طوری عرصه را بر رومی‌ها تنگ آورد و به نحوی از همه طرف آن‌ها را تحت فشار قرار داد که وی را بزرگ لقب دادند. وی الهام از مهر گرفته بود و همان‌طور که از نامش پیداست یکی از پیروان مهر بود و هم‌او بود که موجب رواج دین مهر در اروپا گردید. وی در نیمه دوم سده دوم پیش از میلاد می‌زیست.

از نیمه اول قرن اول میلادی به تدریج پیروان مهر در اروپا آیین خود را آشکار کردند و این آیین که بر مبنای بشارتی که همه انتظارش را داشتند پایه‌گذاری شده بود با سرعت عجیبی در اروپا رواج یافت.

در سال ۶۶ میلادی نرون به وسیله تیرداد پادشاه ارمنستان به دین مهر گروید. از سال ۶۹ میلادی این آیین در اروپای مرکزی رواج یافت و کمی بعد به شمال بالکان رسید و در سال ۱۴۲ میلادی پادگان‌های رومی «رن» نیز به این آیین درآمدند. در تمام قرن دوم میلادی دین مهر به پیشرفت خود در اروپا ادامه داد و امپراطور (کومود) در مراسم آن شرکت کرد.

در قرن سوم میلادی به علت تمایلات زمان و کمک امپراطور کاراکالا مذهب مهر به اوج ترقی خود رسید. کاراکالا دستور داد در زیر حمام‌های روم که به نام خود او ساخته شده بود برای زئوس - هلیوس - سراپیس - میترا که صاحب جهان و شکست‌ناپذیر است معبد بزرگی ساخته شود.

وقتی امپراطورهای ایلیری پس از سی سال هرج و مرج و حملات خارجی خواستند با اقتباس از عقاید و رسوم ایران دولت نیرومندی برای خود به وجود آورند که در رأس آن پادشاهی قرار داشته باشد که از طرف میترا آمده باشد از اصول آیین مهر پیروی کردند.

در سال ۳۰۷ میلادی در محلی به نام کانوتوم نزدیک شهر وینه امروزی دیو کلیسین و شاهزادگانی که با او متحد شده بودند معبد میثرا را ترمیم کردند و او را حامی امپراطوریشان قرار دادند ولی به زودی با روی کار آمدن کنستانتین و برقراری یک

امپراطوری مسیحی در روم شرقی به آئین مهر در اروپا ضربه مهلکی وارد آمد که باعث از بین رفتنش شد.

با این همه این آئین در روم تا اواسط قرن چهارم میلادی همچنان شهرت و پیشرفتی داشت. اشراف رومی همچنان طرفدار آئین مهر بودند و هدایای بسیار تقدیم معابد آن می نمودند. در سال ۳۹۴ میلادی پیروزی تئودوزیوس برای همیشه پیشرفت آئین مهر را در اروپا و امپراطوری روم متوقف ساخت. آئین مهر در بحبوحه عظمت خود در سراسر اروپا رواج داشت و همه جا دین اشراف و نظامیان بود.

در اوایل قرن هفتم میلادی چون هنوز دین مهر در اروپا رواج داشت این دستور از طرف پاپ گریگوری کبیر هنگامی که مبلغین خود را به استان های دور از شهر روم می فرستاد صادر شد:

«بتخانه ها را (منظور میتراپوم یا مهرابه است که محل اجتماع مهربان بود). با هیچ وسیله ای ویران نکنید ولی باید بت هایی که در آنجا است نابود سازید...

نگذارید در مهر کده ها آب را به عادت بغانی تبرک کنند و بیفشانند - نگذارید آذریان قربانگاه برپا دارند تا اینکه ببینند مهر کده ایشان ویران می شود تا شاید راه نادرست را تغییر دهند و خداوند حقیقی را بشناسند و بستایند چون اینها دوست دارند که برای اهریمن گاو قربانی کنند، باید جشن دیگری به جای آن گذاشت تا اینکه با برپا داشتن آن سرگرمی های ظاهری برای دریافت سرودهای روحانی آمادگی بیشتری پیدا کنند^۱.

مشابهت های دینی مسیح با آئین مهر آنقدر زیاد بود و به قدری در ساختن دین مسیح از آئین مهر کمک گرفته شده بود که برای پیروان آئین مهر آسان بود که دین مسیح را بپذیرند. بدون اینکه احساس کنند از دین اصلی خود زیاد فاصله گرفته اند:

۱- علامت صلیب که خاص آئین مهر بود و بر پیشانی سربازان مهر داغ یا خالکوبی می شد علامت دین مسیح قرار داده شد.

۲- روز یکشنبه که روز خورشید بود بیشتر در اثر تلقین پیروان مهر روز اول هفته

۱- پژوهش های استاد ذبیح بهروز در مقدمه افسانه اسکندر.

مسیحیان شد و آن را روز خدای ما (Day of our Lord) خواندند.

۳- روز تولد مهر که در اوّل زمستان یعنی هنگام بلند شدن روزها پس از رسیدن به کوتاه‌ترین زمان خود بود و روز تولد مهر شناخته می‌شد مسیحیان به عنوان روز تولد مسیح شناختند و آن را عید کریسمس یا نوئل خود قرار دادند.

۴- مسیح مانند مهر در غار یا (دالان دراز) پا به عرصه وجود می‌نهد و مانند او از سنگ برخاسته به آسمان می‌رود.

۵- میهمانی مقدس آخرین شام به طوری که در انجیل آمده بنا بشام آخرین شب مهر شباهت دارد.

۶- هر دو از مادرانی باکره به وجود می‌آیند.

۷- هیچ یک زن نمی‌گیرند.

۸- مهر با کشتن گاو موجب زنده شدن موجودات و تجدید حیات یافتن آنان می‌گردد و حضرت عیسی نیز مردگان را از گور برمی‌خیزاند.

۹- غسل تعمید در آئین مهر از ضروریات بود و همین امر جزو آداب اصلی مسیحیت گردید.

۱۰- در جزو مراسم و آداب مهر این بود که همه حاضران در خوردن از یک قطعه نان و آب ممزوج با شراب به عنوان هئومه شرکت می‌کردند و پیروان مسیح نیز در کلیساها نان و شراب می‌خورند.

۱۱- میثرا در پایان جهان به این عالم باز می‌گردد و تا جهان را پر از عدل و داد کند و اشخاص صالح و درستکار را از اشخاص گناهکار جدا کند و به درستکاران شیر مقدس یعنی هئومه ممزوج با روغن بدهد تا عمر جاوید یا بند و حضرت عیسی نیز در پایان جهان به این دنیا باز خواهد گشت.

۱۲- جزو مراسم آئین مهر - ناقوس و روشن کردن شمع هست که هر دو در دین مسیح نیز به چشم می‌خورد.

۱۳- مهر ایزد عهد و پیمان است، و جالب است که کتاب انجیل را نیز کتاب عهد جدید می‌نامند.

تجلی آئین مهر در دوران بعد از اسلام

شهاب‌الدین یحیی سهروردی تنها فیلسوف بزرگ و شجاع ایرانی بود که پرده از روی عرفان کهن ایران که همان آئین مهر باشد برداشت و در رساله فارسی «در حقیقت عشق» خود درباره گاو می‌گفت که معروف است می‌گفت عارفانه چنین نوشته است: «از آن صنعت که به شناخت حق تعالی تعلق داشت حسن پدید آمد که آن را نیکویی خوانند و از آن صنعت که به شناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد که آن را مهر خوانند». سپس گوید:

«مهر و عشق» بنده ایست خانه زاد که در شهرستان ازل پرورده شده است و سلطان اوّل و ابد شحنگی کونین بدو ارزانی داشته است و این شحنة هر وقتی بر طرفی زند و هر مدّتی نظر به اقلیمی افکند و در منشور او چنین نبشته است که در هر شهری که روی نهد می‌باید که خبر بدان شهر رسد گاوی از برای او قربان کنند که «ان الله يأمرکم ان تذبحوا بقرة» و تا گاو نفس را نکشد قدم در آن شهر نهد و بدن انسان بر مثال شهری است اعضای او کوی‌های او و رگ‌های او جویهاست که در کوچه رانده‌اند و حواس و پیشه‌وران‌اند که هر یکی به کاری مشغول‌اند. و نفس گاوی است که در این شهر خرابی‌ها می‌کند و او را دو سر (شاخ) است، یکی حرص و یکی امل و رنگی خوش دارد، زردی روشن است فریبنده، هر که در او نگاه کند خرم شود... نه پیر است که «البركة مع اکابرکم» بدو تبریک جویند، و نه جوانست که فتوای «الشباب شعبة من الجنون» قلم تکلیف از وی بردارند، نه مشروع دریابد نه معقول فهم کند، نه به بهشت نازد نه از دوزخ ترسد.

نه به آهن ریاضت زمین بدن را بشکافد تا مستعد آن شود که تخم عمل آن افشاند و نه به دلو فکرت از چاه استنباط آب علم می‌کشد تا به واسطه معلوم به مجهول رسد. پیوسته در بیابان خودکامی چون افسار گسسته می‌گردد، و هر گاوی لایق این قربانی نیست و در هر شهری این چنین گاوی نباشد و هر کس را آن دل نباشد که این گاو قربانی

تواند کردن و همه وقتی این توفیق به کسی روی نماید^۱.

به عقیده سهروردی در صبح ازل ظهور و در فوق سلسله وجود نورالانوار قرار دارد. نور غنی بالذات و قیوم مطلق که وجود هر موجودی به وجود اعم و اکمل و ظهور هر ظاهری به ظهور اعلی و اشرف، و حضور هر حاضری به حضور اشد و اقهر اوست. نخستین موجود فائض از سرچشمه فیض نورالانوار نور قاهر و حقیقت بسیطی است که سهروردی آن را به نام نور اقرب و همچنین به نام مزدائی آن بهمن (وهومنه) یعنی نخستین امشاسپند از امشاسپندان اوستائی که جایگزین «مهر» در دستگاه زرتشتی شده می خواند. به قول سهروردی: «چون در اشیاء و امور عالم به درستی پژوهش کنیم هیچ مؤثر قریب و بعیدی و رای نور نخواهیم یافت و خواهیم دید که در وجود جز نور محض، نوری که سرچشمه اصلی هر نوع نور و منبع اولی هر وجود دیگر است، مؤثر نتواند بود چون محبت (مهر) و قهر صادر از نور و حیات و حرکت هر دو معلول نور است. از اینجاست که حرارت بالتفاوت در قوای شوقی اعم از شهودی و غضبی مدخلیت پیدا می کند و وجود همه آنها در حرارت به تمام و کمال می رسد و شوقیات ما نیز خود موجب حرکات روحانی و جسمانی می گردد. و این حرکت که همه موجودات به سوی مقصد خود دارند می توان به عشق تعبیر کرد^۲.

یکی از مورخان قرن پنجم میلادی گوید: خورشید را بدان اعتبار مهر خوانده اند که احسان بی منت و عدل شامل دارد. مهر یا میترا در وهله اول و بالذات به معنی عشق است، ولی عشق مادام که در ممکنات جریان دارد آلوده مشوق است و شوق از وجدان چیزی و فقدان چیزی بر نمی خیزد. چون عشق در نتیجه تطورات از آرایش شوق پاک شود عشق حقیقی می گردد^۳.

۱- مجموعه آثار فارسی شهاب الدین یحیی سهروردی، گردآورنده دکتر حسین نصر، رساله «حقیقت عشق».

۲- برای آگاهی بیشتر به فلسفه اشراق واپسین پدیده کشف آئین مهر، به تاریخ علوم و فلسفه ایرانی (از جاماسب حکیم تا حکیم سبزواری)، تألیف «رفیع» نشر مؤسسه پژوهشی کومش مراجعه فرمائید.

۳- در این مورد به کتاب پیام جهانی عرفان ایران یا تشریح ارزش های معنوی فرهنگ ایرانی که متن سخنرانی نگارنده (رفیع) در دانشگاه های امریکا است مراجعه شود. از انتشارات کومش سال ۱۳۷۰ و ۱۳۸۷ خورشیدی.

پیام مهر عرفان ایران

برجسته‌ترین پیام عرفان ایرانی که جنبهٔ جهانی دارد^۱ پیام مهر شیخ ابوالحسن خرقانی عارف بزرگ ایرانی است که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری در خرقان بسطام کومش می‌زیسته است به طوری که نوشته‌اند^۲ این عارف بلندنظر و ابرآگاه انسان‌سالاری بر سر در خانقاه خود در خرقان نوشته بوده و به مریدان خود نیز تأکید می‌کرده است که: «هر که در این سرا درآید نانش دهید و از ایمانش مپرسید، چه آنکس که به درگاه خدا به جان ارزد، البته بر خوان ابوالحسن به نمان ارزد». نگارنده (رفیع) این اندیشهٔ والای جهانی را چنین به نظم درآورده است:

بر سر در خانقاه خرقان	شیخ خرقان به لطف عرفان
این نکته نوشته بود از مهر	مهر فلک است تالی آن
هر کس که در این سرا در آید	گر گبر بود و یا مسلمان
از مهر به خدمتش بکوشید	زیرا که هم اوست پیک جانان
شایستهٔ نان بوالحسن هست	آنکس که خدای داده‌اش جان

۱- نقش ایرانیان در تاریخ تمدن جهان تألیف رفیع صفحه ۱۷۱.

۲- مجموعهٔ کامل نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی به اهتمام (رفیع) از انتشارات کتابخانه بهجت.

مقابله شدید مذهب مسیح با آیین مهر در اروپا

میترائیسم در سده اول میلادی با مذهب جوان مسیحیت رقابت شدیدی داشت که به سرعت به پیش رفت و در سده سوم به اوج ترقی خویش رسید؛ و این کیش با آنکه در آغاز بخشی از آیین زردشتی بود، کم‌کم برای برون از ایران، آیینی مستقل شد که پیروانش را به راستی، نیکویی، ریاضت، بردباری، نظم و برانداختن بدی و فساد ارشاد می‌کرد. از جزیره بریتانیا تا شمال آفریقا و عربستان و در مشرق، از سند و باکتریا (بلخ) تا قلب هندوستان و سند و گجرات رسید. شاهان دوره کانیشکا با آنکه بودایی بودند، بر روی سکه‌هایشان نقش خورشید و به خط یونانی واژه‌های «مهر آذر» را می‌نوشتند؛ و در سده چهارم و پنجم میلادی که این آیین در اروپا با شکست روبه‌رو شد، در مشرق با استقبال مواجه گردید و برایش پرستشگاه‌هایی ساختند.

در غرب، روبروی هم قرار دادن نام بغان و ایزدانی با نام خدایان میتختی یونانی و رومی و سپس یکی شناختن آنان در میان یونانی‌ها و رومی‌ها بسیار رایج بود. این طرز تفکر نیز برای آشنا کردن ذهن مردم با خدایان بیگانه طبیعی بود. در میان یونانی‌ها و رومی‌ها این موضوع پیش پا افتاده بود. چنانکه رومیان ژوپیتر، یونو، مرکوریوس و دیگر خدایان رومی را با زئوس، هرا، هرمس و دیگر خدایان یونانی برابر و یکی می‌دانستند که همین کار با مهر و داستان‌های مهری نیز انجام گرفت. در روم خدای خورشید، سل به جای خورشید اوستایی (هور خشث) قرار گرفت. در اوستا میترا و خورشید بسیار به یکدیگر نزدیک‌اند و خورشید از ایزدان «مهر» است، به همین جهت یونانیان خورشید راهلیوس و رومیان نیز «سل» را به خدمت مهر گماشتند. البته بسیاری از خدایان و عناصر اساطیری، مصر، بابل، سوریه، روم و یونان به خدمت میترا گماشته شدند؛ اما به‌طور کلی فقط فروع عوض شد، یعنی شخصیت‌های ایرانی اطراف میترا را یونانی و رومی کردند و اسم‌ها در واقع تغییر یافتند. بنابراین میترا پس از ورود به اروپا، سیمایی جز آنچه در اوستا و در آثار هخامنشی به میترا منسوب است، پیدا می‌کند. بی‌تردید این تفاوت را می‌بایست حاصل تأثیر عقاید و ادیان محلی آسیای صغیر و نیز

نفوذ پاره‌ای عقاید بابلی و یونانی شمرد؛ چرا که آیین مهر در این شکل غربی خود، در واقع ترکیب تازه‌ای از عناصر ایرانی، بابلی، یهودی و یونانی بود. معابد میتراپی و بناهای مربوط به میتراپرستان هم که طی یکی دو سده پس از انقراض سلوکیان، در تمام دنیای روم به وجود آمد، تعادل این جنبه ترکیبی را موافق با اقتضای اقلیم و محیط انتشار آیین همه جانسان داد. به جای آوردن آیین مهر به جای آیین مسیحیت دست کم تانیمه دوم سده پنجم میلادی ادامه داشته و مسیحیان، همچنان به شیوه مهریان آفتاب را نیایش می‌کردند و بر فراز بلندی‌ها می‌ایستاده‌اند و هنگام برآمدن سرخی پگاهان که خود نمایش شکوه ایزدمهر است، به سوی خورآیان (= مشرق) می‌خمیدند و به هنگام فرو رفتن خورشید، به سوی خوربران (= مغرب) می‌ایستادند و به نیایش سر فرود می‌آوردند، و شگفت آنکه در کلیساها نیز چنین روشی را به کار می‌بسته‌اند؛ چنانکه پاپ لئوی یکم گفته است: «ترسایان به کلیسای پترس می‌روند و به جای آنکه خدای یگانه را پرستش کنند، به نیایش خورشید می‌پردازند!» در آیین مسیح عشای ربانی، در بامدادان به کلیسا رفتن و از دست کشیش نان و می گرفتن و خوردن و نوشیدن، از آیین مهر گرفته شده است؛ زیرا پس از کشته شدن گاو به دست مهر، از خون جانور بوته مو و از مغز تیره پشش خوشه گندم روید. تمام جشن‌های مهم و رسوم عیسویت از آیین مهر اقتباس شده و این اقتباس به اندازه‌ای است که پیشوایان دین را ناگزیر کرد تا بگویند که شیطان این رسوم را از عیسویت دزدیده و پیش از عیسویت به پیروان مهر تلقین کرده است! سرانجام لئوی در برانداختن آیین مهر چندان پای فشرد که مردم از بیم کشیشان یارای نگاه کردن به خورشید و ستارگان را نداشتند.

مهرکده‌های کشف شده در اروپا

۱. مهرکده سارمیز کتوزا در رومانی

شهر سارمیز کتوزا یکی از شهرهای مهم رومانی است. این شهر حصار عظیمی داشت و ترقی و آبادانی بسیاری یافته بود. دلیل این پیشرفت وجود بازار مکاره، آمفی تئاتر و سایر ابنیه معروف آن بود. در آغاز سده سوم میلادی، عنوان مادر شهر (ام البلاد) به آن داده شد. این عنوان را بر روی ستونی که به دست دو عامل شهرداری در یک معبد برپا شده می‌بینیم. معبد سارمیز کتوزا طی سال‌های ۱۸۸۱-۱۸۸۳ از درون خاک بیرون کشیده شد و بزرگ‌ترین معبد مهری جهان است. این معبد ۲۶ متر طول و ۱۲ متر عرض دارد، و از تالار قبه مانند وسیعی تشکیل یافته که در آن مطلق عرف معماری مهری، یک راهرو مرکزی تعبیه شده و در دو طرف آن سکوها یا نیمکت‌ها قرار گرفته‌اند؛ اما نمازخانه ندارد. در هیچ معبدی این اندازه آثار تاریخی به دست نیامده است. در معبد سارمیز کتوزا چندین سکوی ویژه قربانی کردن گاو وقف شده که اطلاعاتی درباره اعضای این مجمع دینی به دست می‌دهد.

۲. مهرکده آنازاریوس

در آنازاریوس مهرابه‌ای یافته‌اند که به وسیله شخصی به نام مارک ارل که خود را کشیش و مرشد دین هلیوس. میترا خوانده، وقف شده است. میترا در تارسه پایتخت نیز مورد احترام بود و مؤید این موضوع، سکه‌های گردیانوس سوم، امپراتور روم است که در یک طرف آن صورت میترا، در حالی که گاوی را می‌کشد، کهن‌ترین سندی که تعیین تاریخ آن آسان است، مجسمه‌ای رومی است که در موزه «بریتیش میوزیوم» لندن واقع است. نوشته پایین مجسمه از شخصی است به نام آسموس که خود را زر خرید شخصی به نام کلودیوس می‌خواند. اگر این کلودیوس همان فرمانده کشیک چیان امپراتور روم ترایانوس باشد، مجسمه مربوط به آغاز سده پس از زایش حضرت مسیح است. در این تاریخ است که راه برای آیین سری میترا باز شد و تا کاپیتول و پالاتن پیش رفت.

۳. مهرکده نزدیک کلیسای سنت پریسک روم

زمانی که امپراتوران متعلق به دودمان سور (اصلاً اهل سوریه بودند) بر تخت سلطنت دست یافتند (دو سده پس از مسیح)، معبدی مهری در کاخ «آوانتن» برپا شد. تاریخ دقیق ساختمان آن از روی متون نوشته شده بر دیوارهای محراب این معبد به دست آمده است. روی همین محراب تصویری از میترا نقش شده که در حال کشتن گاو است و کتیبه‌ای دارد. مطابق تقویم و گاهشماری رومی، این تاریخ مصادف با بیستم ماه نوامبر سال ۲۰۲ م است. در این تاریخ سور و فرزندش کاراکالا حکومت کنسولی رومن را در دست داشتند.

۴. مهرکده والبروک در شهر لندن

استاد ژ. بکاتی کتابی درباره معابد مهری در بندر «استی» نوشته که تا کنون ۱۶ معبد در آن کشف شده است. کاوش‌هایی نیز در وسط شهر لندن نزدیک «مانش هوس» انجام گرفت که در پی آن معبدی نزدیک والبروک کشف شد و براساس سنت مهری در مجاورت آن جویباری وجود داشت.

۵. مهرکده دویچ آلتن برگ نزدیک وین

دویچ آلتن برگ قصبه‌ای است در شرق وین نزدیک مرز مجارستان، در زمان رومیان در آن شهری به نام کارنتون ساخته شد و مرکز رومیان قرار گرفت. در آن زمان اختلاف بین مدعیان امپراتوری روم آغاز شد، اما با شفاعت و میانجیگری دیوکلسین، مجمعی برای حل اختلاف تشکیل شد. به کمک این مجمع، ماکسیمیانوس، یکی از مدعیان، دست از دعوای خود کشید و قرار شد که دو مدعی حکومت با یکدیگر به امور مملکت بپردازند و از قیصر مستعفی استعانت و کسب نظر کنند. این دو مرد از روی حق‌شناسی، قربانگاه بزرگی وقف میترا کردند که هم‌اکنون در موزه جالب کارنتوم جای داده شده است به هر حال دیوکلسین، گالریوس ولی سنیوس هرکدام در کنار رود دانوب به افتخار میترا نگاه دارنده امپراتوری آنان معابدی ساختند.

۶. مهرکده مشهور مریدای اسپانیا

«مریدا» یکی از شهرهای باشکوهی است که در ایالت «لوزیتانی» واقع، و به سبک رومی ساخته شده است. در سال ۱۹۱۳ تندیس‌های نسبتاً ممتازی در آن یافتند که متعلق به یک معبد مهری است. از سنگ نوشته‌ای که در آنجا به دست آمده، چنین برمی‌آید که در سال ۱۵۵ م شخصی به نام گالریوس آکیوس، مقام مرشدی یک جماعت مهری را داشت و همین شخص دو مجسمه وقف معبد کرده است.

دلایل پذیرش و سقوط آیین مهر به وسیله رومیان

۱. علت پذیرش دین مهر به وسیله رومیان

در روم، مهر را همچون نگاهبان امپراتوری و پشتیبان سپاه می‌دانستند و یکی از لقب‌های مهر در نوشته‌های لاتین «نبرزه» بود که واژه‌ای فارسی و گونه دیگری از «نبرد» به معنای دلیر است. در همین زمینه ایرانیان و رومیان پیروزی را، چه در این جهان و چه در آن جهان و پیروزی حق و راستی را بر ناحق و نادرستی، از مهر می‌دانستند. بنابراین شاید علت پذیرش دین مهر و رواج آن در روم این باشد که میترا به جنگاوری مشهور است و همیشه در نبردها به کمک جنگجویان می‌شتابد و زندگی در جهان خاکی از نظر مهربان نبردی است در راه خدای پیروزی. بنابراین جنگجویان رومی عقیده داشتند که اگر پیرو آیین مهر باشند، مورد حمایت میترا قرار خواهند گرفت. این عقیده از عوامل بسیار مهم رواج دین مهر و رسمیت یافتن آن در روم بود. البته رومیان به امید نجات آخروی و حصول حیات جاویدی نیز به دین مهر گرایش پیدا کردند؛ زیرا مذهب رسمی و دولتی روم که در آن تاریخ به دست سیاستمداران ناشناس افتاده بود، قلب‌های مردم را راضی نمی‌کرد.

۲. دلایل سقوط میترائیسم در اروپا

چون آیین‌ها و رسوم و باورهای این دین جهانی در همه دین‌هایی که پس از آن آمده‌اند، به ویژه در مسیحیت، بازمانده و حتی در کارهای هنری و ساختمان‌های پرستشگاهی از آن پیروی شده است، کلیسای مسیحی در غرب و دین زردشتی در شرق

و دین‌های دیگری که زیر نفوذ دین مهر بودند و بیشتر تاریخ‌نویسان و پژوهندگان شرقی و غربی تا آنجا که می‌توانستند، در پوشاندن حقیقت آیین مهر و نابود کردن یادگارهای آن فروگذاری نکردند. در سال ۳۹۴ م «تئودوز» جلوی پیشرفت میترائیسم را به کلی گرفت، و با پذیرش آیین مسیح به وسیله قسطنطین، مبارزه با مهرپرستی آغاز شد و سرانجام در سده چهارم و پنجم میلادی این آیین ایرانی با شکست روبرو شد.

نتیجه‌گیری:

ایزدمهر یکی از خدایان آریایی‌ها بود که در اوستا بخشی به نام «مهریشت» درباره آن آمده است. این ایزد در دوره‌های مختلف سلسله‌های پیش از اسلام در ایران مورد توجه بود. به نظر می‌رسد در دوره اشکانیان شخصی به نام «مهر» همین آیین را تبلیغ و گسترش داده است. در این آیین، دو نیرو در کشمکش همیشگی هستند. اهوره مزدا فرمانروای خطه روشنایی و اهریمن حاکم بر جهان ظلمت است. بر فراز این دو نیرو، خدای زروان قرار گرفته که ایزد زمان است. میترا دوشادوش لشکر خیر نبرد می‌کند تا وقتی که نیروی خیر بر شر پیروز شود.

آیین مهر نه فقط در ایران، بلکه در روم نیز گسترش یافت و شاید یکی از دلایل پذیرش این آیین در روم، این باشد که میترا به جنگاوری مشهور بود و همیشه به کمک جنگجویان می‌شتافت؛ بنابراین چون رومیان حکومتی میلتریستی داشتند، از این آیین استقبال کردند؛ ولی سرانجام آیین مهر با مخالفت کشیشان مسیحی روبرو شد و در سده چهارم و پنجم میلادی از میان رفت.

مطلبی که مورد توجه و تذکر است، اینکه نگارنده (رفیع) در سال ۱۳۸۰ خورشیدی جهت شرکت در بزرگداشت بین‌المللی شیخ نجم‌الدین کبری عارف بزرگ قرن هفتم هجری به کشور ترکمنستان سفر کردم پس از سخنرانی در عشق‌آباد به راهنمایی نمایندگان وزارت فرهنگ کشور ترکمنستان از خرابه‌های شهر نسا نخستین پایتخت حکومت اشکانیان دیدن کردم و همراه بزرگ آن را از نزدیک دیدم.

مکتب مهر

عارفان مظهر اسرار وجودند به مهر
زان سبب در همه جا مایه جودند به مهر
پیش آنان نکند فرق کس از مذهب خویش
مکتب مهر بدین شیوه گشودند به مهر
شادی خاطر مردم به محبت جویند
سخن دوست بدین نغمه سرودند به مهر
راه بیرون شدن از جنگ و نفاق و تفریق
به همه مردم آزاده نمودند به مهر
پیش صاحب نظران کعبه و بتخانه یکی است
هر که این نکته عیان کرد ستودند به مهر
روح عارف بود از شوق مودت جاوید
در دل خاک بدین شوق غنودند به مهر
بهر این مکتب والا به طرب گفت «رفیع»
عارفان مظهر اسرار وجودند به مهر

دانستنی‌هایی در مقوله موسیقی

روان درمانگر از طریق موسیقی

موسیقی درمانی چیست...

موسیقی درمانی کاربردی صدا، ساز، آهنگ و هر چیز موسیقایی که به بهتر زیستن افراد کمک می‌کند...

ما با ساز گفتگوی حسی می‌کنیم...

سازها هر یک برای ما و بودن ما قصه‌ها دارند.

موسیقی سمع موسیقی عارفانه است که با شعر و رقص و آواز همراه است.

کلمه موسیقی یونانی است و فارسی آن رامشگر است...

خوشبختانه به قول بعضی از موسیقیدانان غربی از جمله هانری مارسل شرق شناس

فرانسوی همانطور که ایران منشاء تمدن مشرق زمین است باید که منشاء موسیقی جهان

نیز باشد. زهی سعادت برای ایرانیان. موسیقی نباید از بُعد نفسانی دیده شود بلکه از بُعد

روحانی مقامی والا دارد.

موسیقی سرآمد دیگر هنرهاست..

با توقف موسیقی حافظه نیز متوقف می‌شود.

توسعه کارآفرینی

توسعه کارآفرینی یکی از نیازهای جدی اقتصاد را کد ایران است. به نظر می‌رسد که توسعه کارآفرینی و ترویج فرهنگ کارآفرینی یک ضرورت جدی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است. تجربه دنیای امروز نشان داده است که نوآوری‌های مهم و پیشرفت‌های تکنولوژیکی در سازمان‌ها و شرکت‌های بزرگ دولتی اتفاق نخواهد افتاد. قابلیت تطبیق با بازار دنیای امروز چیزی است که از یک ساختار بزرگ و پیچیده و تودرتو ساخته نیست و در نتیجه برای پیشرفت سریع و ارائه محصولات جدید، تنها راه مؤثر ایجاد و توسعه شرایطی است که فعالیت‌های اقتصادی کوچک بتوانند تأسیس شوند و رقابت کنند.

بسیاری از مردم فکر می‌کنند که رمز و راز دستیابی به پول و ثروت تنها در انحصار عده اندکی از مردم است که از اولین روز آفرینش وجودیشان با پول آفریده شده‌اند اشتباه بزرگ ما آن است که در دنیای بیرون به دنبال چیزهایی هستیم که در وجود ما به ودیعه نهاده شده است که هر کس تعبیر مخصوص به خود را از آن دارد مانند اندیشه توانگری که ذهنیت مردان موفق کارآفرین است در حقیقت ثروت و پول تبلور نوعی تمرکز درونی و ظهور اندیشه‌ای است که به سوی اهدافی خاص و مشخص هدایت شده است، پول و ثروت در اصل حالتی از ذهن و تفکر است تفکری که در زندگی ثروتمندان

به عینیت رسیده است.

با این منطق قبل از دست یافتن به ثروت و تحول باید ذهنی متحول و توانگر داشت و این تنها با شناخت روشن و دقیق ذهن ناهوشیار امکان پذیر است. فردی که در ژرفای وجود خویش احساس ضعف کند به طور طبیعی مردد، منفصل و بی انگیزه است و نمی تواند به سوی دارندگی و کامروائی حرکت کند.

در عین حال با شناخت مکانیزهای ذهن ناهوشیار هر کسی می تواند با تمرین و محاورت، ژرف ترین مواقع ذهنی ثروت و تحول را کشف کند و تغییر دهد، قبل از هر چیز به بررسی ذهن ناهوشیار که بزرگ ترین منبع ثروت و موهبت و کانون موهبت های فردی و یگانه منبعی است که دارندگان ما را از هر جهت گسترش می دهد می پردازیم. هر که از قوانین روان و اصول ذهن اطلاع داشته باشد می داند که خود انسان پدیدآورنده شادمانی، اندوه، نیکبختی و نگون بختی خویش است. شاید شما نیز این حقیقت را می دانید. اما هستند کسانی که بدون دریافت عمق مطالب و درک کامل مفاهیم با شک و تردید با آن برخورد می کنند.

همه ما مطالبی را هر چند اندک درباره ذهن ناهوشیار یا ناخودآگاه شنیده ایم محافل علمی بر وجود و اهمیت ذهن ناهوشیار تأکید می کنند اگرچه در تعریف آن اختلاف نظر دارند. به طور کلی ذهن آدمی دو بخش دارد و هوشیار و ناهوشیار یک قطعه یخ شناور در آب را بهترین مثال برای شناخت و تفکیک دو بخش ذهن هوشیار و بخش بسیار عظیم فرو رفته در آب که آن را می توان به ناهوشیار تشبیه کرد.

در حقیقت ذهن ناهوشیار در زندگی ما بیشتر از حد باور ماست. ذهن ناهوشیار کانونی است که حتی عادات ناهنجاری ها و نقاط ضعف شخصیت ها را هم دربردارد. حال که نیروی شگفت ضمیر ناهوشیار را شناختید. این را بدانیم که هر کس ذهنی با برنامه ریزی نفعی داشته باشد از دستیابی به ثروت و نعمت محروم خواهد ماند بیشتر مردم به علت ناآگاهی از اصول و قوانین ذهن از نحوه برنامه ریزی در ضمیر ناهوشیار خود بی اطلاعند. برنامه ریزی ذهنی از دوران کودکی و حتی از زمانی که هنوز حواس پنجگانه شکل نگرفته و قوام نیافته است اندک اندک بر لوح ضمیر ثبت و مستحکم می شود تمام تلفیقات بی چون و چرایی که از سوی والدین معلمان و اطرافیان نسبت به

کودک القاء می شود اطلاعات و خطوط به نام ذهن را تشکیل می دهد. ضمیر ناهشیار چون موم نرم و انعطاف پذیر است. اظهار یک کلمه نامطلوب از سوی والدین یا اطرافیان ناآگاه می تواند در ذهن ناهشیار کوک تثبیت شود و چنان آینده او را تحت تأثیر قرار دهد که به آسانی تغییر نپذیرد. اکثر مردم از اهمیت واژه ها و تأثیر ژرف آن غافلند. واژه های برانگیزنده و نیروبخش ترین عواطف و احساساتند. شگفت انگیزترین ویژگی ضمیر ناهشیار آن است که میان اندیشه های مخرب یا سازنده تفاوتی قایل نیست به بیانی دیگر ذهن ناهشیار بدون توجه به ماهیت کلمات آنها را ضبط و پایگانی می کند در حقیقت کائنات بر حسب تصورات ذهنی ما و ایمانی که بر توانایی های خود داریم با رویاهای ما برخورد می کند و واکنش نشان می دهد برای اینکه در ژرفای وجود خود به کاوش پردازید و نقطه حساس مقاومت خود را در برابر توانگری بشناسید به خود بگویید که قصد دارید ثروتمند شوید، آنگاه واکنش خود را در برابر این عبارت تجزیه و تحلیل کنید. فراموش نکنید بین عزت نفس شما و موهبت هایی که به شما ارزانی شده است نسبت مستقیمی وجود دارد و شما هر وقت که اراده کنید می توانید این نسبت را تغییر دهید تا تصویر جدیدی را بر پرده ذهن بتابانید، اگر چه در کشاکش این فرایند با تفاوت هایی از سوی تصورات کهنه و فرسوده قدیمی روبرو می شوید اما جای نگرانی نیست چرا که چنین واکنشی امر طبیعی و کاملاً به هنجار است به همین دلیل زدودن تصورات گذشته و جایگزین کردن تصورات ذهنی تازه روندی تدریجی است اگر شما نیز ذهن ناهشیار خود را همین گونه برنامه ریزی کنید نتایج بسیار خوبی خواهید گرفت.

به مناسبت درگذشت ناگهانی نویسنده شهیر و دوست عالیقدر شادروان «جناب آقای دکتر نصرالله شیفته» مؤسس و مدیر گرانقدر «مجله وزین دانشمند» و عرض تسلیت صمیمانه به کلیه ارباب مطبوعات کشور و خاندانهای محترم سوگوار خصوصاً فرزند برومندش مهندس «انوشا شیفته» که خداوند سلامتیش بدارد.

از ملک ادب «شیفته» دانشمند	بگسست از این جهان فانی پیوند
کی نام شریف و نیکش از یاد رود؟	آنکس که وراست چون «انوشا» فرزند
هر چند که داشت دانش و فضل زیاد	امانه که باشد پی آزار و گزند
در سوگ نشسته‌اند همکارانش	نالان شده در فراق او خویشتاوند
افسید، که در بهشت گیرد آرام	چون بود از او عارف و عامی خرسند
«صہبا» به رشایش از دل و جان گفتا	پیداست مقام او بود عرش بلند

ارادتمند: ابراهیم صہبا

سرودهٔ عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

عشق جاودان

فطرت شاعر سراسر عاشقی است در وفاداری به عهدش متقی است
عاشق آن کس شود کاو دلبر است کز برای وصل او عاشق‌تر است
جان و دل را او فدا سازد مدام با وجود او یکی گردد به کام
این چنین عشق از زمان والاتر است از محیط جسم و جان بالاتر است
خرم آن جفتی که اینسان در جهان می‌سپارد دل به عشق جاودان

زور قلم

ارباب زر و زور ز هم می ترسند وز هر که قوی ست بیش و کم می ترسند
این طرفه نگر که صاحبان زر و زور با این همه از زور قلم می ترسند

دل عارف به سان کهکشان است

چنین دانم که در دنیای هستی دل عارف به سان کهکشان است
در آن چون بنگری از روی دقت جهانی برتر از هر دو جهان است
در آن نه خطّ و مرزی از جدائی است نه غوغایی ز امر این و آن است
از آن بر درگه عرفان نشستم که پهنایش جهانی بی کران است
«رفیعا» رفعت طبعت چه خوش گفت: «دل عارف به سان کهکشان است»

تاج اهدایی فلک

ز لطف حق که دگر بی‌شمار غم نخورم
نهاد، تاج مہی بر سرم چو دست فلک
اگر سپاس مرا ناسپاس دہر ندارد
منم کہ حاجت من جز بہ یار یکتا نیست
صفای دل بر من جز وفای جانان نیست
بہ گلشن دل من غنچہ‌های شاداب است
چو مست ساغر عشقم ز بادہ رحمت
بہ کارزار جہان فارغم ز طبع رفیع
بہ فرّ طبع بلند خودم دگر ہرگز
«رفیع» ملک وفایم حقیقتم اینست
چو در شمار شدم از ہزار، غم نخورم
دگر ز زیر و بم روزگار غم نخورم
دگر ز ناسپاسی ہر بی‌وقار غم نخورم
ز بی‌وفائی ہر نابکار غم نخورم
ز بی‌شراری ہر بد عیار غم نخورم
ز خشک بودن ہر شورہ‌زار غم نخورم
بہ ہر گذار ز سوز خمار غم نخورم
ز گیر و دار بہ ہر کارزار غم نخورم
ز حیلہ‌های فرومایہ یار غم نخورم
کہ جز بہ پاس دل جان نثار غم نخورم^۱

۱. این شعر در نیمہ شب سی‌ام دیماہ سال ۱۳۸۷ خورشیدی در خواب و بیداری مطلق سرودہ شدہ است.



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پژوهش عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
مدیر انجمن دانش پژوهان ایران

مقام ایرانیان در تاریخ جهان

به عقیده عموم مورخان و همچنین شواهد و مدارک بدون انکار تاریخی مقام ایرانیان در تاریخ دنیا نه با سپری شدن دورهٔ پر عظمت هخامنشیان به پایان آمد و نه با انقراض سلسله ساسانیان به سر رسید. لیندنر در کتاب (تاریخ عالم) خود این عقیده را صریح تر از همه بیان کرده و گفته:

(ایرانیان همواره بعد از دوره‌های فشار و تضيیقات قد علم کرده ذات ملی خود را نجات داده و قسمت معتناهی از روح خود را در فاتحان خود یعنی یونانی‌ها و عرب‌ها و ترک‌ها و مغول‌ها دمیده و برای خود بعد از دوره‌های خرابی موجبات مدنیت جدیدی را فراهم ساخته‌اند حتی استقلال سیاسی خود را بعد از فواصل متمادی دوباره به دست آورده‌اند. راست است پس از آنکه قومیت اصلی به درجه‌ای تغییر یافت که تقریباً شناخته نمی‌شد. بالاخره قوه پافشاری و ایستادگی به تحلیل رفت با این حال هر قدر که دلیل همچو انتظاری ضعیف باشد باز شاید همچو مقدر است که ایرانیان بار دیگر ذات اصلی خود را از پرده امتزاج و زوائدی که بر روی آن کشیده شده است مستخلص خواهند ساخت)

کلماتی که به سلیمان خلیفه اموی نسبت می‌دهند گفتهٔ فوق را از هر نظر تأیید می‌نماید معروف است که وی گفته:

(مرا شگفت آید از ایرانیان که هزار سال سلطنت کردند و ساعتی محتاج ما نشدند و حال آنکه ما صد سال سلطنت کردیم و یک ساعت نتوانستیم بی آنها به سر بریم)^۱

تسلط ایران بر سواحل غربی و جنوبی خلیج فارس در دوران باستان

سرزمین ریگزار و سوزان و بی آب و گیاه عربستان از قدیمی ترین زمان تاریخی به علت عدم امکان سکونت و ادامه زندگی نوع بشر هیچگاه مورد توجه اقوام و طوایف کشورهای همجوار قرار نگرفته و چون جای مناسبی برای زیست نبوده تمدن و فرهنگ نیز در این سرزمین جلوه قابل توجهی نکرده است.

به غیر از چند نقطه که بهره‌ی کمی از آب و گیاه داشته یا جاهایی مانند مکه و یثرب و طائف و دومة الجندل که به مرور در اثر قافله‌های کوچک بیابانی که برای رفع نیازمندی‌های روزمره اهالی از آنجا رفت و آمد می‌کردند به صورت شهرهای کوچک درآمده بودند در سراسر این سرزمین پهناور که جز ریگ‌های تفته و بیابان‌های فراخ چیزی ندارد زندگی شهرنشینی رونقی نداشته است اگرگاه چشمه‌ای کوچک از خاک می‌جوشید و سبزه‌ای پدید می‌شد عرب‌های بیابان‌گرد با شترها و چادرهای خویش همانجا فرود می‌آمدند زندگی این خانه به دوشان بیابانی از راه غارت و چپاول اداره می‌شد به همین جهت ناچار مردمی غارتگر و حریص و مادی بوده‌اند.

بنابراین استیلا بر این صحراهای فراخ و بی آب و گیاه آن قدر اهمیت نداشته است که دولت‌های بزرگ قدیم به ویژه کشورهای همجوار عربستان مانند ایران و روم چشم طمع به آن بدوزند، ولی گاه اتفاق افتاده است که فرمانروایان بزرگ ایران برای حفظ جان افراد قافله‌های تجارتي خود عرب‌های صحراگرد پرباقت را به خدمت خویش می‌گرفتند.

به طوری که نوشته‌اند وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی در موقع لشکرکشی به مصر عرب‌ها را واداشت که در بادیه برای سپاه او آب تهیه کنند، همچنین در برخی از جنگ‌هایی که ایرانیان با یونانی‌ها کردند تازیان جزو سپاه ایران به شمار آمده‌اند.

۱. تاریخ نهضت‌های ملی ایران تألیف رفیع جلد اول (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) صفحه ۱۹.

بدین گونه در روزگاران کهن عرب را شأن و قدری نبود، شهر و تمدنی نداشت و محیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام و تهذیبی را اقتضا نمی کرد.

آغاز ارتباط و اصطکاک ایرانیان با ساکنان جزیره عربستان را از دوران خیلی قدیم نوشته اند بعضی از محققان در وجه تسمیه حبشه گفته اند حبشت عنوان قومی بوده که در مشرق حضر موت اقامت داشته اند و در نتیجه استیلای پارت ها از دریا گذشته و در سواحل آفریقا سکونت گزیده و نام خود را بدان ناحیه داده اند.^۱

در اوایل قرن سوم بعد از میلاد پاره ای از طوایف عرب از فترتی که در پایان روزگار اشکانی پیش آمده بود استفاده کردند و به سرزمین های مجاور فرات فرود آمدند و بر قسمتی از عراق دست یافتند. از این تازیان برخی همچنان زندگی بدوی را دنبال کردند اما عده ای دیگر به کار کشاورزی دست زدند پس از آن رفته رفته روستاها و قلعه ها برپا کردند و شهرها بنا نهادند که از جمله شهر حیره بود به طور کلی این کار معمول شده بود هر وقت که فترتی در کشورهای هم جوار به وجود می آمد تازیان به نواحی سرحدی تاخت و تازها می نمودند. از جمله نوشته اند وقتی شاپور معروف به ذوالاكتاف به سن کمال رسید به تلافی تاخت و تازهایی که بعضی از قبایل عرب در حدود ایران کرده بودند از دریا گذشت. و قبایل عرب را در داخل جزیره تعقیب کرد و تا پیمانه پیش رفت و تا نزدیک مدینه نیز رسید و از آنجا به سرزمین ثعلب و بکر در شمال جزیره های بین عراق و شام رفت و بعضی قبایل عرب را کوچانید و در ناحیه بحرین و اهواز و کرمان اقامت داد.

شاپور ذوالاكتاف در این لشکرکشی کاملاً فاتح شد و امر کرد کتف اسیران عرب را برای انتقام کشیدن از تهاجمات و تاخت و تازهای وحشیانه گذشته آنان سوراخ کنند و ریسمانی از آن بگذرانند و بر اثر این رفتار در تاریخ مشرق ملقب به ذوالاكتاف شد. چنانکه فردوسی در شاهنامه آورده:

عربابی ذوالاكتاف کردش لقب چو از مهره بگشاد کتف عرب

قصه اصحاب فیل که سوره فیل در قرآن به اجمال از آن سخن دارد بیشتر از آنچه

۱. تاریخ العرب قبل از اسلام جواد علی.

مربوط به تاریخ عربستان باشد مربوط به تاریخ ایران است و ابرهه سردار حبشی که فرمانروای یمن بود می‌خواست سپاه خود را از مکه به مدینه برساند و از راه وادی الرمه تا شمال جزیره پیش براند و به تأیید روم شرقی به متصرفات ایران حمله کند.

در اواخر دوره ساسانی نفوذ ایران در عربستان بسیار توسعه یافته بود و در همه نواحی شرقی عربستان امتداد داشت، در این دوره عربستان به دو قسمت جداگانه تقسیم شده بود، نواحی غربی آن که مجاور با امپراطوری روم بود در زیر نفوذ رومیان و نواحی شرقی آن در زیر نفوذ شاهنشاهان ساسانی بود زیرا که از آغاز تاریخ ملل سامی که از حیث نژاد و زبان نزدیک‌ترین رابطه را با تازیان داشتند در ایالت‌های غربی ایران در سواحل فرات و دجله ساکن بودند و نزدیک‌ترین روابط مادی و معنوی در میان نواحی غربی ایران و خاک عربستان برقرار بود، چنانکه سلسله معروف لخمی یا منذره که پایتختشان شهر حیره بود و بر تمام قسمت شرقی عربستان حکمرانی داشتند دست‌نشانده پادشاهان ایران بودند و بنابر برخی اسناد در سال ۲۵۰ میلادی پادشاهان ساسانی آنها را به فرمانروایی این نواحی گماشتند و در تمام دوره ساسانی نفوذ ایران در مشرق عربستان برقرار بود و گاهی نیز به منتهای بسط خود می‌رسید چنانکه در زمان خسرو اول نوشیروان در سال ۵۷۰ میلادی مردم حبشه بنای دست‌اندازی را به سرزمین یمن گذاشتند و مردم یمن سیف بن ذی‌یزن را که در ادبیات عرب بسیار معروف است و از پادشاهان حمیری یمن بوده است نخست به دربار بوزنتیه فرستادند و چون از آنجا مأیوس شدند به دربار نوشیروان رو آوردند و از او برای دفع حبشیان یاری خواستند نوشیروان هم گروهی از بدکاران را که می‌بایست سیاست کند به فرماندهی وهرزیا وهریز نام به یمن فرستاد این گروه حبشیان را از یمن بیرون کردند و حتی آنها را دنبال کردند و تا حبشه تاخت و تازهای نمودند و سیف بن ذی‌یزن را به پادشاهی یمن نشانند ولی پس از بازگشت وهرز به ایران مردم یمن علیه سیف بن ذی‌یزن شوریدند و بالتیجه او را کشتند و هرز دوباره از طرف انوشیروان مأمور شد که فتنه یمن را فرو نشاند و خود از طرف دولت ساسانی در آنجا به حکمرانی پردازد.

بدین‌گونه از حدود سال ۵۷۰ میلادی تا ظهور اسلام مردم یمن تابع حکمرانان ایرانی بودند که با وهرز به یمن رفته بودند و هم‌چنان در آنجا ماندند و بازماندگان ایشان هم تا

مدت‌های مدید حتی در دوره‌های اسلامی در یمن بودند و اعراب آنها را (ابناء) جمع (ابن) می‌نامیدند.^۱

به روایت دیگر سیف بن ذی یزن وقتی که برای جلب کمک و یاری دولت ساسانیان به تیسفون آمده بود در تیسفون مرد پس از آن پسرش معدیکرب به ایران آمد و به دربار ساسانیان رفت و از بیدار ابرمه دادخواهی نمود سرانجام خسرو انوشیروان با بزرگان دربار خود مشورت کرد آنان گفتند در زندان گروهی از بدکاران هستند باید ایشان را فرستاد اگر کشته شوند زبانی نرسد و اگر پیروز شوند کشوری را به دست آورده‌ایم، خسرو این رأی را پسندید و دستور داد در کارنامه زندانیان بنگرند پس از بررسی معلوم شد هشتصد تن محکوم به مرگ در میان ایشان هستند، بنابراین انوشیروان دستور داد این عده به سرداری و هرزدیلمی با هشت کشتی به یاری مردم یمن اعزام شوند، نوشته‌اند در حین عبور از دریا دو کشتی آنها با دویست تن سرنشین در طوفان غرق شد و شش کشتی دیگر با ششصد تن به یمن رسیدند و در کرانه حضرموت پیاده شدند، و هرز دستور داد کشتی‌هایی که ایشان را آورده بود بسوزانند تا لشکریان وی دیگر امید بازگشت نداشته باشند و به امید بازگشت به وطن از شوق و شور نیفتند.

فرمانده حبشیان وقتی که این عده اندک را دید اعتنایی نکرد اما بسیاری از مردم یمن که از بیداد حبشیان به تنگ آمده بودند با لشکریان ایران توأم شدند و شماره این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند.

با این ترتیب از آن پس یمن فرمانگذار ایران شد و سیف بن ذی یزن نیز خراج به دربار ایران می‌فرستاد ولی چندی نگذشت که چند تن از حبشیان که در خدمت او مانده بودند او را کشتند و همانطوری که گفته شد و هرز با چهار هزار تن از طرف انوشیروان مأمور فتح سرزمین یمن شد و سرانجام یمن را تسخیر کرد و در آنجا به حکومت پرداخت حمزه اصفهانی پس از وهرز نام هشت تن از مرزبانان ایران را در یمن آورده است بدین گونه که: پس از او (ولیسنجان) و پس از او (حرزادان شهر) سپس (نوشجان) و پس از او (مرزدوان) و پس از او پسرش (خرخسرو) پس از آن (بادان بن ساسان الجرون) پس از

۱. تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان تألیف استاد فقید سعید نفیسی - ص ۴۸.

او (دادویه پسر هرمز پسر فیروز) که آخرین مرزبان یمن بوده است. و نیز در روایات هست که وقتی عبدالمطلب چاه زمزم را از نو حفر کرد و آهو و دو شمشیر از جنس طلا به دست آورد، به گفته ابن خلدون آهوها و شمشیرهای مذکور را ساسان پادشاه ایران به کعبه اهداء کرده بود و جرهمیان هنگام ترک مکه آن را به چاه انداخته بودند. البته در اینجا منظور از ساسان یکی از پادشاهان ساسانی است و این روایت نشانی از نفوذ پادشاهان قدیم ایران در داخل جزیره و توجه ایشان به بت‌خانه مکه بوده است.

سرودهٔ عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

سرود نماز وطن

از ارس تا هیرمند،
 از رود کارون تا هراز
 از خلیج فارس، تا بحر خزر،
 و آن خروشان موج‌های جان نواز
 بر سر البرز و الوند و سهند،
 بر دماوند آن یگانه قلّه گردون فراز
 با طلوع چهرهٔ خورشید از مشرق به مهر
 هم غروب آفتاب از غرب با سوز و گداز
 بر همه کاریزها و چشمه‌های خوشگوار
 باشد از هر سو روان از کوهسار
 بر گل و خار و غبار دشت‌ها
 بر کویر، آن سرزمین رمز و راز
 بر در و بام و نمای شهرها
 بر درون خانه‌ها در هر کجا
 مسجد و دیر و کلیسا و کنشت
 خانقاه مردم نیکو سرشت
 درّه و هامون این ملک فراز
 قلّهٔ توچال، پرچمدار شهر عشق و ناز
 جای‌جای این وطن هر صبح و شام،
 مشرق و مغرب، شمال و هم جنوب
 با دل مشتاق و جان نغمه‌ساز
 در نمازم، در نمازم، در نماز.

بُتی صاحب کرم دارم

مرا تا هست یاری این چنین زیبا چه کم دارم
چنین کو مهر می‌ریزد به جان من چه غم دارم
گدای مهر بودم در به در در کوی و در برزن
کنون در منزلی ایمن بتی صاحب کرم دارم
نه در دیرم نه در کعبه نه در محرابم و مسجد
که در بتخانه خانه نیایش با صنم دارم
بنازم نازبانو را و ناز نازنینش را
که درمان می‌کند نازش اگر صدها الم دارم
گهی نازش کشم گاهی فروشم ناز و زین بازی
که می‌بخشد صفائی خوش به ما چندین رقم دارم
کنون در دیده مروارید جای اشک جا دارد
که گویی میهمانی از خدا من در حرم دارم
به کانون عزیزان هم الهی بخش عشقی خوش
که من با این چنین خواهش به درگاہت قسم دارم



پیشکش به تبستان
www.tabarestan.info

دکتر علی پریور

پزشک عضو انجمن دانش پژوهان ایران

مأموریت نویسنده چیست؟

کمال صدق و محبت به بین نه نقص و گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

اگر شما فرزندی و لگردد و لاابالی داشته باشید با اینکه مسلماً میل دارید با پند و اندرز و یا وعده‌های به ظاهر ارزنده او را از راه خلاف بازدارید و مسلماً امکان پذیر نخواهد بود و این حقیقت اصل واقعی روانشناسی است و روانشناس که برای هدایت صحیح افراد میل به کمک آنان دارد بهتر است به عوض عیب‌جویی از آنان و تعیین جریمه و تنبیه با چشم‌پوشی از خلاف‌ها و نافرمانی‌های جوانان سعی در هدایت دوستانه آنان به راه واقعی حصول نشاط و موفقیت داشته باشید و البته این خود تخصص می‌خواهد و در کشور ما و به خصوص در دیانت اسلام جهت انجام این مأموریت و تربیت صحیح فرزندان پدر و مادر مسئول واقعی شناخته شده و به آنها برای هدایت روانی فرزندان مأموریت کامل داده شده است.

آری وظیفه والدین تنها نام‌نویسی کودک در یک دبستان یا دبیرستان درجه یک مشهور و گران‌قیمت نیست چه مدرسه فقط خود را مسئول آموزش دانش‌های روز به جوانان می‌شناسد تا علوم روز را بهتر بیاموزند در حالی که تربیت واقعی فرزند که در حقیقت می‌تواند ضامن سعادت آینده او باشد با مادر و پدر است و به همین دلیل است

که من در کتاب «هنرزن بودن» برای اینکه مادران بتوانند فرزندان تربیت شده پرورش دهند آنان را به افتخار مادر بودن ستوده‌ام و روا نداشته‌ام که فی‌المثل بانویی به عوض آموختن علم روانشناسی یا تربیتی به آموزش مهندسی مکانیک یا برق پردازد و تا در یکی از آن علوم سرآمد اقران شود مگر آنکه از لحاظ ساختمان هورمونی ندانسته بدین آموزش هدایت شود.

آری شما با جوانی تربیت شده که به اصول صحیح روانشناسی به خوبی آشنا باشد بهتر می‌توانید در هر شغل و حرفه مرآورده صحیح و دوستانه داشته باشید در حالی که با یک مهندس عالی مقام که تربیت صحیح مصاحبت نداشته باشد مرآورده صحیح و دوستانه نمی‌توان داشت و او نیز در دوران شکوفایی پیشرفت و موفقیت مورد پسند را نخواهد داشت.

چه همانطور که پیغمبر اسلام فرموده‌اند: بعثت للاتمم مکارم الاخلاق: یعنی من برای آموزش اخلاق نیک و ستوده انسانی به پیغمبری مبعوث شده‌ام.

برای اینکه مطلب قدری روشن تر شود بد نیست یادآور شوم:

طبق آنچه که قرآن در چهارده قرن قبل به وضوح شرح داده بشر را حامل روح خدایی در کالبد انسانی آفریده که نیازمند اقناع غرائز برای ادامه حیاتش باشد و بدون وجود غرایز می‌تواند به همان صورت ملک فرضی در بهشت عدن مانده باشد و به قول حافظ شیرازی که چنین سروده است:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد بدین دیر خراب آبادم

آری بشر دارای روح خدایی در کالبد انسانی است که متضمن داشتن غرایز برای ادامه حیاتست و راه و طریق امتناع این غرایز در تمام ادیان و به خصوص در دین اسلام به خوبی شرح داده شده تا از راه صحیح در امتناع آنها کوشش کنند و ندانسته به گمراهی و راه خلاف نروند. روی این اصل اگر والدین حقیقتاً خود را مسئول تربیت روانی فرزندان شناسند آنان در بزرگی ثروت و امکانات خود را با دیگران مقایسه نمی‌کنند که در صورت اندک محرومیت خود ثروتمندان را همه از دو خلافکار شناسند و به بدنام کردن آنان پردازند و در این باره همراه سعدی علیه‌الرحمه می‌توان گفت:

مردکی خشک مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه

گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مردم نیک‌بخت را چه گناه

چه آدمی به علت انحراف غریزه مالکیت به هیچ وجه در نظر نمی‌گیرد که فی‌المثل علت فقر و بینوایی‌اش تنبلی و کاهلی و یا عدم دانش مصاحبت صحیح و دوستانه با افراد است و در نتیجه به علت مقایسه خود با آنان که از نظر روانی به کلی مردود است زبان به طعن و بدگویی آنان می‌گشاید و ندانسته همه را دزد و راهزن می‌پندارد و در صورتی که با اندک دقت و اندیشه صحیح و دید پزشکی و روانشناسی به خوبی می‌توان مطلب را برآورد کرد و زبان بر طعن و بدگویی آنان بر بسته و در مقام مقایسه که به کلی از نظر روانی مردود است. دوران عمر کوتاه خود را صرف آنچه مورد علاقه‌اش است و در حقیقت عشق بدان می‌ورزد پردازد. از نظر روانشناسی این حقیقت روشن شده است که آدمی اغلب عکس خود را در آئینهٔ زمان می‌نگرد و بدون اینکه توجه داشته باشد دروغگو مردم را دروغگو و راست‌گویان همه را راستگو می‌پندارند مگر آنکه عکس آن پندار به دست آید.

در دورانی که در امریکا تحت نظر استاد مربوطه مشغول مطالعات روانشناسی و روشن ساختن علل نابسامانی‌های روانی بودم استاد مربوطه ضمن تجربیاتش به خوبی نشان داد که اگر فردی را دو یا سه روز در محیطی که فقط با نور سرخ روشن شده باشد به ادامه زندگی مجبور سازیم از آن پس تا ۲۴ ساعت اگرچه در نور و محیط معمولی مشغول ادامه حیات باشد باز هم تمام اشیاء و اشخاص را به رنگ سرخ می‌بیند آیا نویسندگان بدبین و عیب‌جو جریمه زندگی تلخ و سیاه دوران کودکی خود را نمی‌دهند؟ در صورتی که:

جهان پر نشاط است و فرّ و سرور ولیکن چه بیند در آئینه کور

آری طبق اصول روانشناسی همیشه باید باور داشت که آدمی عکس خود را در آئینه زمان می‌نگرد. آدم حسود همه کس را حسود و آدم بخیل همه را بخیل می‌شناسد. درستکاران نیز کمتر در درستی دیگران شک می‌کنند آنکه مواهب دنیا را ندیده می‌گذرد و برای اینکه پاک و منزّه خود را معرفی کند همیشه به عیب‌جویی دیگران مشغول است با آنکه ظاهراً مشغول شرح عیوب افراد است از نظر روانی از دوران پر شکنج و دردآور خود حکایت می‌کند و به نفس خود نهیب می‌زند و هشدار می‌دهد

که‌ای نفس سعی کن از این پس در راه رنج آور کنونی قدم نگذاری تا به آرامش خاطر دست‌یابی و از موأخذ و جدان خلاص شوی، چه در حقیقت چنانچه می‌گویند: حُسن خدا داده را حاجت مشاطه نیست.

آری وظیفه نویسنده هدایت مردم زمان به سوی نیکی‌ها و استفاده از مواهب موجود است و همیشه باید همراه حافظ شیراز بگوید:

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
نویسنده پزشک اجتماع است و پزشک آنگاه که با گفتار و دستورات خود مشغول درمان بیمار است به هیچ وجه اجازه ندارد که از درد دندان یا مفاصل خود شکایت کند و دل بیمار را به درد آورد و فرزندان اگر در دوران کودکی و در دامن مادران علاقه‌مند تربیت شوند و پرورش یابند جنگ و جدل‌ها و بدبینی یا انتقام‌جویی‌ها به تدریج از بین می‌رود و آن وقت است که در دوران حیات فرزندان تربیت شده فرصت بدبینی یا عیب‌جویی از دیگران را نخواهند داشت و دنیا روی آرامش و آسایش خواهد دید.

سوز بیان

مظهر غوغای دل حلاج جان	بعد اعدام شهید عارفان
آمدی در بین مردم بی حجاب	خواهرش در کوی و برزن با عتاب
کز چه رو اینگونه بی پروا شدی	دوستی از علتش جويا شدی
در جوابش گفت با سوز بیان	آن زن شایسته آزاده جان
زو بی پوشانم ز بیم آبروی	نیست مردی بین این مردم که روی
تا که از او رو بی پوشانم جدا	گر تو مردی را نشان داری نما
مردی ار باشد ز غیرت بر جهد	زینهمه ظلمی که بر مردم رود
نام مردان را به خود بر می نهند	ظلم بی حد را تحقّل می کنند
مرد و زن یکسان نماید در شمار	زان سبب در این دیار مرگبار
بی حجاب و ترش رو باید گذشت	پس ز نامردان مردود و پلشت

مفهوم ایدئولوژی در پهنه اندیشه انسان

ایده که از لغت یونانی گرفته شده است در فارسی معانی بسیاری را یافته و هر مترجمی بنا به سلیقه و برداشت خودش این کلمه را ترجمه کرده است، به همین دلیل یک لغت را در فارسی نمی توان برای «ایده» پیدا کرد. اما به طور معمول «ایده» که یک لغت فرانسه است به معنی عقیده، باور و برداشت هر کسی است. اما به طور عمیق تر این لغت پندار، به معنی وسیع آن، اندیشه، تصور، و مثال افلاطونی نیز ترجمه شده و صورت ذهنی و صورت مثالی نیز از کلمه ایده استنباط شده است. چون تشتمل ترجمه و برگردان این لغت بین فارسی نویسان وجود دارد. من برای پرهیز از هرگونه تشتمل، همان ایده را در مورد این لغت به کار می برم.

پس ایده ئولوژی، به معنی ایده شناسی است، یا شناخت پندارها، اندیشه ها، و تصورات ذهنی هر فرد هر گروه یا هر جامعه و هر ملت است. ایدئولوژی طبق تعریف فرهنگ فلسفی آکسفورد به معنی هر سیستمی از ایده ها یا پندارها و قاعده ای که اعمال سیاسی و اجتماعی افراد را رهبری و هدایت می کند.

من می خواهم جهان بینی هر شخص و یا هر جامعه را نیز به عنوان ایده اصلی او مطرح و بگویم که هر شخص و یا هر جامعه به طور کلی یک پندار اساسی و اصلی در زندگی دارد. اکنون از فرد گذشته، فقط جامعه را مثال می زنم. برای مثال ایده، یا اندیشه اساسی

یک جامعه ثروتمند شدن است. راه ثروتمند شدن جامعه ایده‌نولوژی‌های مختلفی را ایجاد می‌کند که یکی سرمایه‌داری، یا کاپیتالیسم است. در مقابل، سوسیالیست‌ها آنتی‌تری در برابر سرمایه‌داری مطرح می‌کنند که سوسیالیسم است. از نظر آنان سرمایه‌داری موجب فقیر شدن طبقه کارگر و کشاورز شده و موجب پدیدار شدن طبقه بورژوازی می‌شود که پیامد آن کاپیتالیسم و در نهایت امپریالیسم است.

برای اجرای عدالت اجتماعی و جلوگیری از فقر طبقات محروم باید سرمایه‌داری را تعدیل و به سوسیالیسم روی آورد. پس هر دو گروه دارای ایده‌نولوژی خاص خود هستند.

ناسیونالیسم یا ملت‌گرایی از ایده‌نولوژی‌هایی بوده که هم جنبه‌های مثبت داشته و هم منفی. جنبه مثبت ملی‌گرایی دفاع مقدسی بوده که بسیاری از ملت‌ها، در طول تاریخ از سرزمین خود کرده و مانع از میان رفتن کشور خود شده‌اند. از آن گذشته، ایده و اندیشه ناسیونالیسم موجب سازندگی ملت‌ها در درون خاک خود بوده و با عشق به سرزمین‌های خود موجب ترقی آن شده‌اند، دفاع از سرزمین مادری در برابر هجوم دشمنان، و نگهداری و سازندگی و روبه‌اعتلاء بردن مام میهن در طول تاریخ بشر یکی از مقدس‌ترین هدف‌های هر ملت، هر دولت و هر کشوری بوده است.

متأسفانه جنبه منفی آن تسلط‌گرایی و سلطه‌جویی کشورها نظیر آلمان هیتلری بود که از پیوند دو ایده‌نولوژی ناسیونالیسم و سوسیالیسم، حزب «نازی» آلمان زاده شد که متأسفانه موجب از بین رفتن حدود چهل میلیون انسان و میلیون‌ها نفر زخمی و معلول و تغییرات بسیاری در نظام سیاسی جهان شد.

فرهنگ انگلیسی و بستر ایده‌نولوژی را چنین تعریف می‌کند: «کالبد منظمی از مفاهیم، به ویژه درباره زندگی و فرهنگ انسان‌ها». تعریف کلی و زیبایی است در تعریف دوم می‌نویسد: «مجموعه‌ای از عقاید، تئوری‌ها و نظریات و هدف‌های یک فرد، یا یک گروه، که یک برنامه سیاسی و اجتماعی را تدوین می‌کند».

کالچ دیکشنری به زبان انگلیسی در تعریف ایده‌نولوژی می‌نویسد: «ایده‌نولوژی مطالعه ماهیت و سرچشمه ایده‌ها و پندارهاست»

تعریف خودم از ایده‌نولوژی عبارتست از: «ایده‌نولوژی یا شناخت پندارها، زیربنای

همه ساختارهای اندیشه بشری در زمینه فلسفه، علم، دین، تاریخ، جامعه‌شناسی اقتصاد و حتی عرفان است.

جهانبینی هر شخص و هر جامعه فلسفه او و در نتیجه ایده‌ئولوژی اوست. پس به یک تعریف ایده‌ئولوژی زیربنای جهانبینی و نگرش انسان به مسایل اجتماعی، فرهنگی و هستی‌شناختی است. اصطلاح ایده‌ئولوژی برای نخستین بار توسط مارکس و انگلس در ۱۸۴۵ میلادی در کتاب ایده‌ئولوژی آلمان به کار رفت. اما خود کتاب در ۱۹۳۲ منتشر شد.

ایده‌ئولوژی مارکس بیشتر اشاره به نظام‌های فکری و اجتماعی داشت که دارای سستی و کژبی بودند. برای درک بیشتر ایده‌ئولوژی آلمانی مارکس، لازم است دستگاه فلسفی این فیلسوف و اقتصاددان تشریح شود، گرچه آنقدر درباره مارکس و مارکسیسم کتاب و مقاله و مطلب نوشته‌اند که من در این مقال قصد بررسی آثار مارکس را ندارم. فقط در ارتباط با مفهوم ایده‌ئولوژی که برای نخستین بار در اثر او یافت شده است، به توضیح دستگاه فلسفی او می‌پردازم. مارکس بنیانگذار مکتب فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک است. من این اصطلاح را مادی‌گرایی جدلی ترجمه کرده‌ام. مارکس ماده‌گرایی را از فیلسوف آلمانی «فویرباخ» و دیالکتیک یا جدل منطق را از «هگل» وام گرفته است. در اختلاط این دو، طبقه بورژوا، یا طبقه مرفه‌ای که عملکرد آن به سرمایه‌داری و سپس امپریالیسم می‌انجامد، تز و طبقه پرولتاریا، یا طبقه کارگر محروم، آنتی تز، و از ترکیب این دو که سن تز د دیالکتیک مارکس به حساب می‌آید، انقلاب سوسیالیستی است. و سپس ایدئولوژی آلمانی مارکس نشان دادن کژبی و انحراف طبقه بورژوازی غرب بود که در بطن خود آنتی تز خود را می‌پروراند که منجر به زایش انقلاب سوسیالیستی خواهد شد، دقیقاً مارکس منطق جدلی خود و دستگاه دیالکتیک خود را از هگل گرفت، چون او در مثال دیالکتیک خود هسته یک میوه را تز، و درخت را آنتی تز، و میوه آن درخت را سن تز آن دستگاه قلمداد می‌کرد. همین‌طور انرژی را تز، ماده را آنتی تز، و روح روحانی جهان را آنتی تز دستگاه خود به حساب می‌آورد.

مارکس، گرچه دستگاه دیالکتیک خود را از هگل گرفت، اما دستگاه فلسفی هگل را وارونه کرد. به این مفهوم که هگل در دستگاه فلسفی خود در بالاترین نهاد اجتماعی

فلسفه، قانون، مذهب و هنر را قرار داد و پس از آن جامعه، خانواده و در نهایت فرد را نشانده. بدین اعتبار ایده آلیسم دیالکتیک هگل، حرکت عقل با ذهن در جامعه بشری و مراحل تکامل سازمان‌های اجتماعی را به ترتیب فوق می‌دانست.

مارکس ماتریالیسم، یا ماده‌گرایی را جانشین ایده‌آلیسم یا اصالت تصور و پندارگرایی کرد. به اعتبار همین جانشینی بوده است که امروز، ماتریالیسم از لحاظ دستگاه منطقی، در برابر ایده‌آلیسم قرار می‌گیرد و یکی آنتی تز دیگریست.

مارکس بر این باور است که فلسفه، مذهب، هنر و قانون ایده‌آل‌ولوژی هستند، و ایده‌آل‌ولوژی به این ترتیب روبناست و ساختار اقتصادی که روابط تولیدی از آن نشأت می‌گیرد، زیربنای هر جامعه‌ایست. پس در ایده‌آل‌ولوژی مارکسیسم، فلسفه و هنر، مذهب و دولت، روبنا هستند و ساخته و پرداخته ساختار اقتصادی و روابط تولیدی بورژوازی است که در صورت تغییر زیربنا، روبنا هم تغییر کرده و دگرگون می‌شود.

از نظر مارکس روابط تولیدی ناشی از سرمایه‌داری موجب می‌شود تا ابزار تولید در دست بخش خصوصی باشد. اما در روابط تولیدی سوسیالیستی، ابزار تولید در دست دولت است و در روابط تولید اشتراکی یا کمونیستی، روابط تولیدی مختص جامعه بدون طبقه پرولتاریاست و ابزار تولید در دست طبقه پرولتاریاست. طبقه پرولتاریا، یا کارگران محروم، طبقه بدون دولت است.

در حالی که مارکس با ایده‌آلیسم هگل به مخالفت پرداخت و ماتریالیسم را جانشین ایده‌آلیسم هگلی کرد، اما جامعه اشتراکی بدون طبقه و بدون دولت او کاملاً یک دولت ایده‌آلیستی و آرمان شهریست. در متون دیگر مارکسیستی، کلمه ایده‌آل‌ولوژی به هر نوع عقیده و اندیشه‌ای اطلاق شده است.

دائرةالمعارف آزاد «ویکی ویدیا» ایده‌آل‌ولوژی را مجموعه‌ای از ایده‌ها (پندارها؛ عقاید؛ اندیشه‌ها) می‌داند. بنابر نوشته این دائرةالمعارف کلمه ایده‌آل‌ولوژی برای نخستین بار در قرن هجدهم توسط «کنت دستات دوتریسی» به کار رفت تا دانش ایده‌ها را تعریف کند. ایده‌آل‌ولوژی به طور کلی به معنی طریق نگرستن به اشیا و امور است مانند اینکه هر کس یا هر جامعه‌ای یک نحوه نگرستن به همه چیز را دارد. این طریق دیدن و استنباط امور را ایده‌آل‌ولوژی می‌نامند مثل ایده‌آل‌ولوژی هر جامعه و یا عقل سلیم آن.

دیدگاه‌های فلسفی هر فرد و هر جامعه نیز ایدئولوژی آن جامعه به حساب می‌آید. مارکسیست‌ها طبقات اجتماعی را به دو طبقه مسلط و تحت سلطه تقسیم کرده‌اند. طبقه مسلط از نظر آنان طبقه بورژوازی و طبقه تحت سلطه طبقه پرولتاریاست. طبقه مسلط مجموعه‌ای از ایده‌ها را برای تداوم تسلط خود بر طبقه محروم مطرح می‌کنند. استنباط من از ایده‌های سلطه‌جویانه در تفکر مارکسیستی روبناهای ایدئولوژیک است. در بالا نوشتم که فلسفه؛ مذهب؛ هنر؛ قانون و دولت نهادهای روبنایی ایدئولوژی مارکسیست هستند. از نظر مارکس این روبناها یا روبناهای ایدئولوژیک به وسیله طبقه بورژوا ایجاد شده و قصد آنها، تسلط بر اندیشه‌های طبقات محروم و تحت سلطه است. زیربنا روابط تولیدی است که ابزار آن منابع تولید هستند. منابع تولید عبارتند از زمین؛ پول؛ و کار کارگر. اگر طبقات پرولتاریا با انقلاب سوسیالیستی طبقه بورژوا را براندازد و منابع تولید را سوسیالیستی کرده و از دست طبقه سرمایه‌دار خارج کند؛ روبناهای ایدئولوژیک بورژوازی و سرمایه‌داری نیز فرو می‌ریزد.

به همین دلیل مارکسیست‌ها اندیشه‌های متافیزیکی را که توسط بورژوا و سرمایه‌دار و فئودال در طی قرون بر طبقات محروم بار و تحمیل شده است از روبناهای ایدئولوژیک می‌دانند و آنرا در تقابل با بنیان‌های مادی مانند زیربنای اقتصادی و اجتماعی قلمداد می‌کنند.

ناگفته نماند که مارکس بنیانگذار سوسیالیسم علمی در دنیا بود و اندیشه‌های او که بیشتر در کتاب سرمایه و دستخط‌های اقتصادی و اجتماعی او عنوان شده بود؛ طوفانی از جریان‌های اجتماعی را به راه انداخت. جریان‌های کارگری در آلمان، فرانسه، انگلستان و حتی آمریکا تحت تأثیر مکتب مارکسیسم قرار گرفت. مارکس پیش‌بینی کرده بود که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای صنعتی مانند آلمان شروع می‌شود. اما برخلاف پیش‌بینی او این انقلاب به رهبری لنین در روسیه که یک کشور غیر صنعتی و کشاورزی بود انجام شد. آنگاه تمام اروپای شرقی و پس از جنگ دوم جهانی «چین؛ کره شمالی؛ کوبا» به این ایدئولوژی پیوستند. و حتی کشورهای صنعتی مانند آلمان؛ فرانسه؛ و انگلستان و کشورهای اسکاندیناوی برای مصون ماندن از انقلاب سوسیالیستی خود به اصلاحاتی نظیر برقراری بیمه‌های اجتماعی؛ بیمه‌های بیکاری و عدالت اجتماعی دست

زدند.

ما از لحاظ حقوقی دارای چهار نوع عدالت هستیم: عدالت اقتصادی، عدالت اجتماعی، عدالت قضایی و عدالت سیاسی.

عدالت اقتصادی به معنی آنست که همه آحاد یک ملت در ثروت شریک باشند و ثروت کشور به طور عادلانه بین افراد با توجه به استعداد و لیاقت آنان تقسیم شود به طوری که هر کس از حد اقل معیشت برخوردار باشد. عدالت اجتماعی به این معناست که نه تنها کارگران بلکه همه مردم از بیمه‌های اجتماعی، درمانی و رفاهی برخوردار باشند و کسی تا آخر عمر ترس از فقیر شدن را نداشته باشد.

عدالت قضائی به این معناست که همه آحاد جامعه را دارا و ندار در برابر دادگاه‌ها و قانون یکسان باشند و همه حق دسترسی به مراجع قانونی را به تساوی داشته باشند و حق دفاع و دسترسی به وکیل مدافع که از اصول اولیه حقوق بشر است برای همگان ممکن باشد.

ایده‌ئولوژی در زندگی روزانه جوامع بشری هر اجتماع دارای ایده‌ئولوژیست که مبنای اعتقاد عمومی یا عقل سلیم آن را می‌سازد. این مبنا پایه‌ایست که از نظر اکثریت مردم در جوامع نادیدنی و نشناختنی است. این نوع ایده‌ئولوژی که یک ایده‌ئولوژی مسلط و تأثیرگذار است از دیدگاه میشل فوکو؛ فیلسوف فرانسوی یک ایده‌ئولوژی خنثی یا بی‌طرف است.

فرد؛ سازمان‌ها و یا گروه‌هایی هستند که تلاش می‌کنند تا ایده‌ئولوژی خود را به جامعه قبولانده و در نتیجه آن را به راهی که می‌خواهند بکشانند. گروه‌های ایده‌ئولوژی با تأثیر دادن اندیشه‌های خود بر دیگران می‌خواهند که دیگران هم مانند آنها بیاندیشند و هر طور هم که آنها می‌خواهند بیاندیشند.

اتحاد یکی از ایده‌هائی بوده که جذابیت فراوان داشته و پیروان بسیار یافته است. ایده اتحاد تریست در برابر کثرت که آنتی تز وحدت است. سن تز ایندو حکومت جهانی صاحبان ایده‌ئولوژیست.

وحدت مسیحیان در برابر امپراطوران بی‌خدای روم؛ وحدت مسلمانان در برابر کفار

خود نشان از وحدت ایده‌ئولوژیک دارد.

مارکس با شعار کارگران جهان متحد شوید؛ روشنفکران و کارگران بسیاری را به خود جذب کرد و شورش‌های کارگری زیادی از جمله کمون پاریس را به دنبال داشت. نبرد ایده‌ئولوژی‌ها خسارت زیادی چه مادی و چه معنوی بر انسان‌ها وارد کرد. جنگ‌های صلیبی نبرد ایده‌ئولوژیک بود. قتل عام سن بارتلمی پارسی که در قرن شانزدهم صدها هزار کاتولیک و پروتستان یکدیگر را قتل‌عام کردند یک نبرد ایده‌ئولوژیک بود.

از دید من زیباترین ایده‌ئولوژیک اتحاد و همبستگی همه ملت‌های کره زمین صرف‌نظر از نحوه زیست و اندیشه و خاستگاه فکری آنانست. در تمام تاریخ فلسفه و تاریخ علم، اعم از علوم طبیعی و انسانی، فیلسوف دانشمند و خردمندی را نمی‌توانیم پیدا کنیم که افراط‌گرایی، تندروی و کشتار انسان‌ها را به خاطر ایده‌ئولوژی، حال هرچه که می‌خواهد باشد، تجویز کرده و یا آن را مورد نکوهش قرار نداده باشند. چون هر ایده‌ئولوژی افراطی نه تنها یک کشور، بلکه ممکن است همه کره زمین را به خطر انداخته و نابود کند. ایده‌ئولوژی باید در خدمت سعادت انسان باشد، نه انسان در خدمت ایده‌ئولوژی.

اکنون ما به تعریف دیگری از ایده‌ئولوژی می‌پردازیم که متا-ایده‌ئولوژی نام دارد. من این لغت را فرا ایده‌ئولوژی ترجمه می‌کنم. فرا ایده‌ئولوژی مطالعه ساختار؛ شکل؛ و تظاهر و نمود ایده‌ئولوژی‌هاست.

متا-ایده‌ئولوژی؛ سیستمی است که ایده‌ئولوژی را به صورت نظامی از ایده‌ها و افکاری در می‌آورد که به وسیله یک منطق درونی و چند فرضیه اساسی درباره اموری که هیچ پایه واقعی ندارند؛ محدود می‌شود. اما اینها انتخاب‌های ارادی هستند که هسته ایده‌ئولوژی اصلی در آنها رشد می‌کند. طبق این تعریف، ایده‌ئولوژی‌ها نه درست هستند و نه غلط؛ بلکه فقط یک استراتژی نسبی روشنفکرانه هستند که برای دسته‌بندی کردن جهان به کار می‌روند.

همه ایده‌ئولوژی‌های سلطه‌جو در طول تاریخ آثار وسیع اجتماعی؛ انسانی و رفتار روشنفکرانه از خود باقی گذاشته‌اند. برای مثال مدینه فاضله یا آرمان شهر افلاطون؛

دولت برتر هگل، ناسیونالیسم آلمان نازی؛ صهیونیسم بین الملل برای دست یابی به ایده اسرائیل بزرگ؛ اندیشه امپراتوری ژاپن؛ و جامعه بدون طبقه پرولتاریای مارکس؛ و دیگر ایده‌های سلطه‌جویانه درون خود منطق قوی و فرضیه‌های اساسی را پرورش می‌دهند. اما آنها تا واقعیت و به واقعیت پیوستن فرسنگ‌ها فاصله دارند.

بررسی و مطالعه ساختار و نمود و آثار ایده‌نولوژی‌ها؛ متا-ایده‌نولوژی نام دارد. ایده‌نولوژی‌ها گاه آثار بسیار تکان‌دهنده‌ای در یک اجتماع و حتی همه دنیا دارند. همانطور که طبیعت، انسان و حیوان و نباتات از جیات آغازین رو به تکامل می‌روند. ایده‌نولوژی‌ها نیز رو به تکامل می‌روند، پیچیدگی ساختار اندیشه انسان و جوامع بشری، تحقیقات علمی، پیشرفت نظریه‌های فلسفی، علمی و اجتماعی موجب ظهور ایده و ایده‌نولوژی‌های تکامل رفته‌تری می‌شوند گرچه لزوماً همه آنان ممکن است بر خرد عالی بشر تکیه نداشته باشند که هرگونه وسیله‌ای را برای دستیابی به هدف‌هایشان توجیه می‌کند.

ایده‌نولوژی‌هایی که برای تحقق بخشیدن به اهداف خود هر وسیله‌ای را حتی کشتن و نابود کردن انسان‌ها را توجیه می‌کند ایده‌نولوژی برتری طلب، سلطه‌جو و مخرب است. برخی از ایده‌نولوژی‌های سیاسی از نوع بالا هستند، ما اگر مفهوم ایده‌نولوژی را فی‌نفسه، و فارغ از آثار اجتماعی آنها مورد بررسی قرار دهیم، به مطالعه ایده‌نولوژی سیستماتیک پرداخته‌ایم.

اکنون به بررسی برخی از ایده‌نولوژی‌های سیاسی می‌پردازیم. یک ایده‌نولوژی سیاسی، مجموعه‌ای از ایده‌آل‌ها، اصول، دکترین‌ها، اسطوره‌ها و نمادهای یک جنبش اجتماعی یا یک گروه، یک طبقه و یا افراد خاصی است که می‌خواهند با آن نحوه چرخش و اداره را برای نظام اجتماعی خود ارائه دهند. در ایده‌نولوژی سیاسی، نحوه تقسیم قدرت و هدف استفاده از آن مورد توجه قرار گرفته و به اندیشه‌های سیاسی، به ویژه احزاب سیاسی و راهبرد و سیاست‌های آنان می‌پردازد. محبوبیت یک ایده‌نولوژی به نفوذ، تأثیر، و جذابیت رهبران و کارگزاران فکری و معنوی آن بستگی دارد که گاه در جهت منافع خود گام بر می‌دارند. برخی از فیلسوفانی و دانشمندان علوم سیاسی ایده‌نولوژی‌های سیاسی را طبقه‌بندی

کرده‌اند که من هم آنها را به طور خلاصه کرده و به توضیح چکیده آنها می‌پردازم.

۱- ایده‌ئولوژی‌های نژادپرستانه

ایده برتری نژاد سفید، این ایده‌ئولوژی در آمریکا منجر به ظهور فرقه «کوکلس کلان» شد که همچون آفتی به جان سیاهان آمریکا افتاده و سرب‌بی‌گناهان بسیاری را بر باد داد.

اعمال وحشیانه گروه کوکلس کلان با سیاهان آمریکایی ننگی بر دامن ایده‌ئولوژی نژادپرستانه این گروه است.

نازیسم و نئونازیسم هم ایده‌ئولوژی‌های دهشت‌بار نژادپرستانه بوده‌اند که اولی به خاطر برتری نژاد آریا و ملت آلمان موجب شعله‌ور شدن جنگ دوم جهانی شد، و دومی نیز با وجود محدودیت‌های قانونی باز در برخی نقاط دنیا به ویژه آلمان خودنمایی می‌کند. فاشیسم و نفوایشیسم، هم یک ایده‌ئولوژی سیاسی نژادپرستانه و هم ملی‌گرای افراطی بود که با شکست آلمان نازی، به ورطه فراموشی افتاد.

صهیونیسم ایده‌ئولوژی سیاسی است که بر تشکیل کشور اسرائیل بزرگ و برتری قومی یهود تکیه داشته و به پیروی از اندیشه‌های هرتسل، اندیشمند یهود یک جنبش سیاسی برای ایجاد یک کشور مستقل یهودی در سرزمین فلسطین است.

۲- ایده‌ئولوژی‌های ملی‌گرایانه

در تاریخ معاصر ایده‌ئولوژی‌های پان‌عربیسم، پان‌ترکیسم، پان‌ایرانیسم، پان‌آفریقا و پان‌آمریکا از ایده‌ئولوژی‌های ملی‌گرایانه هستند که اگر بین این ایده‌ئولوژی‌ها همکاری‌های بین‌المللی به وجود آید و برخی از آنان دست از افراط‌گرایی بردارند، ایده‌ئولوژی‌های سازنده‌ای خواهند بود.

۳- ایده‌ئولوژی‌هایی که تکیه بر نمود طبقاتی دارند:

مارکسیسم - لنینیسم. که بر نبرد طبقاتی طبقات زحمتکش مثل کارگران، کشاورزان و حتی دانشجویان یا طبقه سرمایه‌داری تکیه می‌کنند. ایده‌ئولوژی‌های فوق تأثیر عمده‌ای در ساختار اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی کشورهای روسیه و چین گذاشتند که ما آثار آنها را در روند سیاست جهانی مشاهده می‌کنیم.

۴- ایده‌ئولوژی‌ها که بر حقوق و قدرت فردی تکیه دارند.

لیبرالیسم فردی، این تئوری بر محدود کردن حقوق جامعه در برابر فرد دارد. بنیانگذار لیبرالیسم، جان لاک، فیلسوف قرن هیجدهم انگلستان است، ایده اساسی لیبرالیسم یا مکتب اصالت «آزادی» اینست که دولت باید در زندگی انسان مداخله نکند، بی طرف بوده و ضمن احترام به آزادی های فردی، حافظ مالکیت و آزادی های اجتماعی آنان باشد.

لیبرالیسم نه تنها بر آزادی های فردی و اقتصادی تأکید دارد، بلکه به آزادی های اندیشه و ایده نولوژیک افراد نیز توجه دارد. در واقع آنچه که در مکتب لیبرالیسم با اصالت آزادی آمده است پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر است، و کشورهای انگلستان از قرن هیجدهم و فرانسه پس از انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ میلادی، لیبرالیسم را به عنوان فلسفه سیاسی و اجتماعی خود برگزیدند. از لیبرالیسم، لیبرالیسم اجتماعی جدا شده است که ضمن احترام به مالکیت و حقوق فردی، در موارد معینی که نفع جامعه ایجاب می کند، آزادی فردی را در برابر منافع جامعه محدود می کند، اکنون کشورهای سوئد، نروژ، دانمارک، فنلاند، فرانسه و انگلستان، نمونه جوامع سوسیال لیبرال هستند. ایالات متحده آمریکا در بیانیه استقلال خود، به نظام لیبرالی روی آورد.

قوانین مالیاتی، قوانینی که به دولت اجازه می دهد در موارد عمرانی اراضی افراد را در برابر پرداخت خسارت آنها تملک کند، و نیز ملی کردن برخی از صنایع مادر، و بیمه های اجتماعی از جمله دخالت های دولت در زندگی اقتصادی و حقوقی افراد است که نظام لیبرالی را در مقابل سوسیالیسم محدود می کند.

۵- ایده نولوژی های مذهبی

ایده نولوژی های مختلفی بر مذهب بنا نهاده شده است اما ایده نولوژی های سیاسی آنان بنابر طبقه بندی دائرة المعارف انگلیسی «ویکی پدیا» عبارتند از:

آنارشیسم مسیحی، خود آنارشیسم از ایده نولوژی های سیاسی است که به کشور بدون دولت اعتقاد دارد. در آنارشیسم، افراد بدون اینکه حکومتی داشته باشند، می توانند با هم همکاری داشته و از طریق تعاون جامعه خود را اداره کنند. حال اگر بر اندیشه و آئین مسیحیت باشد، به صورت آنارشیسم مسیحی در می آید. حتی کمونیسم مسیحی، دموکراسی مسیحی و سوسیالیسم مسیحی که هر یک از آنان چه به صورت

مکتب اشتراکی باشد، و چه سوسیالیستی و چه دموکراسی باید اساس تفکر و اداره جامعه مبتنی بر تعلیمات حضرت عیسی باشد.

چون در ایده‌نولوژی کمونیسم، ماده‌گرایی اندیشه اساسی است، پس در آن خدا و مذهب و گرایش‌های الهی جایی ندارند، بنابراین سازش بین کمونیسم و مسیحیت امکان‌پذیر نیست مگر در تعدیل ساختاری هر دو اما دموکراسی مسیحی امروز پایه تفکر اکثر کشورهای غربی و احزاب آنانست.

اسلام، هم یک ایده‌نولوژی مذهبی است و هم سیاسی، ایده‌نولوژی‌های سیاسی اسلام در طول تاریخ به شکل‌های مختلف ظهور کرده که امروز مهمترین آنها ایده‌نولوژی اصول‌گرایی اسلام است.

ایده‌نولوژی‌های اسلام به خود گفته‌اند که چه اتفاق افتاد که کشورهای مسلمان با آن همه اقتدار امپراتوری اسلام در قرون وسطی که هم از لحاظ علمی و هم آزادی‌های اندیشه جلوتر از کشورهای مسیحی بودند ناگهان از قرن هیجدهم میلادی از آنها عقب افتاده‌اند؟

پاسخ به این سؤال خود نیازمند یک تحقیق جدی و وسیع است که در این مقاله نمی‌گنجد، اما برای چاره‌اندیشی اصول‌گرایان اسلامی بر این باورند که باید به میراث الهی اسلامی بازگشت و به تعلیمات و آموزه‌های اسلامی توجه کرد که در دامن خود بزرگترین دانشمندان دنیای اسلام، مانند خوارزمی، خیام، محمد زکریای رازی، بوعلی سینا، ابوموسی شا کر خراسانی، ابوالوفاء بوزجانی، عبدالرحمن صوفی، ابوریحان بیرونی و دیگر بزرگان علم و فلسفه را پروراند، به طوری که دانشمندان غرب از آثار آنان استفاده‌های فراوان کردند.

باور من اینست که دنیای اسلام، ابتدا نیازمند یگانگی و یکپارچگی در همکاری و همبستگی کامل بین‌المللی است. کشورهای اسلامی نیازمند به مغزهای متفکر، سازنده، خلاق، مدیر و دانشمند هستند، هرگونه افراط‌گرایی مانند آنچه طالبان با افغانستان کرد، و هر نوع عمل افراطی نه تنها کشورهای مربوطه، بلکه همه دنیای اسلام را درگیر خواهد کرد.

ایران، و یا هر کشور اسلامی دیگر، اول مغز متفکر، و مدیر می‌خواهد دوم مدیران و

متفکرانی که انسان دوست بوده، و پیشرفت کشور را در احترام گذاشتن به همه ملت ها و ایده‌نولوژی‌های جهان بدانند.

یکی دیگر از ایده‌نولوژی‌های مذهبی کمونیسم و سوسیالیسم مذهبی هستند که به نظر می‌رسد، کشورهای اسکاندیناوی نمونه سوسیالیسم مسیحی باشند، اما کمونیسم مذهبی تاکنون بر روی زمین استقرار نیافته است.

نظر به گستردگی موضوع، به عنوان پایان بخش این نوشته، مذهب علم را آخرین ایده‌نولوژی می‌دانم که گسترش ساختار آن، تأثیر بزرگی در تحول فکری جوامع بشری داشته است.

در مذهب علم، هر اندیشه و جهان‌بینی و دیدگاهی که با قوانین علمی سازگاری نداشته باشد، به عنوان یک ایده غیر قابل قبول و یا ثابت نشدنی باید رد شود، تنها علم است که ایجاد دانش و دانایی می‌کند. از نظر دانشمندان، روش علمی خود یک «ایده‌نولوژیست» چون این روش در برگیرنده مجموعه‌ای از ایده‌ها و تلاش سیستماتیک ذهنی دانشمندان در یک روند تحقیقاتی است.

برای مثال کپلر در کشف قوانین منظومه شمسی که به قوانین سه گانه کپلر شهرت دارد از روش محاسبه ریاضی سود جست. او ایده علمی بزرگی را به جهان تقدیم کرد. بنابراین روش علمی او خود یک ایده‌نولوژیست.

در پایان توجه خوانندگان گرامی را به این نکته جلب می‌کنم که ایده‌نولوژی‌های مخرب، افراطی سلطه‌جو، و دیکتاتور باید به تدریج از زندگی انسان امروز زدوده شوند تا همه ملت‌های کره زمین در پناه و سایه عشق و علم و آگاهی که نیک‌بختی بشر را به دنبال می‌آورند، در صلح و پیشرفت و تکامل مادی و معنوی به زندگی خود، بدون جنگ و نابودی یکدیگر، ادامه دهند.

به قول حافظ

بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند؟

آری اطمینان دارم که روزی زیباترین چشمه سارهای نیک‌بختی بر روی زمین جاری خواهد شد.



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

علی اکبر رفوگران
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

تربیت و راهنمایی درست پدر

یکی از ویژگی‌های برجسته پدر یا سرپرست افراد، راهنمایی درست و آماده کردن آنها برای اجتماع سالم آینده است. آقای علی اکبر رفوگران عضو انجمن دانش پژوهان ایران و مدیر کارخانه‌های بزرگ عطر بیک و خودکار بیک در ایران که بی‌تردید از شایستگان قابل احترام اجتماع ایرانی هستند. در اثر راهنمایی و تربیت پدر بزرگوارشان به این درجه از اهمیت رسیده‌اند. اکنون خاطرات ایشان در این باره از کتاب (یادی از بوده‌ها) که در سال ۱۳۷۸ خورشیدی توسط انتشارات رهیاب در ۲۳۲ صفحه به قطع رقعی در تهران چاپ و منتشر شده، نقل می‌شود.

آخرتم را به دنیای تو نمی‌فروشم

من همچنان شبانه ادامه تحصیل می‌دادم و به خصوص سعی در فراگیری زبان انگلیسی داشتم. پس از آن که با ابتکار ساخت مداد عصایی سرمایه‌ای اندوختم، به پدر پیشنهاد کردم که مرا در حجره شریک کند و اجازه بدهد که رشته واردات از خارج را به کار اضافه کنم و خود متصدی این کار باشم. پدر، با شریک شدن من موافقت کرد ولی حاضر نشد که واردات را به فعالیت حجره اضافه کنیم و می‌گفت تاجر باید تجارت بکند و بنکدار کارش را انجام دهد. این بود که از پدر و برادر جدا شدم. در بازار

بین‌الحرمین پاساژ مهتاش مغازه‌ای خریدم. ابتدا تصمیم داشتم تا با کسب سرمایه کافی برای واردات به خرید و فروش داخلی پردازم، ولی دیدم ناچار باید مشتری‌های پدر را جذب کنم، که با روحیه من سازگار نبود و اصولاً کار نازیبایی به نظر می‌آمد. لذا تصمیم گرفتم به هر ترتیب شده کار تجارت انجام دهم. این کار با سرمایه قلیل من عملی نبود می‌باید از بانک پول قرض می‌کردم. بخش اعتباری بانک ملی بازار واسطه یا بازرسی داشت به نام احمدی که بسیار مرد خوبی بود. غالب اوقات، در بازار می‌گشت و برای بانک مشتری جلب می‌کرد و برای آنها اعتبار اختصاص می‌داد. به او مراجعه کردم و از او خواستم برای من در بانک ملی بازار کردیت (اعتبار) درست کند. قبول کرد و یک ورقه به من داد. در آن ورقه سئوالاتی بود که من مجبور بودم برای جلب رضایت بانک جواب دروغ بگویم. مثلاً یک پرسش این بود: «خانه شخصی داری؟» و جواب داده بودم: «دارم»، در حالی که نداشتم، و از این قبیل. البته این جواب‌ها را با نظر دوستان همکارم نوشتم که می‌گفتند همه برای گرفتن کردیت از بانک‌ها به این ترتیب عمل می‌کنند. ورقه را به آقای احمدی دادم. گفت: «باید به سه نفر دیگر هم مراجعه کنی تا صحت گفته‌های تو تایید شود، و من برای کمک به تو از خودت می‌خواهم که سه نفر را معرفی کنی». من پدرم و دو نفر دیگر از همکارانم را که با من صمیمی بودند نام بردم. مدتی گذشت و از آقای احمدی خبری نشد. روزی او را در بازار دیدم و علت تأخیر را سئوال کردم. گفت: «پسرم نباید این را بگویم ولی برای این که مرا مقصر ندانی ناچارم بگویم که پدرت همه گفته‌های تو را تکذیب کرد و برای من مسئولیت داشت اگر گفته‌های او را ضمیمه پرونده نمی‌کردم. طبیعی است که با این ترتیب بانک برای تو کردیت قائل نمی‌شد». از گفته او خونم به جوش آمد به نظرم رسید که پدرم حتماً نسبت به من دشمنی دارد و نمی‌خواهد من در کار موفق شوم. با همان حال عصبانیت به دیدارش رفتم. اتفاقاً او را تنها یافتیم. با حالتی کمی تند پرسیدم: «آقا جان (ما بچه‌ها به پدر می‌گفتیم آقا جان) مگر شما با من دشمنی دارید؟». پرسید: «چه شده؟» گفتم: «من می‌خواستم از بانک کردیت بگیرم؛ شما با گفتار خود مانع شدید». پرسید: «مگر من چه گفته‌ام؟» عرض کردم: «فرموده‌اید خانه ندارد، سرمایه‌اش این است و خلاصه همه واقعیت زندگی مرا به او گفته‌اید». گفت: «انتظار داری من با دروغ‌گویی، آخرتم را به

دنیای تو بفروشم؟ چه وقت از من دروغ شنیده‌ای که این بار دوم باشد؟ تو هم پایه زندگی‌ات را بر پایه دروغ مگذار که جلب رضای خداوند برای پیشرفت کار از جلب نظر بانک مهم‌تر است. اگر خداوند اراده کند تو به مطلوب خود می‌رسی و در کارت موفق می‌شوی». راست می‌گفت. من هرگز دروغی از او به یاد ندارم... اگرچه من نتوانستم از بانک پول بگیرم ولی عاقبت چنان شد که پدر گفته بود و من بدون استقراض در کارم موفق شدم».



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

محمد رضا دهقان
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

به نام آن که ما را فکرت آموخت

در سال ۱۳۱۰ در اصطهبانات فارس پا به عرصه خاکی نهادم، پدرم به مدت ۲۷ سال در دارابکوه از توابع شهرستان فسا کلاتر قوام بود. با انگیزه ازدواج با مادرم به اصطهبانات کوچید و من دوران ابتدایی و متوسطه را در آن شهر گذراندم و سپس وارد دانشسرای مقدماتی شیراز شدم و پس از اتمام دوره دانشسرا هفت سالی در شهر مولدم معلم بودم. مجدداً برای ادامه تحصیل به شیراز جنت طراز آمدم و از دانشگاه پهلوی شیراز لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی گرفتم و همزمان با دبیری زبان انگلیسی تاسیس‌کننده اولین آژانس‌های توریستی شیراز که آن روزها رونقی داشت بودم و در همین هنگام به عنوان رئیس انجمن دبیران زبان انگلیسی فارسی انتخاب شدم. در سال ۱۳۴۸ به سازمان جلب سیاحان منتقل و پنج سال مسئولیت آن سازمان را در دو استان آذربایجان شرقی و غربی که مرکزش در تبریز بود به سامان بردم و بعد به تهران آمدم و مسئولیت امور شعب سازمان را در خارج از کشور معاونت و به کشورهای مختلف مسافرت نمودم و پس از دو سال با تاسیس وزارت اطلاعات و جهانگردی مدیر کل آن وزارت در خوزستان و با شروع حزب رستاخیز و همزمان با عهده‌دار بودن مدیریت کل آن اداره به دبیری حزب در استان انتخاب گردیدم. جلسات رویارویی مردم و مسئولان را در آن استان به نحوی پایه‌ریزی کردم که با قاطعیت می‌توان گفت در هیچ استانی

چنین نبود و مردم را به سوی حق‌خواهی و مطالبه از مسئولین واداشتم و بسیاری از کاستی‌های میدانی زمان وسیله حکومت‌گران را مرتفع و مردم خوزستان از این بابت راضی بودند تا جایی که بعد از انقلاب روحیه قدرشناسی مردم برای من بسیار پربها و در عین حال نجات‌دهنده بود. ناگفته نگذارم که جلسات افشاگرانه حزبی و زیر ذره‌بین بردن عملکرد مدیران استانی پیادار شدن احقاق حق و تا حدی تجری مردم انجامید و در این برهه تشکیل هیات بازرسی به مدیریت وزیر دربار وقت و برگزاری جلسات تلویزیونی و بیان کاستی‌های وزارت خانه‌ها عاملی برای صدای جمع و رویارویی مردم با حکومت و به صحنه آمدن مردم و به تعبیری آبیاری بذر تحولی بود که اگر امروز متولیان آن را خوب هدایت نکردند خود مقوله‌ای دیگر و پژوهشی وسیع را می‌طلبید.

در سال ۱۳۵۸ بازنشسته و بلافاصله به کارهای تولیدی که از خوزستان آغاز شد و می‌توانست گروهی را به کار گیرد. کارخانجات گچ در خوزستان و کاشان کارخانجات آهک هیدراته و سیمان در سمنان و همدان و سرانجام طرح و فکر ایجاد کارخانه ۲۵۰ تنی سیمان برای کلیه شهرهای ایران که ماکت ۲ تنی اختراعی آن توسط فرزندم تهیه و به بهره‌برداری رسید. اما علیرغم استقبال بیشتر فرمانداران شهرها به لحاظ غیراقتصادی بودن سیمان در آن زمان تنی ۸ هزار تومان و در حالی که می‌توانست چنین طرحی در هر شهری کار فراوانی را ایجاد کند، جلو به هدر رفتن و به هرز دادن بهای ترانسپورت بگیرد و خودکفائی بیشترین مصالح ساختمانی شهرها را فراهم کند. طرح متوقف شد که باز هم امیدوارم روزی کارآفرینان این طرح را به اجرا درآورند و سرانجام از دوازده سال قبل با اکتشاف و بهره‌برداری و استخراج معادن سنگ تزئینی صادراتی در استان‌های خراسان، اصفهان، همدان، مرکزی کرمان و فارس چنان در تار خود تنیده‌ام و غرق کار شده‌ام و با همه نابسامانی‌های اقتصادی و رکود و پی‌آمدهای ناهنجاری‌ها با تولید دست‌وپنجه نرم می‌کنم و به تعبیری با کوه می‌جنگم تا بینم کدام یک زورش بیشتر است ولی به خود و خدای خود و کار ایمان و باورمندم.

در معدودی از انجمن‌های انتخابیم همانند انجمن دانش‌پژوهان ایران، انجمن فارسیان مقیم مرکز، انجمن ادبی و هنری امیرکبیر، انجمن فرهنگ و هنر ایران، انجمن پژوهشگران ایران و انجمن پژوهشی آفتاب حقیقت تا آنجا که زمان و فرصت اجازه

دهد شرکت و تلمذ می‌کنم و عضو یا عضو هیات مدیره‌ام و اینک به توصیه دوست گرامی محقق، مورخ و صاحب اندیشه‌ام جناب عبدالرفیع حقیقت (رفیع) و به منظور درج در کتاب «فروغ انجمن دانش‌پژوهان ایران» مقاله‌ای در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی و اثرات مثبت آن برای مردم و جامعه نگاشته‌ام که در پی می‌آید.

سرمایه‌گذاری خارجی و اثرات مثبت آن

باور کنیم که حرکت سریع و بی‌وقفه اقتصادی و صنعتی (سرمایه، کار و تولید) در هیچ جای جهان بدون جابجایی سرمایه و جذب سرمایه‌های سرگردان خارجی و ایجاد بستر متناسب با آن امکان عملی و ظهور نخواهد داشت و صرفاً با درآمد و دارایی داخلی در سطحی محدود و معین نمی‌توان با قافله سریع و برنامه‌دار توسعه صنعتی، کشاورزی، دام‌داری و تولید به‌طور اعم و نیز با توجه به دانش‌های بروز و گسترده و نوآوری‌های خیره‌کننده و حتی گیج‌کننده این زمان هماهنگ و همراه و هم‌نوا شد.

نیاز به سرمایه سهل و ارزان با در نظر گرفتن سهم‌خواهی و تلاش پرسرعت و اعجاب‌انگیز کشورهای مختلف و حتی تازه از راه رسیده همچون کشورهای ژاپن، آلمان، ایتالیا، اسپانیا، چین، هند، سنگاپور، کره جنوبی، مالزی، ویتنام، تایلند، آفریقای جنوبی، فیلیپین، پاکستان، کشورهای جدا شده شوروی سابق، امیرنشین‌های عربی، دبی، ابوظبی، بحرین، قطر، سلطان‌نشین عمان، عربستان سعودی حتی عراق و کامبوج و بسیاری دیگر که نام برده نشده در تلاش‌اند تا سهم بیشتری از سرمایه‌های جهان را جذب کنند و موجبات ایجاد کار، رونق اقتصادی، رفاه اجتماعی، شکوفایی نیروهای مردمی، کاشتن بذر امید در دل‌های جوانان، توسعه تولید و صادرات، توریست یا توریزم و دادوستد فرهنگی، مراودات تحصیلی، کسب دانش روز، تعامل با جهان پیشرو و کسب دوستی را فراهم کنند.

و اما ایران چه قبل از انقلاب و چه طی این ۳۰ سال بسیار نا کارآمد و بی‌توجه از کنار مسئله‌ای با این همه اهمیت سیاسی، تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، سرمایه‌های ملی غنی و معادن، استعدادهای درخشان و شاخص بین‌المللی، وسعت خاک، ارزانی انرژی، اختلاف درجه هوا به عنوان یک سرمایه بزرگ که هم‌زمان در بندرعباس شنا و در

شمشک و دیزین اسکی می توان کرد و به عنوان پنجمین کشور پرجاذبه جهانگردی از بین ده کشور جهان و قریب نیمی از جمعیت جوان و نیروی کار پرتوان و اثرگذار کشور که می توانست و می تواند تحولی عظیم در جامعه به وجود آورد گذشته است. تا جایی که از ۱۹۰۰ میلیارد دلار جذب سرمایه خارجی در کشورهای دنیا در سال ۲۰۰۷ فقط و فقط ۷۰۰ میلیون دلار جذب داشته آن هم جای تأمل است و درواقع در رده آخر لیست ۱۹۳ کشور جهان قرار گرفته و به دیگر سخن به کشوری به غایت سرمایه دار ولی مردمی فقیر بدل شده است.

نمی دانم از کجای تاریخ آغاز شده است که ایرانی به بیماری حرف و شعر و لفاظی به جای کار و سکوت گرفتار شده و این مقایسه را در کشور از راه رسیده از نظر اقتصادی چین به خوبی می توان دید. همین قدر می دانم که همیشه حرف زده و کارنا کرده را در بوق و کرنای تبلیغاتی دمیده است. در حالی که دیگران هیچ نمی گویند و فقط کار می کنند و از نتیجه کارشان دنیا آگاه می شود.

امروز دیگر کشورهای جهان را با مرزهای جغرافی شان نمی شناسند وقتی مردم هند، چین، ژاپن و دیگر کشورها در زمینه های مختلف علمی و اقتصادی در سرتاسر دنیا پراکنده اند همه جا هند است همه جا چین است و همه جا ژاپن است. دیگر این مردم در داخل مرزهایشان از نوآوری، کار، دانش و تولید حرف نمی زنند بلکه در دنیا حرف می زنند.

ایران هم به طور طبیعی نمی تواند در مرزهایش محبوس بماند و به مصداق خودگوئی و خوددخندی دنیا را با خود همراه کند.

مگر می شود ارتباطات لحظه ای جهان را نادیده گرفت.

مگر می شود با خانواده جهانی در تعامل و مشاوره و دادوستد و تبادل علم و تکنولوژی نبود یا قطع رابطه کرد.

مگر می شود معجزا و جدا از افکار و اراده جمعی حاکم بر جهان زندگی و دادوستد کرد.

مگر می شود در لباس سنتی و عادات سنتی باقی ماند.

مگر می شود این همه وسایل ارتباط جمعی را محدود کرد و دروازه وسیع و همه گیر

اطلاعات را بست و فقط حرف خود را زد.

مگر می‌شود سیل توریسم جهانی که همه کشورها از این سیل بهره می‌گیرند را سد کرد.

مگر می‌شود عقل و قضاوت جمعی جهان را به هیچ یا به سخره گرفت.
مگر می‌شود در خانواده بزرگ جهانی به برادر، خواهر، مادر، پدر و اعضای خانواده بی‌اعتنا بود و امتیاز هم گرفت.

توریزم دروازه‌ای به سوی جذب سرمایه خارجی

در همین همسایگی ما کشور شهر دبی دقیقه‌ای یک هواپیما سیل جمعیت را وارد و یک هواپیما می‌پرد و هزاران توریست از تاجر، سرمایه‌گذار، سرمایه دار، دانشمند، پژوهشگر، کارگر، کاسب، خریدار و فروشنده وارد این امیرنشین می‌کنند و این سیل با خود کار، رونق، توسعه، اشتغال، امید، فرهنگ، ارتباطات، سرمایه و دوستی را با خود به این شهر می‌آورد.

در این امیرنشین یک میلیون نفری در این ده سال اخیر برای ۲۰ میلیون نفر ساختمان‌های عظیم مسکونی، تجاری، اداری، گردشگری و جاذبه ایجاد شده است.
امیر این شهر در سال ۲۰۰۷ اعلام می‌دارد که ۱۶ میلیون توریست داشته و تلاش خواهد کرد در سال ۲۰۰۸، ۲۰ میلیون توریست داشته باشد که یک شب در برج العرب ۵۰۰۰ دلار پرداخت می‌کند و خود یک درآمد معادل نفت است.

اما در ایران مستعد، چه می‌گذرد که در جذب توریست یعنی فروش هوا و فقط هوا آن هم به قیمتی گران و معادل درآمد نفت بی‌بهره مانده‌ایم.

اگر از من پرسند در یک کشور آیا دانشمندان، هنرمندان، نویسندگان، شعرا، صنعت‌گران، کارآفرینان، دانشگاہیان، محققین، مورخین و بالاخره کدام سهم بیشتری در تأثیرگذاری به سرنوشت و تحول مردم و حکمت دارد پاسخ این است که همه این‌ها به سهم خود تأثیر گذارند اما با تأثیر قطعی و اصلی و نهائی در سرنوشت و تحول و پیشرفت یک مملکت و مردم را یک سیاستمدار سنجیده و مردمی می‌تواند به عنوان یک محور دارا باشد.

امیدوارم با بازنگری و برنامه‌ریزی هدفمند و دوراندیشانه ما هم در کاروان سریع‌التصمیم جهان هر چه زودتر راه ارتباطی خود را شناسایی و بنا به استعداد و پتانسیل‌های بالقوه و نیروی کار جوان و آماده در جای استحقاقی خود بایستیم و تردید هم نکنیم که انتخاب سیاستمدار و حکومت‌گر سنجیده ما را به هدف رهنمون خواهد شد و چنانچه بخواهیم، می‌توانیم.

سپاس فرهنگی

دوست عزیز دیرین فرهیخته‌ام جناب آقای دکتر عبدالرفیع حقیقت، کتاب خواندنی (نگین سخن) چندی است که کتاب بالینی من است مدیون شما هستم. چقدر باید شما صرف وقت کرده باشید تا بتوانید از لابلای سروده‌ها، نگین‌های درخشان را دستچین کنید. سپاسگزار زحمات شما هستم.

چگونه می‌توانم از زیر بار محبت شما برهم؟ کتاب (یادنامه نوشین) را که در جشن رونمایی لازم بود جهت تقدیم به جنابعالی کمر همت می‌بستم، با چندی تاخیر تقدیم حضورتان می‌کنم تا شاید از زیر بار شرمندگی برهم.

با آرزوی سلامتی، موفقیت، خوشی و آرامش روح برای عزیزی که سال‌ها پیش با او عهد دوستی بستم و هرگز نگفتم.

چه دانستی‌های سودمندی که از سخنرانی‌های آن عزیز فرهیخته در گردهمایی‌های پژوهشگران جستم و از ظلمات نادانی جستم.

اکنون که در مرز هشتاد و چهار سالگی هستم، مسرورم که در سلامتی کامل هستم و این مهم را مدیون محبت دوستانی مثل شما هستم، که چون شرابی کهنه، از سکر آن مدام مستم.

از حقیقت رفیع آن عزیز بی‌رقیب سپاسگزار هستم تا هستم.

سروده دکتر محسن فرشاد

سکوت عمیق

فرو رفته‌ام در سکوتی عمیق
غمینم در این روزگاران رفیق
شدم خسته از بی‌زبانی خویش
فرومانده در بی‌بیانی خویش
سخن‌های من خود گوهر بار بود
همه فلسفی و درربار بود
مگر من چه کردم در این روزگار؟
نگفتم به جز هستی و کردگار
یکی دوست گفتا اگر خاموشم
چو کوه دماوند در آتشم
ولیکن نیم خسته از روزگار
یکی شکر دارم به پروردگار
من هستم یکی عاشق زندگی
پیامم همه عشق و سازندگی

سروده دکتر محسن فرشاد

صدای خسته و بسته

این صدای خسته و بسته من
 شده زندانی لب‌های فرو بسته من
 در ته دل سینه‌ام سنگین شده
 از سکوت هاله‌ام رنگین شده
 در نگاهم ناله‌ام پنهان شده
 اشک من در دیده‌ام باران شده
 ای خدای بی‌نهایت مهربان
 قلبم از اندوه آکنده شده
 من حدیث نای و نی را خوانده‌ام
 تارهای صوتی‌ام نالان شده
 زندگی گاهی سکوت است و سکوت
 در حقیقت لامکان یعنی سکوت
 می‌نشینم در سکوتی غم‌فزا
 همچو مرغابی بر فتاده از فضا
 هست پایانی بر این دنیا ولی
 موج اندیشه به جا ماند همی
 گر سخن‌هایم همی خاموش شد
 فکرتم باز و قلم آغاز شد
 ناله‌های من شکسته در گلو
 تو، ز کیهان، فلسفه رازی بگو
 گرچه خاموشم ولی غمگین نیم
 چون که نوری اندرون هستی‌ام
 دیگر اکنون وقت آرامش ماست
 وقت اندیشه به فرداهای ماست



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مهندس احمد دالکی
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

آسمان شب

ستارگان همچون پولک‌های زرین بر چادری مخملی در صحنه بالای سر ما پراکنده شده‌اند. در شرایطی که هوا پاک و بدون ابر باشد، بیشتر از ۲۰۰۰ ستاره در هر شب و بدون کمک هرگونه ابزار، با چشم معمولی، قابل دیدن‌اند که بیشتر آنها کم‌فروغ و به ظاهر غیر قابل توجه‌اند. در واقع فقط تعداد چند صد تا از این ستاره‌ها دارای روشنی کافی و موقعیت ممتازی برای مشاهده با چشم عادی‌اند. این موضوع نشان آشکاری است از این که برای شروع، به کار و آشنایی با آسمان، فقط تعداد کمی از ستارگان را باید در وهله اول شناخت تا راه خود را بر آسمان با اطمینان بیابیم. این مقاله بدون هرگونه نیازی به وسایل اپتیکی، شما را ماه به ماه با آسمان آشنا می‌کند و در نتیجه خواهید توانست، آسمان یک سال را به راحتی بشناسید.

ستاره چیست؟

آیا می‌دانید که تمام ستاره‌ها خورشیداند؟ آنها گوی‌های گازی و سوزانی همانند خورشیدند که به لحاظ فاصله زیادشان، به صورت یک نقطه دیده می‌شوند، حتی اگر آنها را با قوی‌ترین تلسکوپ هم مشاهده کنیم. در مرکز هر ستاره کوره اتمی بسیار بزرگی وجود دارد که با ایجاد انرژی ستاره را درخشان می‌کند. ستاره‌ها ممکن است تا

قبل از نابودی شان میلیون‌ها سال پیوسته بدرخشند.

خیلی از ستاره‌ها رنگ‌های قابل توجهی دارند - مثلاً قلب العقرب، ابط الجوزاء، والدبران که به رنگ قرمز - نارنجی جلوه می‌کنند. رنگ ستاره‌ها در مورد حرارت آنها به ما اطلاعاتی می‌دهد. حرارت ستاره‌های نارنجی و قرمز با حرارت خورشید که زرد و سفید است یکسان نیست. داغ‌ترین ستاره‌ها آبی - سفید به نظر می‌رسند، مانند رجل الجبار، سماک اعزل و نسرواقع. ستاره‌ها اگر از درون دوربین دو چشمی یا تلسکوپ مشاهده شوند تمایز رنگ بیشتری دارند.

باید دانست که چشمک زدن ستاره‌ها ارتباطی به خود آنها ندارد. این پدیده مربوط به جریان هوا در جو زمین است که همانند اثر گرما بر هوای مجاور پوسته زمین در تابستان عمل می‌نماید. به نظر می‌رسد که ستاره‌ها هر چه به افق نزدیک‌تر باشند بیشتر چشمک می‌زنند، زیرا نور آنها از جو قطورتری عبور می‌کند. ستاره‌های روشن‌تر در موقع چشمک زدن رنگین‌تر به نظر می‌آیند و رنگ آنها از قرمز تا آبی متغیر است، این رنگ‌ها در اثر شکسته شدن نور ستاره در درون جو ظاهر می‌شود.

سیاره چیست؟

هشت سیاره به همراه زمین به دور خورشید می‌گردند. تفاوت اساسی بین ستاره و سیاره در این است که ستاره از خود نورافشانی می‌کند ولی سیاره این عمل را انجام نمی‌دهد. علت این که سیارات هم می‌درخشند این است که نور خورشید را از سطح خود باز می‌تابانند. سیارات ممکن است شامل پوسته سخت و سنگی مانند زمین باشند و یا مانند مشتری و زحل از گاز تشکیل شده باشند.

سیارات پیوسته در حال حرکت‌اند. بنابراین نمی‌توان آنها را روی نقشه‌های آسمان نشان داد و سه سیاره خیلی دور منظومه خورشیدی، یعنی اورانوس، نپتون و پلوتو به لحاظ فاصله زیاد، با چشم و بدون کمک ابزار، دیده نمی‌شوند. درونی‌ترین سیاره یعنی عطارد را به علت نزدیک بودن زیاد به خورشید فقط در شامگاه یا صبح‌گاه می‌توان دید. بنابراین تنها چهار سیاره را می‌توان در آسمان شب دید. این‌ها عبارتند از زهره، مریخ، مشتری، و زحل. در این مقاله برای دیدن این سیارات راهنمایی لازم صورت گرفته است.

به دو دلیل زهره درخشان‌ترین سیاره است: یکی این که می‌تواند به کمترین فاصله از زمین برسد و دوبه لحاظ ابر غلیظی که اطراف آن را پوشانده، خاصیت شدید بازتاب نور در آن وجود دارد. زهره در اصطلاح عموم «ستاره» صبحگاهی یا شامگاهی نامیده می‌شود، زیرا معمولاً آن را بعد از غروب خورشید و یا قبل از طلوع آفتاب در آسمان می‌بینیم. زهره در گردش به دور خورشید می‌تواند مانند کره ماه «اهله» نیز داشته باشد که این حالات با تلسکوپ‌های کوچک و یا دوربین‌های دوچشمی قابل تشخیص است. مشتری دومین سیاره درخشان از دیدگاه زمین است. مشتری بزرگ‌ترین سیاره در منظومه خورشیدی است که با دوربین دوچشمی می‌توان سطح آن را به همراه چهار قمر درخشان دید. مریخ در اوقاتی که به زمین نزدیک است کوکبی درخشان و قرمز رنگ به نظر می‌رسد، اما به لحاظ کوچکی نمی‌توان با تلسکوپ‌های ضعیف عوارض سطح آن را مشاهده کرد. ولی زحل در حالتی که به زمین خیلی نزدیک می‌شود مانند یک ستاره درخشان به نظر می‌رسد و با دوربین دوچشمی، حلقه‌ها در مناطق استوایی اش را می‌توان تشخیص داد.

اغلب گفته شده است که سیارات چشمک نمی‌زنند. این مطلب همیشه صادق نیست چون چشمک‌زنی بعضی از آنها را در شب‌هایی که هوا پاک و مناسب است می‌توان دید. ولی از آنجا که سیارات فقط به صورت یک نقطه نیستند، لذا چشمک زدن آنها نسبت به ستاره‌ها خفیف‌تر است.

صورت فلکی چیست؟

در حدود ۴۵۰۰ سال قبل، مردمان شرق مدیترانه شروع به تقسیم‌بندی آسمان به نقوشی ساده و قابل شناسایی نمودند و بر این تقسیم‌بندی‌ها نام‌های خدایان، قهرمانان و جانوران افسانه‌ای را نهادند. این نقوش امروزه صورت فلکی خوانده می‌شوند. تقسیم‌بندی و نامگذاری یاد شده، برای دریانوردان و کشاورزان به منظور آگاهی از وقت شب یا فصل سال مفید بوده است. در زمان بطلمیوس، ستاره‌شناس یونانی الاصل اسکندرانی که حدود ۱۵۰ سال بعد از میلاد می‌زیست، تعداد این صورت‌های فلکی ۴۸ مورد بود.

از آن زمان تا کنون منجمان گوناگون سعی کردند صورت‌های فلکی دیگری برای پر کردن مکان‌های خالی بین آنها معرفی کنند. بسیاری از این صورت‌های فلکی جدید مربوط به نیمکره جنوبی آسمان است که یونانی‌ها قادر به دیدن آنها نبودند. در ضمن بعضی از اسامی جدید، پذیرفته نشده‌اند و سعی شده که بقیه به صورت تلفیقی از مجموعه اسامی انتخاب شوند، ضمن این که مرزهای تعدادی نیز تغییر کرده است. با این روش، تعداد صورت‌های فلکی که همه آسمان را می‌پوشانند به ۸۸ رسیده است. این‌ها دارای شکل‌های متفاوت و ابعاد گوناگونی هستند که در کنار هم چیده شده‌اند. در ضمن به همه صورت‌های فلکی نام لاتینی داده‌اند. به منظور یک‌نواختی، اسامی صورت‌های فلکی و محدوده آنها را شورای حکام اتحادیه بین‌المللی ستاره‌شناسی تعیین و تأیید کرده است. ستاره‌های هر صورت فلکی معمولاً با هم ارتباطی ندارند و در فواصل مختلف از ما و از یکدیگر قرار گرفته‌اند، بنابراین شکلی را که می‌سازند اساساً تصادفی است. موضوعی که بعضی از آغازگران ستاره‌شناسی آماتوری را کمی نگران می‌کند این است که بعضی شکل‌ها با اسامی مطابقت نمی‌کنند. لذا باید صورت‌های فلکی نه به خاطر شکلشان بلکه از نظر راحت پیدا کردن اجرام آسمانی مورد پذیرش و استفاده قرار گیرند.

ستارگان چگونه نامگذاری شده‌اند؟

اسامی اکثر ستاره‌های درخشان و پاره‌ای از ستاره‌های کم‌نور آسمان دارای تلفظ ناآشنا و بیگانه‌اند. سایر ستاره‌ها نیز براساس حروف و شماره شناخته می‌شوند. این نامگذاری در گذشته از راه متفاوت و به شرح زیر انجام گرفته است.

نام تعدادی از ستاره‌ها برمی‌گردد به زمان یونانی‌ها و رومی‌ها. مثلاً نام درخشنده‌ترین ستاره آسمان Sirius یا شعرای یمانی (شبه‌هنگ یا تیشتر) به چشمک زدن یا سوزان بودن و تلالو آن مربوط بوده است. نام ستاره‌های درخشان دیگری مانند قلب‌العقرب Antares در انگلیسی معادل «رقیب مریخ»، به رنگ قرمز تند آن مربوط بوده است و در عربی و فارسی به لحاظ قرار گرفتن در محدوده قلب در شکل عقرب، نام آن قلب‌العقرب است. درخشنده‌ترین ستاره در صورت فلکی سنبله (خوشه یا دوشیزه) به نام سِماک اعزل Spica برگرفته از معنای لاتین «خوشه ذرت» بوده و در فارسی شاید بتوان

آن را ماهیگیر بی سلاح ترجمه کرد.

اما نام اکثر ستاره‌ها در اصل عربی است، و در قرون وسطی و زمانی که اعراب، اسپانیا را فتح کردند به اروپا ارائه شده‌اند. مثلاً الدبران واژه‌ای عربی معادل «تعقیب‌کننده» است که به علت تعقیب کردن خوشه پروین در آسمان به کار گرفته شده. نام فم‌الحوت از معنای عربی «دهان ماهی» و به لحاظ موقعیت آن در صورت فلکی حوت جنوبی یا ماهی جنوبی اخذ شده است. نام ابط‌الجوزاء یا ید‌الجوزاء می‌تواند تحریف شده کلمه عربی ید‌الجوزاء به معنای «دست جبار» باشد.

در مجموع، چند صد ستاره دارای نام‌های مخصوصی هستند که فقط نام تعداد کمی از آنها مورد استفاده ستاره‌شناسان قرار دارد. معمولاً ستاره‌شناسان به جای نام ستاره از حروف یونانی استفاده می‌کنند که در ۱۶۰۳، یوهان بایر آنها را به این منظور به کار برد؛ این حروف به نام حروف بایر معروف شده‌اند. در این شیوه، ابط‌الجوزاء به نام آلفای جبار به مفهوم آلفا از صورت فلکی جبار خوانده می‌شود. نوع دیگر شناسایی ستاره‌ها با شماره‌هایی صورت می‌گیرد که در فهرست ستاره‌شناس انگلیسی، جان فلامستید به آنها اختصاص داده شده است. این اعداد به اعداد فلامستید معروف‌اند و برای ستاره‌های کم‌فروغی به کار می‌روند که در روش حروف بایر جا ندارند، مانند ۶۱ دجاجة. (توجه کنید که مضاف الیه نام صورت فلکی همیشه با حروف بایر و شماره فلامستید می‌آید). ستاره‌های بسیار کم‌نور و ضعیف که در این شیوه نمی‌گنجند یا ستاره‌هایی با خصوصیات منحصر به فرد در فهرست‌نامه‌های اختصاصی با شماره‌های مخصوص آورده می‌شوند.

ستاره‌ها به چه میزان دورند؟

ستاره‌ها آن قدر از ما دور هستند که مجبوریم فاصله آنها را به جای کیلومتر و یا مایل، با زمان رسیدن نورشان به زمین اندازه بگیریم. در کیهان، نور سریع‌ترین سرعت را دارد که معادل با ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر در ثانیه (۱۸۶/۰۰۰ مایل در ثانیه) است. مدت زمانی که طول می‌کشد نور از ماه به زمین برسد کمی بیش از یک ثانیه است و در ۳ و ۸ ثانیه، نور خورشید به ما می‌رسد. در ضمن، نور نزدیک‌ترین ستاره به منظومه خورشیدی، یعنی آلفای قنطورس طی ۳ و ۴ سال به زمین می‌رسد. بنابراین می‌گویند فاصله ستاره

آلفای قنطورس تا زمین ۳ ر ۴ سال نوری است.

یک سال نوری معادل ۵ ر ۹ میلیون میلیون کیلومتر است و فاصله ستاره آلفای قنطورس تا زمین برابر با ۴۰ میلیون میلیون کیلومتر است. با این حساب برای سریع ترین سفینه به منظور رسیدن به نزدیک ترین ستاره، یعنی آلفای قنطورس، ۸۰/۰۰۰ سال زمان لازم است، لذا در شرایط حاضر امیدی به دسترسی به ستارگان وجود ندارد.

بیشتر ستاره هایی که با چشم غیر مسلح دیده می شوند در فاصله چندین ده سال نوری تا چند صد سال نوری از ما قرار می گیرند. باعث تعجب باشد که بدانیم نوری که شب ها از ستارگان به چشم ما می رسد، همگی قدیمی و گاهی مربوط به هزارها سال پیش است. دور ترین ستاره ای که می توان با چشم معمولی دید، در فاصله بیش از ۱۰۰۰ سال نوری قرار دارد، مانند ستاره دنب (ردف) از صورت فلکی دجاجة (قو) و تعدادی از ستارگان صورت فلکی جبار. در چنین فواصل دوری تنها ستارگان درخشانی که درخشندگی آنها بیش از ۵/۰۰۰ برابر خورشید است، با چشم غیر مسلح قابل مشاهده اند. در سر دیگر این مقیاس سنجش، ستارگانی کم فروغ قرار دارند که گسیل نور از آنها کمتر از یک هزارم خورشید است و حتی نزدیک ترین آنها را هم بدون تلسکوپ نمی توان دید.

درخشندگی ستارگان چقدر است؟

درخشندگی ستاره های قابل دید با چشم غیر مسلح، نظیر شعرای یمانی، هزار بار بیشتر از ستارگان بسیار کم فروغ است. قدر، اصطلاحی است که ستاره شناسان برای تعیین درخشندگی به کار می برند. قدر یکی دیگر از میثاق های نجوم است.

ستاره هایی که با چشم معمولی دیده می شوند. از نظر طبقه بندی تا مرتبه شش می رسند. یعنی از قدر اوّل (درخشنده ترین) تا قدر ششم (کم فروغ ترین). تفاوت پنج قدر، معادل ۱۰۰ برابر درخشندگی تعریف می شود. بنابراین، اختلاف یک قدر، با ۲۵ برابر بودن درخشندگی مطابقت دارد. تفاوت در دو قدر، مطابق با ۳ ر ۶ برابر یعنی ۲۵ × ۵ ر ۲ است. قدر سه، معادل است با ۱۶ = ۵ ر ۲ × ۵ ر ۲ × ۵ ر ۲ برابر و الی آخر.

ستاره ای با درخشندگی ۵ ر ۲ برابر قدر یک، دارای قدر صفر است. اجرام درخشنده ترین دارای قدرهای منفی اند. مثلاً شعرای یمانی یا درخشنده ترین ستاره

آسمان دارای قدر منهای ۴۴ ر ۱ است.

سامانه تقسیم‌بندی قدر را می‌توان به‌طور نامحدود برای اجرام درخشنده و یا ضعیف ادامه داد. مثلاً خورشید دارای قدر منهای ۲۷ است. اجرام کم‌فروغ‌تر از قدر شش در درجه‌بندی قدرهای هفت، هشت و مانند آن قرار می‌گیرند. ضعیف‌ترین جرمی که می‌توان از روی زمین با تلسکوپ تشخیص داد، دارای قدر ۲۵ است.

ستاره‌های دوتایی چه هستند؟

اغلب ستاره‌ها آن‌طور که با چشم غیر مسلح به نظر می‌رسد، تکی نیستند بلکه دارای یک یا چند ستاره همدم‌اند که ممکن است آنها را از درون تلسکوپ و یا دوربین دوچشمی دید. قابلیت مشاهده ستاره‌های همدم بستگی به درخشندگی و فاصله آنها نسبت به ستاره اصلی دارد. هر چه ستاره‌ها به هم نزدیک‌تر باشند، برای تفکیک نیازمند تلسکوپ قوی‌تری هستند.

معمولاً اعضای یک خانواده ستاره‌ای، در فاصله کم‌ویش یکسانی از ما قرار می‌گیرند و مانند گردش سیارات برگرد خورشید، به دور یکدیگر می‌چرخند. یک جفت ستاره را که به‌طور قاطع به هم وابسته‌اند ستاره دوتایی می‌خوانند. اما در مواردی هم یک ستاره در نزدیکی راستای دید ستاره دیگری قرار می‌گیرد و ممکن است فاصله بسیار زیادی هم از یکدیگر داشته باشند که به این قبیل ستاره‌ها «دوتایی بصری» می‌گویند.

یکی از جاذبه‌های ستارگان دوتایی و چندتایی وجود رنگ‌های متنوع و گوناگون آنها است. مثلاً یکی از دوتایی‌های زیبا، منقار دجاجة در صورت فلکی دجاجة است که ستاره‌هایی به رنگ زرد کهربایی و سبز را دربرمی‌گیرد و بی‌شباهت به رنگ چراغ‌های راهنمایی نیست. معرفی دیگر ستارگان دوتایی و چندتایی جالب در متن صورت‌های فلکی این کتاب صورت گرفته است.

ستارگان متغیر چه هستند؟

همه ستاره‌ها از نظر درخشندگی ثابت نیستند. درخشندگی بعضی از آنها از یک شب

تاشب دیگر و یا حتی از ساعتی به ساعت دیگر تغییر می‌کند. تغییرات درخشندگی ستاره ابط الجوزاء در حد یک واحد قدر (حدود ۵ ر ۲ برابر) بین حداکثر و حداقل آن است که امکان دارد چند ماه یا حتی چند سال طول بکشد. تغییر در میزان نور خروجی ابط الجوزاء به علت تغییر در اندازه این ستاره رخ می‌دهد. هرچند تغییرات ستاره ابط الجوزاء روندی منظم ندارد ولی برعکس، ضربان و تغییرات بعضی از ستاره‌ها در چند روز یا هفته چنان منظم است که می‌توان آن را به تپش قلب موجود زنده تشبیه کرد. این قبیل ستاره‌ها را «متغیرهای قیفاووسی» می‌نامند و نظمشان به قاعده‌ای است که هر چه دوره تغییرات طولانی‌تر باشد، تابندگی آنها هم بیشتر است.

بعضی از ستاره‌ها که درخشندگی آنها به ظاهر تغییر می‌کند، در واقع زوج‌هایی هستند که در زمان‌های معینی، یکی از آنها باعث اختفای دیگری و در نتیجه مانع رسیدن نور دیگری به ما می‌شود. یکی از نمونه‌های شناخته شده آنها که به «دوتایی گزفتی» معروف‌اند، ستار رأس الغول از صورت فلکی برساووش است که روشنی آن تا میزان یک سوم در هر ۲ روز و ۲۰ ساعت و ۴۹ دقیقه کم می‌شود. شرح این مورد و نمونه‌های جالب دیگر، در بحث صورت‌های فلکی این مقاله خواهد آمد.

نواخترها، یعنی مشخص‌ترین نوع متغیرها، ستارگانی هستند که ناگهان هزاران بار بیشتر از معمول نورانی و شعله‌ور می‌شوند، چند روزی که به درخشندگی ادامه می‌دهند و رفته‌رفته محو می‌شوند. واژه نواختر یا در اصل لاتینی NOVA به معنای «نو و جدید» است و علت این نامگذاری آن است که در گذشته فکر می‌کردند این ستاره‌های به واقع ستاره‌های نو یا جدیدی هستند که در آسمان ظاهر شده‌اند. ولی امروزه می‌دانیم که نواخترها در حقیقت ستاره‌های کم‌فروغ قدیمی آسمان‌اند که به علت ریخته شدن گازهای مجاز به درویشان به‌طور ناگهانی فروزان می‌شوند. مشتعل شدن و حضور نواختر در آسمان، غیرقابل پیش‌بینی است و معمولاً در مرحله نخست، ستاره‌شناسان غیرحرفه‌ای یا آماتور آنها را می‌بینند و وجودشان را اعلام می‌کنند.

شهاب‌ها چه هستند؟

شب‌ها که به آسمان نگاه می‌کنید گاه به گاه ممکن است خطوط روشنی برای لحظاتی

حدود یک ثانیه، همانند پرتوهای لیزر در آسمان ظاهر و بلافاصله محو شوند. به این پدیده‌ها در اصطلاح شهاب و یا Sooting Star (ستاره‌های رها شده) می‌گویند. البته نباید عبور ماهواره‌ها در آسمان یا هواپیماهای دور پرواز را با شهاب‌ها اشتباه گرفت. شهاب‌ها برخلاف نامشان در متون انگلیسی، یعنی ستاره در حال سقوط، هیچ‌گونه ارتباط و شباهتی به ستاره ندارند. اکثر شهاب‌ها، ذرات غبار باقی‌مانده از دنباله‌دارها هستند که بزرگ‌تر از دانه شن هم نیستند. آنها با سرعتی بین ۱۰ تا ۷۵ کیلومتر در ثانیه به داخل جو زمین سقوط می‌کنند و نتیجه این برخورد، مشاهده خطوطی روشن در جو بالایی و در ارتفاع ۱۰۰ کیلومتری سطح زمین است. درخشندگی آنها بیشتر از ستارگان است و گاهی در برخورد با جو زمین متلاشی و قطعه‌قطعه می‌شوند. بعضی اوقات نیز قطعات بزرگ‌تر که از جنس سنگ یا فلزند و به‌طور کامل نمی‌سوزند، از جو می‌گذرند و با پوسته زمین برخورد می‌کنند. به این قطعات باقی‌مانده، شهاب‌سنگ می‌گویند.

در شب‌هایی که هوا پاک و بی‌آلودگی است، تعدادی از این شهاب‌ها را می‌توان در هر ساعتی با چشم غیرمسلح دید که به‌طور تصادفی ظاهر می‌شوند و به «شهاب تکی» معروف‌اند. اما در مواقع معینی از سال، زمین در گردش به دور خورشید از مکان‌هایی عبور می‌کند که پیش از آن دنباله‌داری گذر کرده، بنابراین ما می‌توانیم شاهد رگبار شهابی باشیم که تعداد آن به ۱۰۰ شهاب در ساعت و گاهی بیشتر هم می‌رسد.

به علت اثر پرسیکتیو به نظر می‌رسد رگبارهای شهابی از سطح کوچکی از آسمان به صورت متقارب می‌آیند که به آن «نقطه نوبراران» می‌گویند. رگبارهای شهابی را براساس نام صورت فلکی که نقطه نوبراران در آن قرار گرفته نامگذاری می‌کنند: رگبار شهابی برساووشی از صورت فلکی برساووش، رگبار شهابی جوزایی از صورت فلکی جوزا و بقیه نیز به همین ترتیب‌اند. هرچند که شدت و تعداد شهاب‌های هر رگبار در هر سال متغیر است اما زمان ظاهر شدن آنها ثابت و منظم است. وقتی که زمین به داخل انبوه ذرات غبار نفوذ می‌کند یعنی از کم آغاز می‌شود و به حداکثر می‌رسد و مجدداً به حداقل تعداد در ساعت کاهش می‌یابد. معمولاً شمردن تعداد این شهاب‌ها در هر ساعت به همراه ثبت میزان درخشندگی آنها مورد علاقه ستاره‌شناسان غیرحرفه‌ای یا آماتور است.

در شب‌هایی که به دیدار رگبار شهابی می‌روید باید توجه داشت باشید که به نقطه نورباران نگاه نکنید، بلکه حدود ۴۵ درجه‌ای کنار آن را ببینید. فهرست رگبارهای شهابی عمده و سالیانه در این مقاله به صورت مجزا داده شده است. البته تعداد شهاب‌ها در هر ساعت که در این جدول آمده برای شرایط خیلی مساعد جوی یعنی تمیز بودن هوا و آلوده نبودن آن، و زمانی است که نقطه نورباران سر ناظر باشد. به عبارت دیگر در اوقاتی که نقطه نورباران در افق پایین قرار گرفته و یا نورهای ناخواسته‌ای مثل نور ماه در آسمان وجود دارد، به‌طور طبیعی از تعداد شهاب‌های قابل دید و شمارش کاسته می‌شود.

دنباله‌دار چیست؟

گاهی مردم دنباله‌دار را با شهاب اشتباه می‌گیرند در حالی که این دو کاملاً مجزا از یکدیگرند. شهاب درواقع نور کوتاهی است که از برخورد ذرات به جو بالایی زمین به وجود می‌آید، در حالی که دنباله‌دار مانند توده‌ای متحرک از گاز است که به نظر می‌رسد به سقف آسمان آویزان شده. دُم یک دنباله‌دار در زمینه آسمان پشت آن شفاف است و جابه‌جایی آن تنها ساعت به ساعت یا از شبی به شب دیگر محسوس است. دنباله‌دار گلوله‌های برفی یخ‌زده گاز و غباراند که در مداری طولانی به گرد خورشید می‌گردند. یک دورگردش آنها در مدار ممکن است از چند سال تا چند هزار سال طول بکشد.

ستاره‌شناسان در هر سال چند ده دنباله‌دار می‌بینند که تقریباً نیمی از این تعداد قبلاً شناسایی شده‌اند و در حال بازگشت به درون منظومه خورشیدی‌اند، حال آن که بقیه، دنباله‌دارهایی هستند که به تازگی کشف شده‌اند. اکثر دنباله‌دارها به حدی کم‌نورند که بدون کمک تلسکوپ‌های بزرگ نمی‌توان آنها را دید. فقط به ندرت و شاید هر ده سال یک بار یا در این حدود، ممکن است یک دنباله‌دار در آسمان ظاهر شود که بتوان آن را بدون کمک ابزار و با چشم غیرمسلح دید، مانند دنباله‌دار هیل‌بوپ که در سال ۱۹۹۷ در آسمان ظاهر شد.

یک دنباله‌دار درخشان، بسیار زیبا و با هیبت است. از سر دنباله‌دار گاز و غبار شفاف

جدا می شود و به تدریج طول دم آن به میلیون ها کیلومتر می رسد. همیشه دم دنباله دار در جهت خلاف خورشید است و به طرف بیرون امتداد یافته. غبارهای جدا شده از دنباله دار در فضا پراکنده می شوند و در نهایت گاهی زمین در گردش به دور خورشید ممکن است با آنها برخورد کند و شهاب و رگبار شهابی ایجاد شود.

گرفتگی چیست؟

در گرفتگی خورشید یا کسوف، کره ماه از جلوی خورشید عبور می کند و در نتیجه مانع رسیدن بخشی از پرتوهای آن به زمین می شود. در حالی که در گرفتگی ماه یا خسوف، کره ماه وارد مخروط سایه پشت زمین در فضا می شود و در نتیجه تاریکی پدید می آید. رویداد گرفتگی گاه و بی گاه در زمانی که خورشید، زمین و ماه در یک راستای مناسب قرار می گیرند، اتفاق می افتد. هر ساله دست کم دو خورشیدگرفتگی در بعضی از مکان های زمین دیده می شود و بیشتر مردم یک ماه گرفتگی را در هر چند سالی می بینند. به عبارت دیگر ممکن است ماه گرفتگی در یک سال اتفاق نیافتد ولی حداکثر وقوع آن در یک سال بیشتر از سه نوبت نیست.

گرفتگی خورشید فقط از بخش های محدودی از زمین قابل مشاهده است. اگر سطح قرص خورشید به طور کامل با ماه پوشیده شود، گرفتگی کامل رخ داده است، اما گرفتگی کامل تنها چند دقیقه ای بیشتر طول نمی کشد و دیدن آن از تمام نقاط زمین بسیار نادر است. خورشیدگرفتگی جزئی می تواند تا چند ساعت به طول انجامد و از سطح وسیع تری از زمین قابل مشاهده باشد.

نوع خاصی از کسوف را گرفتگی حلقوی می نامند. این گرفتگی زمانی رخ می دهد که کره ماه در دورترین فاصله به زمین واقع شده باشد و در نتیجه نتواند تمام قرص خورشید را بپوشاند و به جای خورشیدگرفتگی کلی، حلقه ای نورانی به دور کره ماه باقی بگذارد. خسوف یا گرفتگی ماه از هر نقطه کره زمین که بتوان کره ماه را بالای افق دید، قابل رؤیت است. ماه گرفتگی کامل چندین ساعت به طول می انجامد.

راه شیری چیست؟

نوار ماتی از نور ستارگان را که در شبی تاریک در آسمان صاف می بینیم، در فارسی راه کاهکشان، و یا با توجه به ریشه اروپایی و یونانی آن، «راه شیری» می نامند. ما می دانیم که راه شیری شامل تعداد بی شماری از ستارگان است که ساختار چرخ مانند بسیار بزرگی را تشکیل می دهند. خورشید یکی از اعضای آن به شمار می رود. ستارگانی که به صورت تصادفی در آسمان و در مجاورت یکدیگر قرار گرفته اند، صورت های فلکی را تشکیل می دهند و از جمله نزدیک ترین ستاره ها به ماه و در کاهکشان راه شیری هستند. بنابراین راه شیری شامل مجموعه ای از ستارگان و سیارات است که خود ما هم در درون آن قرار داریم.

مرکز کاهکشان در امتداد صورت فلکی قوس قرار گرفته که در آنجا تراکم ستاره ها زیاد است. خورشید ما در فاصله دو سوم از مرکز کاهکشان به طرف بیرون قرار دارد، در حالی که قطر کاهکشان ۱۰۰/۰۰۰ سال نوری است. در ورای لبه کاهکشان تا کاهکشان دیگر، فضای خالی واقع است. در نقشه های ماهانه ستارگان، محدوده راه شیری به صورت آبی روشن نشان داده شده. اگر با دوربین دوچشمی یا تلسکوپ کوچکی به این منطقه نگاه کنید، درخشش زیبای ستارگان را خواهید دید.

خوشه ستاره ای چیست؟

گاهی در بعضی از نقاط آسمان، ستارگان به صورت خوشه ای دور هم گرد آمده اند که نمونه آن خوشه پروین در صورت فلکی ثور است. برحسب نوع ستاره ها و مکان قرار گرفتن آنها در کاهکشان، دو نوع خوشه ستاره ای وجود دارد.

«خوشه های باز» از تجمع کم تراکم ستاره های جوان در بازوهای مارپیچی کاهکشان پدید آمده اند. برخی از خوشه های باز هنوز هم با گازهایی که آبر زادگاهشان بوده، احاطه شده اند. خوشه های باز ممکن است از مقدار کمی ستاره تا چند هزار ستاره تشکیل شده باشند.

از تجمع گوی مانند ستارگان گوناگون، «خوشه های کروی» یا گوی مانند شکل گرفته است. این خوشه ها مجموعه ای تا ۳۰۰/۰۰۰ ستاره اند که خوشه وار به هم پیوند

یافته‌اند. ستاره‌های موجود در خوشه‌های کروی بسیار پیرند و تعداد بیشتری از آنها را می‌شناسیم. از آنجا که خوشه‌های کروی بسیار از ما دورند، در نتیجه کم‌نورتر به نظر می‌رسند. بهترین خوشه کروی برای ستاره‌شناسان نیم‌کره شمالی، خوشه M۱۳ در صورت فلکی بر زانو نشسته یا هرکولس است.

سحابی چیست؟

در بین ستاره‌ها، ابرهای عظیمی از گاز و غبار وجود دارند که آنها را سحابی می‌نامند. سحابی، واژه‌ای به معنای مه، به خوبی ماهیت مه‌آلودگی ظاهری این اجرام را آشکار می‌سازد. سحابی‌ها در مکان‌هایی که از دود و نور چراغ دور باشند، قابل رؤیت‌اند. بعضی از سحابی‌ها تابش درخشانی دارند در حالی که تعدادی دیگر از آنها تاریک‌اند. یکی از معروف‌ترین سحابی‌های درخشنده در صورت فلکی جبار است که با چشم غیر مسلح هم، مانند لکه‌ای نورانی دیده می‌شود. سحابی جبار ابری گازی است که در آن ستاره‌هایی در حال تشکیل‌اند. این ستاره‌های تازه متولد شده نورافشانی می‌کنند و محیط اطراف را روشن می‌نمایند. بعضی دیگر از سحابی‌ها تاریک می‌مانند چرا که هنوز ستاره‌ای در داخل آنها شکل نگرفته است. زمانی که سحابی‌های تاریک تحت تأثیر ستاره‌ای متراکم و سنگین و یا سحابی روشن دیگری قرار داشته باشند، روشن به نظر می‌رسند. ستاره‌های راه کاهکشان در محدوده دجابه با یک سحابی تاریک به نام شکاف دجابه به دو نیم تقسیم شده‌اند.

بعضی از سحابی‌ها و همچنین سحابی‌های سیاره‌ای، از مرگ ستاره‌ها پدید می‌آیند. در اینجا باید یادآور شد که سحابی سیاره‌ای هیچ ارتباطی با سیاره ندارد. ولی علت نامگذاری آنها این است که هنگام رصد با تلسکوپ‌های کوچک، همانند قرص یک سیاره دیده می‌شوند. سحابی‌های سیاره‌ای در حقیقت پوسته روشن گازی بعضی از ستاره‌های همانند خورشید به هنگام مرگ‌اند که در اثر انفجار شدید، گازهای نورانی آنها در فضا فوران می‌کند. مشهورترین بقایای یک ستاره از این نوع، سحابی خرچنگی، در صورت فلکی ثور است.

کهکشان چیست؟

پاره‌ای از اجرام آسمانی که در وهله اول سحابی به نظر می‌رسند، در حقیقت سامانه‌هایی در فراوسوی کهکشان راه شیری‌اند که میلیون‌ها سال نوری از ما فاصله دارند و دربردارنده کهکشان‌های دیگری هستند که مانند واحه‌هایی در سراسر کیهان بی‌کران، پراکنده شده‌اند. کوچک‌ترین کهکشان تقریباً دارای یک میلیون ستاره است، در حالی که قطورترین آنها میلیون میلیون ستاره را دربرمی‌گیرد. ما در کهکشانی قرار گرفته‌ایم که دارای ابعادی مناسب برای دست کم $100/000$ میلیون ستاره است.

کهکشان‌ها به دو گروه اصلی تقسیم می‌شوند: مارپیچی و بیضوی. کهکشان‌های مارپیچی نظیر کهکشان ما، دارای بازوهای هستند که درون آنها، ستاره‌ها و گازها از مرکز به طرف بیرون به هم پیچیده‌اند. یکی از زیرمجموعه‌های کهکشان‌های مارپیچی، مارپیچی میله‌ای است که دارای میله‌ای شامل ستارگان در جهت مرکز است و بازوهای مارپیچی از انتهای آنها آغاز می‌شوند. کهکشان‌های بیضوی دارای بازو نیستند. تنوع شکل آنها از کروی تا عدسی شکل است. برای پی بردن به زیبایی کهکشان‌ها باید از آنها عکس‌هایی با زمان نوردهی زیاد تهیه کرد. با دوربین چشمی و تلسکوپ‌های کوچک، کهکشان‌ها تنها به صورت لکه‌ای نورانی و مات به نظر می‌رسند. مشاهده کهکشان‌ها هم مانند سحابی‌ها نیازمند آسمانی صاف و تاریک است.

نزدیک‌ترین کهکشان به ما که به چشم غیر مسلح نیز دیده می‌شود، زن در زنجیر (آندرومدا) است. این کهکشان به صورت لکه غبارگونه‌ای با عرض معادل کره ماه به نظر می‌رسد، که بیش از ۲ میلیون سال نوری از ما فاصله دارد.

چگونه به ستارگان نگاه کنیم؟

برای شروع ستاره‌شناسی و مشاهده ستارگان، به چیزی بیش از چشمانتان و یک دوربین دوچشمی مناسب احتیاج ندارید. نمودارهای ماهانه ستاره‌های این مقاله به صورتی تهیه شده که می‌توانید با کمک آنها و چشم غیر مسلح به ستاره‌شناسی بپردازید. با استفاده از این نمودارها قادر خواهید بود که تمام صورت‌های فلکی و ستاره‌های قابل دید با چشم عادی را طی یک سال تشخیص دهید.

برای بعضی صورت‌های خاص، شرح کامل‌تری ارائه شده و برای بررسی دقیق‌تر نیازمند بعضی ابزارهای اُپتیکی کمکی‌اند. ابزارهای اُپتیکی می‌توانند نور بیشتری را نسبت به چشم معمولی جمع‌آوری کنند و همانند یک ذره‌بین به بزرگ‌نمایی کمک نمایند. در کار ستاره‌شناسی توان‌گردآوری نور یک وسیله، اغلب مهم‌تر از بزرگ‌نمایی آن است. این موضوع به خصوص در مورد دوربین‌های دوچشمی که بدون شک از ابزار عمده ستاره‌شناسی‌اند، بیشتر صادق است.

دوربین‌های دوچشمی معمولاً دارای بزرگ‌نمایی کمی‌اند که میزان آن اغلب بین شش و ده است. بنابراین قادر نیستند که عوارض جزئی سیارات را نشان دهند، اما این دوربین‌ها به لحاظ توان جمع‌آوری نور بیشتر نسبت به چشم، ما را قادر می‌سازند تا تعداد بیشتری از ستارگان و سحابی‌ها را که با چشم غیر مسلح قادر به دیدن آنها نیستیم، ببینیم. دوربین‌های دوچشمی دارای میدان دید وسیع‌تری نسبت به تلسکوپ‌ها هستند و در نتیجه امکان بیشتری برای دیدن اجرام بزرگ‌تر، مانند خوشه‌ها فراهم می‌آورند. حتی اگر ما تلسکوپ هم داشته باشیم، باز دوربین دوچشمی جای خود را در ستاره‌شناسی حفظ می‌کند.

روی دوربین‌های دوچشمی معمولاً اعداد 6×30 ، 8×40 و یا 10×50 نوشته شده است. عدد نخست، نشانه بزرگ‌نمایی و عدد دوم قطر دهانه عدسی بر حسب میلی‌متر است. هر چه عدد دوم یعنی دهانه دوربین بزرگ‌تر باشد جمع‌آوری نور بیشتر است و به عبارت دیگر ناظر را قادر می‌سازد که اجرام کم‌نورتری را ببیند. دوربین‌هایی با بزرگ‌نمایی ۱۲ بار یا بیشتر، کمتر مورد مصرف‌اند زیرا لازم است در موقع رصد آن را روی پایه محکمی مستقر کرد تا لرزش دست مانعی برای دید نشود.

تلسکوپ‌ها تقریباً مانند عدسی‌های تله فتو هستند با این تفاوت که عدسی تله فتو در دوربین‌های عکاسی بر حسب فاصله کانونی و تلسکوپ بر حسب روزنه (دهانه) آن شناخته می‌شود. باید یادآوری کرد که تلسکوپ با روزنه ۵۰ میلی‌متر از نظر جمع‌آوری نور همانند یک دوربین چشمی ۵۰ میلی‌متری عمل می‌کند، ولی قیمت تلسکوپ چندین برابر دوربین چشمی است. برتری عمده تلسکوپ نسبت به دوربین دوچشمی، بالا بودن قدرت بزرگ‌نمایی است. تلسکوپ‌های کوچک‌تر مانند آنهایی

که دارای روزنه ۷۵ میلی متر (۳ اینچ) اند از نوع شکستی (عدسی دار) نظیر دوربین های بزرگ تر که معمولاً از ۱۰۰ میلی متری (۴ اینچی) آغاز می شوند، از نوع بازتابی اند، به این معنا که در آنها آینه، نور را جمع می کند و به چشم می رساند. تلسکوپ های بازتابی معمولاً ارزان ترند و طول لوله آنها کوتاه تر و در نتیجه کار کردن و حمل آنها راحت تر است.

مشکلی که در پیش روی تلسکوپ قرار دارد، بی ثباتی جو زمین است. تلاطم در هوا باعث می شود که تصویر ستاره یا سیاره ناخواسته این سو و آن سو شود و در نتیجه شناسایی نشدن عوارض روی اجرام را به دنبال آورد، به خصوص در زمانی که بزرگ نمایی های زیاد به کار برده شود. ثبات جو، «دیده» نامیده می شود که ممکن است در هر شب نسبت به شب دیگر تفاوت کند.

تلسکوپ ها دارای عدسی های چشمی متنوعی هستند که با کمک آنها می توان بزرگ نمایی را تغییر داد. بزرگ نمایی زیاد در مواقعی استفاده دارد که بخواهیم عوارض سطح سیاره یا جدایی ستارگان دوتایی را بررسی کنیم. البته تلسکوپ های کوچک، هر اندازه هم که چشمی بزرگ تری را به کار بریم نمی توانند به اندازه تلسکوپ های بزرگ جزئیات را به ما نشان دهند. در حقیقت اگر بزرگ نمایی خیلی زیادی را به کار ببریم تصویر مات می شود. به این نتیجه می رسیم که اندکی بزرگ نمایی حداکثر برابر ۲۰ در هر ۱۰ میلی متر روزنه (۵۰ برابر در هر اینچ) رقم مناسبی است. نباید به تلسکوپ های کوچک که در ظاهر بزرگ نمایی زیادی برای آنها عنوان می شود، دلبستگی پیدا کرد. در عمل چنین بزرگ نمایی هایی که ممکن است به رقم صدها هم برسد مفید و عملی نخواهد بود^۱.

قبله جان

به شوق و به شور و به غوغا قسم به ساقی به ساغر به مینا قسم
 به نقش دل‌انگیز عشق و امید به شیرین، به لیلا، به عذرا قسم
 به سوز دل خسته شاعران به شور غزل‌های شیوا قسم
 به می جلوه بخش عروج کمال ز داینده زنگ غم‌ها قسم
 به زیر و بم نای شوریدگان کز آن دل شود مست رؤیا قسم
 به دل‌دادگی‌های اهل نظر به برق نگاه دو شیدا قسم
 به صبح و مهر بخشی آفتاب که مهرش بود شادی افزا قسم
 به شایستگان کمال و جمال به نقد دل پیر و برنا قسم
 به نیکی، به رادی، به وجد و سرور به زیبایی هر چه زیبا قسم
 به آن عاشق پاک‌باز دلیر ندارد ز کس بیم و پروا قسم
 به آزادگی‌های مردان راد به سرو سرافراز رعنا قسم
 به وارستگان جهان کمال که فارغ شدند از من و ما قسم
 به آن عاشقی کو ز سوز درون نویسد به جان نام لیلا قسم
 به مکتب، به دفتر، به نوک قلم به استاد محبوب دانا قسم
 به آنان که از جان و دل عاشقند به صاحب‌دلان توانا قسم
 به آنان که در اوج سختی به عمر نکردند تعظیم اعدا قسم
 به پیر دل‌آگاه روشن‌ضمیر ز نامش شود دل شکوفا قسم
 به آنان که شب‌ها به غم هم‌دمند به غم‌های چون شام یلدا قسم
 به آنان که با یاد جانان خوشند به دل‌دادگان شک‌یبا قسم
 به آن عاشقی کز وفای به عهد نگفته به کس راز خود را قسم
 به شعر تر و ذوق عرفان ناب به آزادی طبع والا قسم
 به آن رهنورد نجات وطن که هرگز نیفتاده از پا قسم
 به ذوق همه شاعران بزرگ به طبع «رفیع» گهرزا قسم
 که ایران بود قبله جان من به مهر اهورای مزدا قسم



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

علی اکبر رفوگران
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

گاو بازی

تابستان امسال چند هفته‌ای در شهرهای مختلف اسپانیا به گردش پرداختم و از این کشوری که با داشتن طبیعت زیبا و پرآفتاب و به برکت آثاری به جا مانده از ۵۰۰ سال حکمرانی حکام مسلمان رقم شگفت آوری از درآمد گردشگری را به خود اختصاص داده با مخلوطی از لذت و اندوه دیدن کردم.

مساجد پرابهت تغییر داده شده به معابد مسیحی و مجسمه‌ها و کارهای عظیم ساخته شده از طلای ناب کار دست هنرمندان اروپایی بی‌اختیار مرا به یاد اقوام معصوم و مظلوم مایاها و اینکاها و نسل‌کشی بی‌رحمانه آنها که به نام خدا و مسیح انجام گرفت می‌انداخت و به یاد می‌آورد که چه مجسمه‌های گران‌سنگی که بعد از قتل عام آن بدبختان ذوب کردند تا کاخ‌های طلایی حکام اروپائی جلال و جلای جاودانگی ییابد.

و اما رسم حیرت‌انگیز گاو بازی آنها دل حساس مرا به درد آورد و بی‌اختیار به اسلاف خون‌ریز این مردم لعنت کردم که خوی خود را در خون اخلافتان به ارث باقی گذاشتند که اینان به جای گلا دیاتور بازی که جایش در این قرن نیست خود را با زجر گاوی بی‌پناه و بی‌گناه ارضاء کنند.

شعرگونه زیر را تحت تأثیر مشاهده این بازی وحشتناک که تحمل دیدنش را تا انتها

نداشتم سرودم، باشد تا شاید در خواننده‌ای تأثیر کند و مانند من پولش را برای دیدن چنین نمایش‌های وحشیانه‌ای به هدر ندهد.

علی اکبر رفوگران

ماتادور

گاوای هستم من ز اسپاین قشنگ کشوری زیبا در این سوی فرنگ
از همان گاوآن که شیرش می‌خورید گوسشتش را بهر خوردن می‌برید
قلب او را شرحه شرحه می‌کنید پوستش را جعبله از تن می‌کنید
می‌نمایید از تن ما سر جدا خون ما ریزید با نام خدا
گوشت و شیر و همه اعضاء ما سیر می‌دارد شکم‌های شما
من نمی‌دانم خدای ذوالجلال از چه کرده گوشتم بر تو حلال
لیک گوشت درندگان کرده حرام بر شما این خالق نیکو مرام
ما رضایت داده‌ایم از این همه نه شکایت، نه گله، نه هممه

* * *

لیک در اسپاین رسمی دیگر است مرگ ما اینجا به زجری برتر است
من شنیدم گاو در هندوستان می‌رود آزاد در هر بوستان
هرگز آزاری نبیند از کسی بین مردم محترم باشد بسی
السلام ای گاو خوش اقبال هند ای مقیمان کنار رود سند
السلام آزادگان خوش‌نشین ای شما دور از شقاوت‌ها و کین
گر بگویم حال خود در این دیار گر کنم آگاهی از این حال زار
ترسم از غصه تو هم نالان شوی همچو غمگینان و بدحالان شوی
آفرین بر قلب پاک هندوان این نکو مردان و این صاحب‌دلان
من نمی‌دانم کنم لعن نیا کو مرا زائید در اسپانیا؟
یا گله سازم ز حق لایزال کو نصیبم کرد این رنج و ملال
دارم از تو پرسشی ای گاوباز باز کن بر ما تو این پیچیده راز

کاین چنین ماندیم در رنج و عذاب؟
 از چه در شهر شما در غربتیم؟
 ما چه کردیم ای عزیزان با شما؟
 گر زنی شمشیر خود را بر سرم
 خون من ریزی به شن‌ها ریزرین
 می‌شوی با این جنایت قهرمان
 قهرمانی از بی‌رایت نعمت است
 پیش‌روی این هزاران مردمان
 ای عجب زین مردم درنده‌خو
 چون به خود پیچم به زخم دردناک
 از دل بی‌رحم این نامردمان
 جملگی دارید خوی مانیا
 از چه می‌دارید این بیداد و جور
 این شکنجه کی روا باشد بما
 تا که شاید بشنود او این صدا
 بارها فریاد کردم بر سرش
 رسم داداری تو گوئی دیگر است

ما چه کردیم از گناه و ناصواب؟
 از چه در اسپاین ما بی‌حرم‌تیم؟
 از چه شادی می‌کنید از رنج ما؟
 گاو باز، ار می‌زنی بر پیکرم
 گر ببری قلب من با تیغ تیز
 نیزه‌ها بر من زنی تو بی‌امان
 رزق تو در کشتن من قسمت است
 گر شکنجه می‌کنی ای قهرمان
 هست این شادی مردم از چه رو؟
 چون بریزد خون سرخ من به خاک
 بانگ شادی می‌رسد تا آسمان
 هان مگر ای مردم اسپانیا
 گر که خواهیم کُشید از بهر خور
 ما که تسلیمیم در چنگ شما
 بارها کردم گله من از خدا
 بس شکایت‌ها ببردم بر درش
 گوئیا الله هم گوشش کر است

* * *

گاو می‌گفت و ندا آمد ز غیب
 از خداوندت مکن هرگز گله
 آدمیزادان که خود را می‌درند
 مال مردم را به نام ما خورند
 زیر نام ما جنایت‌ها کنند
 انتظارت چیست زین خلق شقی
 ما خود از این خلق دل ببریده‌ایم
 چون دل ما زین خلائق گشته ریش
 هان مگیر از خالق یکتا تو عیب
 بیش از این برپا مکن تو ولوله
 از قتال و مرگ هم لذت برند
 گردن هم را به نام ما زنند
 جنگ‌ها با نام ما برپا کنند
 واقعاً گاوی و خیلی احمقی
 بس که نامردی از ایستاد دیده‌ایم
 پس رها کردیم ایشان را به خویش

چون رها کردیم ایشان را به خویش حضرت ابلیس پا بگذاشت پیش
گشته شیطان حاکم این مفسدان هر چه آمد بر سرت از او بدان

* * *

در سخن می بود الله مُجیب	ناگهان برخاست آوازی عجیب
کاین منم ابلیس مطرود و لعین	آن که تبعیدش نمودی در زمین
من تمنی می کنم از تو خدا	بنده خود را مکن از خود جدا
تحفّات را پس بگیر از این حقیر	سیر گشتم زین جماعت سیر سیر
مال بد ماند به ریش صاحبش	این گران در دانه مال طالبش
من یکی شیطانم و این ها هزار	در کَلک ممتاز و استاد کِبار
کن ترحم ای خدا بر این اسیر	رتبه شیطانیم را پس بگیر
عفو کن من را تو ای ربّ رحیم	از زمین برگیر و افکن در جهیم

شایسته‌سالاری

پیشگفتار

در مسائل مدیریت روزآمد و کارآمد، بحثی تحت عنوان شایسته سالاری مطرح است که در حال حاضر سرآمد روش‌های گزینش مدیران در کلیه سطوح جهانی، ملی، منطقه‌ای و محلی؛ تلقی می‌گردد. البته اهمیت این روش به دو دلیل زیر می‌باشد:

۱. مدیریت شایسته رفتاری بهینه نسبت به سایر مدیریت‌ها دارد.

۲. مدیریت شایسته توانمند تغییر ساختار مناسب می‌باشد.

به عبارت دیگر شایسته‌سالاری، امری است که می‌تواند هم در کوتاه‌مدت بهتر از سایر مدیریت‌ها امور جاری را اداره کند و هم در بلندمدت تغییرات مناسب سازمانی را به وجود آورد تا بهره‌وری سازمان در آینده نیز تضمین باشد و این در صورتی است که برای مدیریت فرد اصلحی انتخاب شود. انسان اصلح کسی است که اولاً مورد قبول سایرین می‌باشد و لذا به جای تقابل دست به تعامل می‌زند و در ثانی چون دارای سیستم باز می‌باشد توانمند ابتکارات مدیریتی بوده، می‌تواند سازمانی دینامیک به وجود آورد که ضمن آن که قائم به شخص نمی‌باشد، همواره با شرایط زمان و مکان، خودش را تطبیق داده؛ در اوج موج حرکت می‌کند.

و اما برای آن که بدانیم این تئوری چه اندازه پشتوانه علمی و عملی نیاز دارد، ذیلاً آن را در چهار زمینه بینشی، دانشی، روشی و منشی بررسی کرده، برای حرکت از وضع

موجود ایران به وضع مطلوب آن، پیشنهادهایی را ارائه می‌کنیم.

۱. شایسته سالاری و بینش اسلامی

اگر سیر تاریخی گزینش‌های الهی و مورد پسند خداوند را از قرآن و سنت استخراج کنیم، شاید بتوان خلاصه‌ای را به طریق زیر ارائه کرد:

۱. خلافت آدم (ع) نه تنها به دلیل ایمان به خدا (زیرا ملائکه هم آن را داشتند)، بلکه به علت آگاهی انسان «و علم آدم الاسماء كلها» (۲/۳۱)

۲. نبوت انبیاء به دلیل دیانت و امانتی که داشتند تا مأموریت بشارت و انذار را عمل کنند «كان الناس امة واحدة فبعث الله نبیین مبشرين ومنذرين» (۲/۲۱۳)

۳. رسالت رسولان به دلیل داشتن علم و عدل تا بتوانند مردم را وادار به اقامه قسط کنند «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان» (۵۷/۲۵)

۴. رسالت عام رسول گرامی اسلام به دلیل مردمی بودن «لقد من الله علی المومنین از بعث فیهم رسولاً من انفسهم يتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمه و ان كانوا من قبل لفی ضلال مبین» (۳/۱۶۴)

۵. امامت ائمه هدای به دلیل صبر بر مصائب و یقین بر آیات الهی «وجعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا و كانوا بآیاتنا یوقنون» (۳۲/۲۴)

علاوه بر این‌ها در موارد کاربردی گزینش‌هایی که انسان‌های طراز اول مکتب قرآن انجام داده‌اند نیز حکایت از رعایت شایسته سالاری، در هر سطحی از مدیریت دارد.

۱. حضرت یوسف از عزیز مصر می‌خواهد او را متولی خزانه‌دار خود قرار دهد و می‌فرماید: «قال اجعلنی علی خزائن الارض، انی حفیظ علیم» (۱۲/۵۵)

۲. حضرت موسی در جوانی از طرف شعیب پیامبر به چوپانی گوسفندانش برگزیده می‌شود و از زبان دخترش دو صفت مورد تأیید خدا برای این استخدام ذکر می‌گردد «و ان خیر من استأجرت القوی امین» (۲۸/۲۶)

۳. طالوت را خداوند بنا به خواسته مردم برای مردمان آن زمان ملک قرار می‌دهد و می‌فرماید: «قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم»

۴. خود حضرت علی در پذیرش خلافت چهار دلیل ذکر می‌کند:

۱. بیعت عموم ۲. نصرت اهل نظر

۳. تعهد خدا از علما ۴. جهت اجرای عدل

۵. و نهایتاً واگذاری پست ولایت مصر به مالک اشتر که مورد سؤال والی قبلی (محمد بن عمر) قرار می‌گیرد و حضرت می‌فرماید «او از تو بهتر است» ولی پس از کشته شدن مالک، حضرت مجدداً والی قبلی را ابها می‌کنند.

۲. شایسته‌سالاری در هستی جاندار

تمام حرکت‌هایی که در پدیده‌های جاندار از میکروارگان‌ها گرفته تا ماکروارگان‌ها، همه و همه برای شایسته‌سالاری صورت می‌گیرد. ذیلاً نمونه‌هایی از آنها را ذکر می‌نماییم:

۱. در هر عمل لقاح نر و ماده، میلیون‌ها اسپرم به سوی اوول حرکت می‌کنند ولی آن که تیزتر است موفق به ورود به اوول می‌گردد و لذا همه ما انسان‌ها براساس شایسته‌سالاری به وجود آمده‌ایم.

۲. عموم مورها، موریانه‌ها و حتی مارها دارای لیدری از نوع فرزند می‌باشند.

۳. عموم مرغ‌های مهاجر دارای پیش‌قراولی هستند که همگی به صورت ۸ از او تبعیت می‌کنند. این پرندۀ پیش‌قراول از همه تیزپروازتر، جهت‌یاب‌تر و هوشیارتر است.

۴. عموم چهارپایان اهلی (و حتی وحشی) مانند گوسفندان و آهوان دارای حیوان پیشروی می‌باشند که در کوچ‌هایشان به او تاسی می‌کنند.

جالب توجه است که این چهارپایان پیش‌آهنگ دارای ویژگی‌های خاصی به شرح زیر می‌باشند:

الف) از نظر جثه از سایرین بزرگ‌ترند. (حتی گاهی الاغ و گاو را برای پیش‌آهنگ گوسفندان قرار می‌دهند).

ب) معمولاً دارای شاخ بزرگ می‌باشند.

ج) در اکثر مواقع شیر یا شتر یا حیوان پیش‌آهنگ دارای موی بلند سر و صورت می‌باشند.

د) از همه جالب‌تر آن که موجود پیشوا یا خنثی است و یا آن که آن را مخنث می‌کنند تا رفتار خود را تحت تأثیر جنسیت قرار ندهد.

۳. شایسته‌سالاری از دیدگاه عرفای ایرانی

عرفای ایرانی را باور بر این است که کار اداره امور به ویژه اداره امور مملکتی را بایستی به خردمندان سپرد و نقش مردم در این رابطه همانا حمایت از خردمندان است که به هدایت فرهیختگان مأمور می‌شوند.

سعدی می‌فرماید:

جز به «خردمند» مفرما عمل گرچه عمل کار «خردمند» نیست

به کارهای گران مرد کاردیده فرست که مرد راه نمی‌ترسد از نشیب و فراز
و یا حافظ می‌فرماید:

رند عالم‌سوز را با مصلحت بینی چه کار

کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایش

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش

اگر خود دقت کنیم می‌بینیم که عرفای ایرانی در راستای عرفان جهان بیانی را دارند که هزار سال قبل افلاطون در جمهوریت خود مطرح کرده است. البته چون در آن زمان از خردمند به عنوان فیلسوف نام برده می‌شده. لذا حکومت آرمانی افلاطون را حکومت فلاسفه نامیده‌اند. ولی امروزه که موضوع عرفان برای عموم فرهیختگان مفهوم است می‌توان نتیجه گرفت که در توزیع ارگانیک جامعه عرفان در بالاترین سطح اندام جامعه جا دارد و لذا رابط بین انسان و هستی می‌باشند. به عبارت دیگر آنها تصمیم‌سازی می‌کنند و بقیه اندام‌ها اقدام به اجرای تصمیمات می‌کنند.

پیشنهادهای

اگر واقعاً ما از خودخواهی‌ها دست برداریم و بخواهیم خداخواهی کنیم بایستی اصالت را به خلق بدهیم و نه خانواده و لذا توصیه می‌شود که در گزینش افراد کلیدی مملکت مکانیزم زیر را رعایت کنیم:

۱. ستادی برای اصلاحات شامل چهار دسته افراد با تخصص‌های بینشی، دانشی،

جهانی و ایرانی برای معیارسازی و معیارداری (کنترل و بازخور) تشکیل گردد.

۲. این ستاد چهار دسته افراد را برای تشکیل چهار کمیته اصلاح‌گر اقتصادی، فرهنگی، اداری و سیاسی از بین متخصصین و متعهدین زیربط دعوت به کار طراحی معیارهای مدیریت و سازمان نماید.

۳. براساس معیارهای کمیته‌ها، وزرا و متولیان انتخاب شده به مجلس معرفی می‌شوند.

۴. وزرای معرفی شده ضمن انجام امور روزمره، کار ساختاری سازمان‌های مربوطه را با کمک مشاوران انجام دهند.

۴. شایسته‌سالاری به عنوان پیشرفته‌ترین مکتب مدیریت جهانی (اعم از سیاسی و اداری)

مکاتب مدیریت متداول، صحبت از مدیریت‌های اقتضایی، فازی، مشارکتی و مانند این‌ها می‌کنند و مکاتب سیاسی متداول سیری متعالی به صورت‌های زیر طی نموده‌اند:

۱. اتوکراسی یا اصالت فرد (براساس قدرت دیکتاتور)

۲. دموکراسی یا اصالت فرد (براساس قدرت قانون)

۳. سوسیوکراسی یا اصالت جمع (براساس قدرت نخبگان)

بدیهی است که هر کدام از این نظام‌های سیاسی در مقطعی از زمان و مکان، برای جامعه‌ای از آحاد انسان واقع گردیده و شاید مفید هم بوده است.

در کشورهای جهان سوم براساس اتوکراسی حکومت می‌شود قطع نظر از آن که اسم ظاهری حکومت را چه بگذارند. (مانند اکثر کشورهای آفریقایی و آسیایی)

در کشورهای جهان دوم براساس دموکراسی حکومت می‌شود. (مانند کشورهای اروپایی شرقی و غربی).

در کشورهای جهان اول براساس سوسیوکراسی حکومت می‌شود. (مانند پاره‌ای از کشورهای اروپایی و گاهی اوقات آمریکا).

مسلماً تمام این نظام‌ها دارای مزایا و معایبی است ولی درنهایت عقلای عالم و عرفای آدم، در سرتاسر جهان؛ امروزه به این نتیجه رسیده‌اند که اگر ملتی متحول شده باشد، بایستی براساس «شایسته‌سالاری» اداره گردد.

شهید فرهنگ ملی ایران شهاب‌الدین یحیی سهروردی «شیخ اشراق» (زننده‌کننده فلسفه ایران باستان)

ابوالفتح یا ابوالفتح شهاب‌الدین یحیی پسر حبش پسر امیرک سهروردی^۱ معروف به «شیخ اشراق» یا شیخ شهید فیلسوف و عارف بزرگ و نامی ایران در سده ششم هجری از ابرآگاهان عرفان ایران است. وی در سال ۵۴۵ هجری در دهکده سهرورد از توابع زنجان^۲ به دنیا آمد، تحصیلات مقدماتی را در مراغه نزد مجدالدین جیلی به پایان رسانید، پس از آن به اصفهان رفت که در آن زمان مهمترین مرکز علمی ایران بود. وی تحصیلات صوری خود را نزد ظهیرالدین قاری به پایان آورد و فلسفه ابن‌سینا را که در کمال شهرت بود آموخت. در اینجا یکی از همدرسانش فخرالدین رازی بود که بعدها از مخالفان سرسخت فلسفه شد.

۱- سهروردی فیلسوف را با صوفیان هم نامش شیخ عمر سهروردی و ابونجیب سهروردی که شهاب‌الدین نیز لقب داشته و در سده هفتم هجری می‌زیسته‌اند نباید اشتباه کرد.

۲- سهرورد یکی از دهستانهای بخش قیدار شهرستان زنجان و آن در قسمت مرکزی بخش در درّه و دامنه‌های جنوبی قیدار واقع است و مرکب از ۲۵ آبادی بزرگ و کوچک که در حال حاضر حدود ۲۴ هزار نفر سکنه دارد. مرکز دهستان قصبه کرسف است که در گذشته شهری کوچک بوده است. (فرهنگ تاریخی و جغرافیائی شهرستانهای ایران، تألیف رفیع، صفحه ۲۵۸).

سهروردی پس از پایان تحصیلات رسمی، به سفر کردن در داخل ایران پرداخت و از بسیاری مشایخ تصوف دیدن کرد و بسیار مجذوب آنان شد، در واقع در همین دوره بود که به راه عرفان افتاد و دوره‌های درازی را به اعتکاف و عبادت و تأمل گذراند، سفرهای وی رفته رفته گسترده‌تر شد و به آناتولی و شامات نیز رسید و منظره‌های شام او را بسیار مجذوب خود کرد. در یکی از سفرها از دمشق به حلب رفت و در آنجا با ملک‌ظاهر پسر صلاح‌الدین ایوبی فرمانروای مصر و سوریه ملاقات کرد. ملک‌ظاهر که محبت شدیدی نسبت به صوفیان و دانشمندان داشت مجذوب سهروردی شد و از وی خواست که در دربار وی در حلب ماندگار شود.

سهروردی که عشق شدیدی نسبت به منظره‌های آن دیار داشت پیشنهاد ملک‌ظاهر را شادمانه پذیرفت و در دربار او ماند. ولی سخن گفتن بی‌پرده و بی‌احتیاط بودن وی در بیان معتقدات باطنی در برابر هرگونه از مستمعان، و زیرکی و هوشمندی فراوان وی که سبب آن می‌شد که با هر کس از در گفتگو و مصاحبه و محاجه درآید بر وی پیروز گردد. و از طرفی استادی وی در فلسفه و عرفان هر دو از عواملی بود که دشمنان فراوانی، به ویژه عالمان قشری برای سهروردی فراهم آورد. عاقبت به دستاویز آنکه وی سخنانی برخلاف اصول دین اسلام می‌گوید، از ملک‌ظاهر خواستند که او را به قتل برساند، و چون او از اجابت خواسته ایشان خودداری کرد، آن گروه از فقیهان شهر از خود صلاح‌الدین ایوبی قهرمان جنگ‌های صلیبی دادخواهی کردند. صلاح‌الدین که تازه سوریه را از دست صلیبیان بیرون آورده بود و برای حفظ اعتبار خود به تأیید علمای دین احتیاج داشت، با درخواست ایشان فوری موافقت کرد. به این ترتیب ملک‌ظاهر حاکم حلب زیر فشار قرار گرفت و ناگزیر سهروردی حکیم جوان دانشمند را در سال ۵۸۷ هجری^۱ به زندان افکند. این فیلسوف بزرگ و نام‌آور ایرانی در زندان ملک‌ظاهر پسر صلاح‌الدین ایوبی در حلب در جوانی یعنی ۳۶ یا ۳۸ سالگی از ادامه زندگی محروم گردید و به قولی خفه گردید یا کشته شد.

به هر حال علت مستقیم مرگ این نابغه کم‌نظیر ایرانی که به فرهنگ اصیل آریائی

۱- تاریخ وقوع شهادت شیخ اشراق را برخی از نویسندگان از سال ۵۸۱ تا ۵۸۷ ثبت کرده‌اند، ولی صحیح‌ترین آنها سال ۵۸۷ هجری است که مورد تأیید بیشتر محققان می‌باشد.

عشق و علاقه وافر داشت روشن نیست، وی با وجود کمی عمر پنجاه کتاب به فارسی و عربی نوشت که بیشتر آنها به دست ما رسیده است. سرنوشت او چنین بود که در جوانی به همان سرنوشتی دچار شود که سلف صوفی و مقتدای مشهور وی حسین بن منصور حلاج در آغاز سده چهارم هجری دچار شده بود. این موضوع نیز قابل ذکر است که سهروردی در جوانی مجذوب حسین بن منصور حلاج شده و بسیاری از اقوال او را در آثار خود آورده است.

نوشته‌های وی سبک جذابی دارد و از لحاظ ادبی ارجحند است، و آنچه به فارسی است از شاهکارهای نثر این زبان به شمار می‌رود که بعدها سرمشق تثنویسی داستانی و فلسفی شده است. نوشته‌های شیخ اشراق از چند نوع است و می‌توان آنها را به پنج دسته تقسیم کرد:

۱- چهار کتاب بزرگ تعلیمی و نظری، همه به زبان عربی که در آنها ابتدا از فلسفه مشائی به آن صورت که توسط سهروردی تفسیر شده و تغییر شکل یافته بحث می‌شود، و سپس بر پایه همین فلسفه، حکمت اشراقی مورد تحقیق قرار می‌گیرد. این چهار کتاب عبارت است از: تلویحات، مقاومات، مطارحات که در هر سه، از تغییراتی که به فلسفه ارسطویی داده شده بحث می‌شود، و بالاخره شاهکار سهروردی حکمت‌الاشراق که مختص به بیان عقاید اشراقی است.

۲- رساله‌های کوتاه‌تری به فارسی و عربی که در آنها مواد چهار کتاب سابق به زبانی ساده‌تر و به صورت خلاصه توضیح شده است از این جمله است: هیاکل النور، الالواح العمدیة (اهداء شده به عمادالدین) که هر دو هم به عربی و هم به فارسی نگاشته شده، پرتوانه، فی اعتقاد الحکماء، اللمحات، یزدان شناخت، و بستان القلوب. این دو کتاب اخیر را به عین القضاة همدانی و سید شریف جرجانی نیز نسبت داده‌اند، و احتمال بیشتر آن است که از خود سهروردی باشد.

۳- حکایت‌های رمزی و اسراری یا داستان‌هایی که در آنها از سفر نفس در مراتب وجود و رسیدن به رستگاری و اشراق سخن رفته است. این رساله‌ها همه به فارسی است، ولی بعضی از آنها ترجمه عربی نیز دارد. از این جمله است: عقل سرخ، آواز پر جبرئیل، الغریبة، لغت موران، رسالة فی حالة الطفولية، روزی با جماعت صوفیان، رسالة

فی المعراج، و صفیر سیمرغ.

۴- تحریرها و ترجمه‌های و شرح‌ها و تفسیرهایی که بر کتاب‌های فلسفی قدیم‌تر و بر قرآن کریم و حدیث نوشته، مانند: ترجمه فارسی رساله الطیر ابن سینا، شرحی بر اشارات او، تألیف رساله فی حقیقه العشق که مبتنی بر رساله فی العشق ابن سیناست، و تفسیرهایی بر چند سوره از قرآن و بعضی از احادیث.

۵- دعاها و مناجات نامه‌هایی به زبان عربی که سهروردی آنها را الواردات و التقدیسات نامیده است.

همین مجموعه آثار و شرح‌هایی که در طول مدت هفت سده بر آنها نوشته شده، منبع اطلاع از عقاید مکتب اشراقی را می‌سازد، گنجینه‌ای از حکمت است که در آن رموزی از میراث‌های متعدد زرتشتی و فیثاغورسی و افلاطونی و هرمسی به رموز و تمثیلات اسلامی افزوده شده، چه سهروردی از منابع مختلف کسب فیض می‌کرده است. وی در این باره هیچ تردید نمی‌کرد که هر چه را ملایم و متناسب با نظر کلی خویش بیابد، از هر جا که باشد بپذیرد و در نظریه خویش وارد کند، ولی جهان وی نیز مانند جهان ابن عربی جهانی اسلامی است که بر افق آن بعضی از تمثیلات و رموز پیش از اسلام دیده می‌شود، همان گونه که کلیسای جهانی که دانه تشریح کرده است نیز کلیسایی مسیحی است که تزینهایی اسلامی و اسکندرانی بر آن قابل مشاهده است.^۱

شمس‌الدین محمد بن محمود اشراقی شهرزوری در کتاب تاریخ‌الحکمای خود موسوم به «نزهة الارواح و روضة الافراح» تاریخچه زندگانی و شرح حال و خصائل اخلاقی و مقام روحانی و فلسفی استاد خود شیخ شهاب‌الدین سهروردی را به تفصیل ذکر کرده و فهرستی از کتاب‌ها و رساله‌های فارسی و عربی و دیگر آثار و سخنان منظوم و منثور او را آورده است. شهرزوری در حدود چهل و چهار کتاب و رساله پارسی و عربی از آثار سهروردی را در فهرست خود یاد کرده است. جز اشعار متفرق و قصیده‌ها و نامه‌ها و سخنان منظوم و منثور پارسی و عربی او که از شمار مذکور بیرون است.^۲

۱- سه حکیم مسلمان، نگارش دکتر سید حسین نصر، ترجمه احمد آرام، صفحه ۶۶-۶۹.

۲- فلسفه در ایران باستان و مبانی حکمة الاشراق، تألیف سید محمد کاظم امام، صفحه سه مقدمه.

فهرست کامل آثار سهروردی

فهرست کامل آثار فارسی و عربی شهاب‌الدین یحیی سهروردی با استفاده از فهرست شهرزوری و مقایسه آن با فهرست (ریتز) در دائرةالمعارف اسلامی به شرح زیر آمده است:

- ۱- المشارع و المطارحات، در منطق، طبیعیات، الهیات.
- ۲- التلویحات.
- ۳- حکمة الاشراق، در دو بخش، بخش نخستین در سه مقاله در منطق، بخش دوم در الهیات در پنج مقاله. (این کتاب مهمترین تألیف سهروردی می‌باشد و مذهب و مسلک فلسفی او را به خوبی روشن می‌نماید)
- ۴- اللّمحات، کتاب مختصر و کوچکی در سه فن از حکمت، یعنی: طبیعیات، الهیات و منطق.
- ۵- الالواح العمادیه، در دانش‌های حکمت و اصطلاحات فلسفه.
- ۶- الهیا کل النوریه، یا هیا کل النور. این کتاب مشتمل بر آراء و نظریه‌های فلسفی می‌باشد، بر مسلک و ذوق اشراقی، سهروردی نخست آن را به زبان عربی نگاشته و سپس خود آن را به پارسی ترجمه کرده است.
- ۷- المقاومات، رساله مختصری است که سهروردی خود آن را به منزله ذیل یا ملحقات التلویحات قرار داده است.
- ۸- الرمز المومی (رمز مومی) هیچ یک از نویسندگانی که آثار و تألیف‌های سهروردی را یاد کرده‌اند از این کتاب نامی نبرده‌اند، جز شهرزوری که آن را در فهرست سهروردی آورده است.
- ۹- المبدء و المعاد. این کتاب به زبان پارسی است، و کسی جز شهرزوری از آن یاد نکرده است.
- ۱۰- بستان القلوب، کتاب مختصری است در حکمت، سهروردی آن را برای گروهی از یاران و پیروان مکتب خود به زبان پارسی در اصفهان نگاشته است.
- ۱۱- طوارق الانوار، این کتاب را شهرزوری یاد کرده، ولی ریتز از آن نام نبرده است.
- ۱۲- التنقیحات فی الاصول، این کتاب در فهرست شهرزوری آمده ولی ریتز از قلم انداخته است.

- ۱۳- کلمة التصوف. شهرزوری این کتاب را با این نام در فهرست خود آورده، و ریتز آن را به نام (مقامات الصوفیه) یاد کرده است.
- ۱۴- البارقات الالهیه، شهرزوری این را در فهرست خود آورده و ریتز از آن نام نبرده است.
- ۱۵- النفحات السماویة، شهرزوری در فهرست خود یاد کرده و ریتز نام آن را نیاورده است.
- ۱۶- لوامع الانوار.
- ۱۷- الرقم القدسی.
- ۱۸- اعتقاد الحکما.
- ۱۹- کتاب الصبر. نام این چهار کتاب اخیر در فهرست شهرزوری آمده و در فهرست ریتز دیده نمی شود.
- ۲۰- رساله العشق، شهرزوری این کتاب را بدین نام آورده است، ولی ریتز آن را به نام «مونس العشاق» یاد کرده است. این کتاب به زبان فارسی است.
- ۲۱- رساله در حالة طفولیت، این رساله به زبان فارسی است، شهرزوری آن را یاد کرده و ریتز آن را نیاورده است.
- ۲۲- رساله المعراج، این رساله نیز به زبان پارسی است، در فهرست شهرزوری آمده و ریتز از آن نام نبرده است.
- ۲۳- رساله روزی با جماعت صوفیان، این رساله نیز به زبان پارسی است، در فهرست شهرزوری آمده و از ریتز فوت شده است.
- ۲۴- رساله عقل، این رساله نیز به زبان فارسی است، در فهرست شهرزوری آمده، و در فهرست ریتز دیده نمی شود.
- ۲۵- شرح رساله «آواز پر جبرئیل» این رساله هم به زبان فارسی است.
- ۲۶- رساله پرتونامه، مختصری در حکمت به زبان پارسی است، که سهروردی در آن به شرح بعضی اصطلاحات فلسفی پرداخته است.
- ۲۷- رساله لغت موران، داستانهای است، رمزی که سهروردی آن را به زبان پارسی نگاشته است.

۲۸- رسالة غربة الغربية، شهرزوری این را به همین نام یاد کرده است، اما ریتز آن را به نام (الغربة الغربية) آورده است، داستانی است که سهروردی آن را به رمز به عربی نگاشته و در نگارش آن از رسالة (حی بن یقظان) ابن سینا مایه گرفته، و یا بر آن منوال نگاشته است.

۲۹- رسالة صغیر سیمرغ، که به پارسی است.

۳۰- رسالة الطیر، شهرزوری نام این رساله را چنین نگاشته، ولی ریتز نام آن را: (ترجمة رسالة طیر) نوشته است. این رساله ترجمه پارسی رسالة الطیر ابن سینا می باشد که سهروردی خود نگاشته است.

۳۱- رسالة تفسیر آیات من کتاب الله و خبر عن رسول الله، این رساله را شهرزوری یاد کرده و ریتز از آن نام نبرده است.

۳۲- التسییحات و دعوات الکواکب. شهرزوری این کتاب را به همین نام در فهرست خود آورده، اما در فهرست ریتز کتابی بدین نام نیامده است. ریتز مجموعه رساله ها و نوشته های سهروردی را که در این نوع بوده یکجا تحت عنوان (الواردات و التقديسات) در فهرست خود آورده است و احتمال داده می شود که کتاب التسییحات... نیز جزء مجموعه مزبور باشد.

۳۳- ادعية متفرقة. در فهرست شهرزوری آمده است.

۳۴- الدعوة الشمسية. شهرزوری از این کتاب یاد کرده است.

۳۵- السراج الوهاج. شهرزوری این کتاب را در فهرست خود آورده است، اما خودش درباره صحت نسبت این کتاب به سهروردی تردید نموده است، زیرا می گوید: (والاظهرانه ليس له) درست تر آنست که این کتاب از او نباشد.

۳۶- الواردات الالهية به تحيرات الكواكب و تسييحاتها. این کتاب تنها در فهرست شهرزوری آمده است.

۳۷- مكاتبات الى الملوك و المشايخ، این را نیز شهرزوری نام برده است.

۳۸- كتاب في السيمياء. این کتاب ها را شهرزوری نام برده، اما نام های ویژه آنها را تعیین نکرده و نوشته است این کتاب ها به سهروردی منسوب می باشد.

۳۹- الالواح. این کتاب را شهرزوری یک با (شماره ۵) در فهرست خود یاد کرده که

به زبان عربی است و اکنون بار دوم در اینجا آورده است که به زبان پارسی است (سهروردی خود این کتاب را به هر دو زبان نگاشته یا به یک زبان نگاشته و سپس به زبان دیگر ترجمه کرده است).

۴۰- تسیحات العقول و النفوس و العناصر. تنها در فهرست شهرزوری آمده است.

۴۱- الهیا کل. این کتاب را شهرزوری در فهرست خود یک بار به نام (هیا کل النور) یاد کرده و می‌گوید به زبان عربی است و بار دیگر به عنوان الهیا کل آورده و می‌گوید به زبان فارسی است. این را نیز سهروردی خود به هر دو زبان پارسی و عربی نگاشته است.

۴۲- شرح الاشارات. پارسی است. تنها در فهرست شهرزوری آمده است.

۴۳- کشف الغطاء لاخوان الصفا. این کتاب در فهرست ریتز آمده و در شهرزوری مذکور نمی‌باشد.

۴۴- الکلمات الذوقیه و النکات الشوقیه، یا: «رسالة الابراج» این کتاب نیز تنها در فهرست ریتز آمده است.

۴۵- رساله (این رساله عنوان ندارد) تنها در فهرست ریتز آمده است. ریتز نوشته است: موضوعهائی که در این رساله از آنها بحث شده عبارت است از: جسم، حرکت، ربوبیه (الهی) معاد، وحی و الهام.

۴۶- مختصر کوچکی در حکمت: شهرزوری این را یاد نکرده و در فهرست ریتز آمده است و می‌گوید: سهروردی در این رساله از فنون سه گانه حکمت یعنی: منطق، طبیعیات و الهیات بحث می‌کند.

۴۷- شهرزوری و ریتز منظومه‌های کوتاه و بلند عربی از سهروردی نقل کرده‌اند که در موضوع‌های فلسفی و اخلاقی یا عرفانی می‌باشد. نظیر قصیده عربی مشهور ابن سینا: سقطت الیک من... که مطلع یکی از آنها این بیت می‌باشد.

ابداً تحن الیکم الارواح و وصالکم ریحانها و الروح^۱

شهرزوری نوشته است که شیخ شهاب‌الدین یحیی سهروردی بر سبیل تفنن به فارسی نیز شعر می‌گفته است و این رباعی در تذکرها^۲ از او مشهور است:

۱- نقل از دائرة المعارف الاسلامیه، حرف س، صفحه، ۳۰۵ تا ۳۰۷.

۲- ریاض العارفین رضاقلی‌خان هدایت، صفحه ۳۶۲. علاوه بر آن در متن رساله‌های فارسی نیز به

هان، تا سر رشته خرد گم نکنی خود را ز برای نیک و بد گم نکنی
 رهرو توئی و راه توئی منزل تو هشدار که راه خود به خود گم نکنی

اظهار نظر دیگران درباره سهروردی

سهرزوری لختی از فضائل و کمالات شهاب‌الدین یحیی سهروردی این نابعه کم‌نظیر ایرانی را بر شمرده و نوشته است: بیشتر مردم که از فهم حقایق مقاصد او عاجز ماندند زبان به طعن او گشادند و وی را به کفر نسبت کردند و لیکن او از این نسبت‌ها بری است، و او دارای حکمت ذوقی و بحثی هر دو است، اگرچه دیگران پیش از وی از طریق کشف از ظواهر به حقایق راه یافته‌اند مانند ابویزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج و شیخ ابوالحسن خرقانی، و لیکن آنها در حکمت بحثی نظری نداشتند و گوید از شهاب‌الدین سؤال کردند فخرالدین رازی را که از مخالفان فلسفه بوده، چگونه یافتی؟ گفت: ذهنش را مشوش دیدم. از طرف دیگر از فخرالدین رازی پرسیدند که شهاب‌الدین سهروردی را چگونه دیدی؟ گفت: ذهنش مشتعل است از زیادتى ذکا و هوش^۱ و هم از شهاب‌الدین سهروردی پرسیدند، تو افضلی یا ابوعلی سینا، گفت: در حکمت بحثی با او برابر یا بالاتر، و لکن در حکمت ذوقی از او افضل^۲ این خلکان در ضمن بیان شرح احوال شهاب‌الدین یحیی سهروردی داستان‌های خارق‌العاده از قول افراد به او نسبت داده و می‌نویسد:

... و او را در نظم و نثر نازکی‌هاست و حاجت به اطالۀ ذکر نیست. مذهب وی شافعی بود و او را به لقب المؤید بالملکوت می‌خواندند و به انحلال عقیده و تعطیل متهم بود و به مذهب حکیمان متقدم می‌رفت و بدین اشتها یافته و چون به حلب رسید به سبب همین عقاید و ظاهر شدن بدی مذهب وی بر فقیهان، آنان به قتل او فتوی دادند و شیخ

مناسبت اشعاری از خود نقل کرده است.

۱- لغت‌نامه دهخدا، حرف الف، صفحه ۷۱۱.

۲. به طوری که نوشته‌اند، چند سالی پس از مرگ سهروردی نسخه‌ای از کتاب تلویحات او را به فخرالدین رازی دادند، آن را بوسید و به یاد دوست قدیم مدرسه خود که راهی چنان مخالف راه وی برگزیده بود اشک از دیده فرو ریخت.

زین الدین و مجدالدین پسران حمید از دیگر عالمان در قتل وی تعصبی سخت نمودند. وی با علم بسیار و عقل قلیل بود و گویند آنگاه که به قتل خویش یقین کرد بیشتر بدین شعر تمثل می‌جست:

اری قدمی اراق دمی و هان دمی فها ندمی

و قتل وی به روزگار دولت ملک‌الظاهر صاحب حلب پسر سلطان صلاح‌الدین بود و او به امر پدر، سهروردی را در پنجم رجب سال ۵۸۷ هجر در قلعه حلب به سی و هشت سالگی به خبه (خفه) بکشت، و قاضی بهاء‌الدین، معروف به ابن شداد قاضی حلب در اوائل کتاب سیره، صلاح‌الدین را به حسن عقیدت می‌ستاید و می‌گوید: او در بزرگداشت شعائر دین اکتار می‌کرد... چنان‌که پسر خویش صاحب حلب را امر داد تا جوان مشهور به سهروردی را به قتل رساند و او به امر پدر، سهروردی را بکشت، و جسد او چندین روز به دار آویخته بود^۱ و سبط ابن جوزی از ابن شداد آرد که به روز جمعه سلخ ذی حجه سال ۵۸۷ هجری پس از نماز سهروردی را مرده از حبس بیرون آوردند و اصحاب او پیراکنند.

ابن خلکان گوید، من سال‌ها به اشتغال علم در حلب به سر بردم و مردم آن شهر را درباره این مرد، متخلف‌العقیده یافتیم و هر کسی بر طبق هوای خویش چیزی می‌گفت. پاره او را به زندقه و الحاد نسبت می‌کردند و برخی معتقد بودند که او از صالحان و از اهل کرامات بود و می‌گفتند، شواهدی پس از مرگ او بر صلاح عقیدت وی به دست آمد، لکن بیشتر مردم او را ملحد و بی‌اعتقاد می‌شمردند و برخی مرگ او را در سال ۵۸۸^۲ گفته‌اند و درست نیست.^۳

در فروردین سال ۱۳۷۶ خورشیدی ضمن سفر به کشور سوریه و دیدار از شهر دمشق آرامگاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق) را که به صورت بسیار ساده و

۱. به نظر نگارنده، طبق سوابق و رسوم آن عهد که این قبیل اعدام‌ها جهت آگاهی و عبرت عموم مسلمانان انجام می‌گرفته و صحنه‌های زیادی از آنها در پنج مجلد تاریخ نهضت‌های ملی ایران، تألیف نگارنده آمده است این خبر باید درست باشد.

۲. رضاقلی خان هدایت نیز در کتاب ریاض‌العارفین مرگ شهاب‌الدین یحیی سهروردی را در سال ۵۸۷ هجری و مدت عمرش را ۸۸ سال نوشته، که مدت عمرش درست نیست.

۳. لغت‌نامه دهخدا، حرف الف، صفحه ۷۱۰ و ۷۱۱.

بی‌پیرایه و غریبانه و گمنام در گوشه‌ای از شهر حلب قرار داشت زیارت کردم و از فرط تأثر اشعار زیر را تحت عنوان «اشکی بر مزار شیخ اشراق» سرودم که همراه با مقاله‌ای در مجله کهکشان به چاپ رسید، و از مسئولین دولت ایران خواسته شد که آرامگاهی شایسته این حکیم نامدار ایرانی در آنجا بنا کنند، که متأسفانه تاکنون اقدامی به عمل نیامده است.

اشکی بر مزار شیخ اشراق در حلب

سفری زشوق کردم به هوای عشق جانان
که بیابم از حقیقت اثری به کوشش جان
به دمشق بقعه‌هایی زطلا و نقره دیدم
که بنا نموده ایران، به ندای اهل ایمان
زدمشق ره سپردم به حلب که باز یابم
اثری زسهروردی که بود شۀ شهیدان
همه جا به هر گذاری خبری گرفتم از او
که هم اوست فخر ایران و جهان، به شوکت و شان
زپی مزار پاکش که بود سریر دانش
چه تلاشها نمودم که بیابمش به عنوان
زگروه رهنمایان همه بی‌خبر زحالش
که مزار او در آنجا به لثامت است پنهان
زاهالی حلب کس خبری نداشت از وی
به هزار رنج و زحمت اثری گرفتم از آن
چو به پای سر دویدم، سر خاک او رسیدم
چه بگویمت چه دیدم، شدم از نظاره پژمان
چه مزار خوار و زاری که دلم گرفت آنجا
بنشستم از تحسّر بفشاندم اشک حرمان

نه جلالِ بارگاهی، نه هجوم زائرانی
 چو غریب بینوائی که فتاده او به زندان
 چه وجود نازنینی که نظیر او نباشد
 به محیط فضل و دانش به جهان عشق و عرفان
 چه کس آنکه جان خود را پی حق بداد و هرگز
 به هراس در نیفتاد و نمود نقش ایران
 به دلِ حزین بگفتم که مزار او در اینجا
 نبود، بود درونِ دلِ مردمِ سخندان
 به درونِ حزن و حسرت به دلِ آمدم پیامی
 که نوید بخش جان شد، به میان آه و افغان
 چه غم اینکه در مزارش نبود فروغِ شمع
 که جهان علم و حکمت ز جمال اوست رخشان
 چو به شرق و غرب عالم نگری عیان ببینی
 که وجود اوست تابان و مقام اوست شایان
 بسر و دم این چکامه به غریبی شهیدی
 که «رفیع» جاودان است و بزرگ مرد ایران
 شهر حلب، فروردین سال ۱۳۷۶ خورشیدی
 (رفیع)

شاهکار سهروردی

در میان همه آثار و تألیف‌های شهاب‌الدین یحیی سهروردی کتاب «حکمت‌الاشراق» بزرگترین و مهم‌ترین اثر وی می‌باشد. این کتاب در حد خود یک شاهکار بی‌نظیر و بی‌مانند فکری به شمار می‌رود. زیرا او زبده و نخبه اصول و مسائل حکمت اشراقیان، فلسفه پارسیان را به ذکر منابع، گرد آورده است.^۱

حکمت شرقیان یعنی فلسفه عالی پارسیان، در دوران بعد از اسلام مدت شش سده در اثر توجه زیاد بیشتر عالمان اسلامی به فرهنگ سامی در یوتۀ فراموشی و در سراسیمه‌گی و نابودی افتاده بود، سهروردی با گرد آوردن آن در این کتاب زندگی نوین به آن بخشید و روحی تازه در تاریخ فلسفه اسلامی دمید. فلسفه پارسیان یا حکمت شرقیان فصلی از فرهنگ خالص ملی ایران است و نتیجه و ثمر ارزنده فکری آن از روح و اندیشه و خرد ایرانیان اندیشمند ریشه گرفته و در تاریخ بشری جلوه کرده و همواره بالیده است. از این روی وجود این فلسفه با زندگی و مرگ ملیت ایرانی همراه و همگام می‌باشد. کتاب حکمت‌الاشراق یگانه کتاب مفصل در فلسفه اشراقی است و باید آن را (التعلیم‌الاول) نامید.

سهروردی خود در مورد وجه تسمیه کتاب حکمت‌الاشراق می‌نویسد: به دو علت آن را حکمت‌الاشراق گفته‌ام: نخست آنکه این نوع از فلسفه بر پایه و بر شالوده اشراقات نفسانی بنیاد گردیده است. پس حکمت اشراقی است.

دوم آنکه این مکتب فلسفی از آن شرقیان یعنی: پارسیان می‌باشد یا به سخن دیگر این مکتب فلسفی از آن حکما و فیلسوفان سرزمین اشراق شمس و کشور دمیدن خورشید می‌باشد^۲ یعنی فلسفه شرقیان.

۱- فلسفه در ایران باستان و مبانی حکمت‌الاشراق، تألیف سید محمدکاظم امام، صفحه ۴۴ دیباچه.

۲- درباره ارتباط و اشتیاق بیش از حد تصور جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) به شمس تبریزی و لغت شمس که به طور اعم و تلمیح و تشبیه و تجسم ذهنی این عارف بزرگوار ایرانی است و خود بحث بسیار دلکش و جالب توجه است به تأثیر آئین مهر در عرفان ایران، در کتاب «سهروردی، شهید فرهنگ ملی ایران» و کتاب مولانا از بلخ تا قونیه، تألیف نگارنده «رفیع» مراجعه شود.

در روزگار باستان مردم یونان وقتی به طور مطلق می‌گفتند، شرقیان، مقصودشان، پارسیان بوده است. بنابراین حکمت شرقیان یعنی حکمت پارسیان به طوری که می‌دانیم دست تطاول و ستم حوادث روزگار در سده هفتم میلادی آثار مکتب فلسفه پارسیان و حکمت اشراقیان را تباہ کرد، و آنچه که از طوفان حوادث رسته بود، در گوشه و کنار این مملکت پراکنده شد و بی‌استفاده در زیر زمین‌ها و سرداب‌های منازل به صورت ورق‌های درهم ریخته باقی ماند و تنها به اعتبار قدمت و یادگار و یادبود نیاکان از آنها نگاهداری می‌شد، و در سیر مدت ششصد سال از آن همه آثار فکری و نبوغ بشری فقط گاه به صورت بارقه‌ی تمثیلی و کلمات و گفتار تشبیهی و رمزی و کنایه‌ای از زبان چند تن از عارفان بزرگ و نادرالوجود دوران گذشته همچون سلطان‌العارفین بایزید بسطامی در سده سوم هجری و شیخ‌ابوالحسن خرقانی در اواخر سده چهارم و آغاز سده پنجم هجری شنیده شد. تا اینکه در نیمه دوم سده ششم هجری از سرزمین آذرآبادگان یعنی از شهرک سهرورد از توابع زنجان (زنگان) جوانی هوشمند و نابغه‌ای جستجوگر و دانش‌گستر و بی‌باک پرده از رخ این مکتب فلسفی ملی ایران برگرفت، آن را از نو زنده کرد و با تلفیق به اعتقادات اسلامی روحی تازه در آن دمید.

از حکمت اشراق یا فلسفه ایرانیان در سده‌های نخستین اسلامی تا زمان سهروردی نام و نشانی نبود، جز برخی مسائل بسیار کم‌رنگ که در کتاب‌های مشائیان به ویژه در کتاب‌های ابوعلی سینا آن هم در آثار آخر عمر به صورت غیرکامل می‌توان دید، به طور پراکنده وجود داشت.

از آنجائی که فلسفه و فرهنگ اصیل هر ملتی جلوه‌گاه روح و نماینده و نمایانگر خصائص ذاتی و نژادی و خصائل مردم آن مرز و بوم می‌باشد، و هیچگاه در سیر ادوار تاریخ و در اثر مرور زمان از بین نخواهد رفت، این فرهنگ نیز ناگزیر با در نظر گرفتن موقعیت فکری و سیاسی به ادامه راه و همچنین پیشرفت خود در تاریخ و فرهنگ اسلامی پرداخت و به صورت‌های مختلف جلوه کرد، نخستین تجلی فلسفی اشراق ظهور تصوف و عرفان می‌باشد که جریان آن در تاریخ عرفان و عارفان ایرانی به تفصیل آمده است، و در نتیجه گروهی از ایرانیان پاک‌نژاد و اصیل با سرهای پرشور، و دل‌های پردرد و سینه‌های چاک‌چاک و برافروخته، از مظالم اقوام غالب بر ایران، به عشق

خصائص نژادی و خصائص روحی ملی ایرانی که به طور خیلی طبیعی و خودکار ناخودآگاه بر نهاد و سرشت ایشان الهام می‌گردید از ترس عمال بی‌انصاف و سخت‌گیر بیگانه به طور نهانی به فعالیت فکری زیرزمینی و رمزی و اشاره‌ای و تمثیلی در این زمینه مشغول شدند. آنان غالباً افرادی بی‌سواد بودند و از دانش‌ها بهره‌ای نداشتند، اما فلسفه اشراقی که فصل نخستین روح فرهنگ عمومی ملی ایرانی است، بر شالودهٔ ورزش‌های روانی یعنی «بینش» بنیاد گردیده است، راهنمای بزرگ آنان در این راه بود و به دانش اکتسابی نیاز نبود. به همین جهت به طوری که نوشته‌اند بزرگترین عارفان صاحب کرامت و نامی ایرانی در سده‌های نخستین اسلامی مانند سلطان‌العارفین بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی و حتی شمس تبریزی راهبر و مراد و مقتدای جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) اُمی و بی‌سواد بوده‌اند. آنان بی‌پروا می‌گفتند:

عشق سر نیست که جبریل درو محرم نیست

عشق رمزی است که جز سرِ حقش همدم نیست

آن گروه به صرف الهام طبیعت و انگیزهٔ نهاد و آوای سرشت خود به سرودن حماسه‌هائی پرداختند، و به یاد روزگاران فرخندهٔ گذشته هر چه توانستند از نام‌ها و اصطلاحات فلسفی در آنها به کار بردند، بی‌آنکه از پیوستگی یا از هم‌گسستگی و مهجوری یا نامفهومی و کفرآمیزی آنها باک داشته باشند. طوفان عشق به فضائل نژادی و خصائل باستانی در اندرونشان غوغا می‌کرد. ولی با در نظر گرفتن اوضاع سخت سیاسی و اختناق فکری در سده‌های نخستین اسلامی که در دو مجلد تاریخ نهضت‌های ملی ایران «از حمله تازیان تا سقوط عباسیان» و تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان به تفصیل آمده است. این برگزیدگان بزرگ ایرانی از بیم فرمانروایان متعصب و قدرتمند تازی و سرسپردگان و طرفداران و حامیان افکار خشک سامی، ناگزیر به رازگوئی و تمثیل و تلمیح و تشبیه و بیان داستان‌های پرمعنای فوق عادت بشری (شطحیات) می‌پرداختند و بدین ترتیب به هر وسیله‌ای که بود نام و اصطلاحی از فلسفه مواج و پرجلای ایران باستان (فلسفه اشراق) را در پیکر یک گفتهٔ عارفانه و یا یک مصراع عاشقانه و یا یک بیت پندآموز می‌گنجاندند. و بدین ترتیب یک شطح عرفانی یا یک گفتار صوفیانه و یک

قطعه حماسی روحی فلسفی اشراقی بینشی به وجود می‌آمد.^۱

بی‌تردید این بینش گرایان، مظهر روح ملی و نمودار جلوه و جلال ملیت ایرانی و بارقه یک ستاره درخشان و تابشی از یک خورشید «شمس» پنهان بودند که ابرهای تیره و تار کوته فکری و تعصب نژادی و دینی قوم غالب آن را پوشانیده بود، ولی در اثر شدت و قدرت و اهمیت وجودی و همچنین نورانیت ازلی خود همواره از پشت این ابرهای تیره و تار که بدبختانه گذشت سده‌ها بر پنهانی آن بیشتر کیمک می‌کرد، گاه و بیگاه چشمک می‌زد و تابشی از انوار دل‌افروز خود را به دل مشتاقان راه حقیقت می‌افکند، و آتش جاوید اشتیاق در اندرونشان برمی‌افروخت و در نتیجه همه آنان را در راه عشق و آرزومندی به طلوع خورشید تابان عرفان و وصال شمس نورانی فلسفی و حکمت اشراق در رقص و پایکوبی و دست‌افشانی (سماع) می‌افکند، همچنان که جلال‌الدین مولوی بلخی عارف بزرگ ایرانی در سده هفتم هجری که بنا به نوشته دولتشاه سمرقندی هنگام مهاجرت بهاء‌الدین ولد پدر مولانا جلال‌الدین بلخی از خراسان و عبور از نیشابور، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری یکی از حاملان بزرگ فلسفه اشراق در سده ششم هجری کتاب «اسرارنامه» خود را به او هدیه کرد^۲ و به مولانا بهاء‌الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند»^۳ یک عمر در زیر لفافه دلنشین لغت «شمس» که آن را به ظاهر نام مستعار مراد و مقتدای فکری خود شمس‌الدین محمد تبریزی می‌دانست و به انگیزه این هدف نورانی آریائی مهمترین و عالی‌ترین هدف نهضت تصوف و عرفان و حکمت ایرانی را برای جهانیان بازگو کرد و در این راه به استاد آثار گرانهای فکری وی که به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده و مورد توجه واقع گردیده است تا سر حد توفیق

۱- نگارنده این بحث بسیار عالی انسانی را در کتابی زیر عنوان (سیر اندیشه انسان سالاری در ایران) تألیف کرده و در سال ۱۳۸۱ خورشیدی از طرف مؤسسه پژوهشی و انتشاراتی کومش در تهران چاپ و منتشر شده است.

۲- تذکره دولتشاه، چاپ لیدن، صفحه ۱۹۳.

۳- همانطور که در ورق‌های پیش نوشته شد، جامی در نفحات الانس گوید که جلال‌الدین رومی (بلخی) گفته، نور منصور (حسین بن منصور حلاج) بعد از صد و پنجاه سال به روح فریدالدین عطار نیشابوری تجلی کرد و مربی او شد. این نکته را مؤلفان هفت اقلیم و بستان السیاحه و سفینه‌الاولیاء و خزینة‌الاصفیاء و روز روشن نیز آورده‌اند (جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری) نگارش سعید نفیسی، صفحه ۴۹.

نهائی پیش رفت. آیا این آتشی که عطار از آن نام برده است که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در دل سوختگان عالم خواهد انداخت. آتشی غیر از روشنائی و نور فلسفی اشراق می‌تواند باشد؟ بدین ترتیب هنگامی که به طور خیلی عمیق و دقیق به مطالعه می‌پردازیم می‌بینیم که سیر انتقال اندیشه والای ایرانی از دوران باستان تا کنون هیچگاه از هم نگسیخته است منتهی همانطور که نوشته شد گاه به علت موقعیت سیاسی و فکری به طور پنهانی به صورت‌های مختلف (جوانمردان و غیره) برای خواص، و گاه با وزش نسیم‌های آزادی و یا از خودگذشتگی و دلاوری و جانبازی بزرگان اندیشه در ایران آشکارا به راه بی‌زوال خود ادامه داده است.

بدین تفسیر بی‌تردید، بین (اسرارنامه) عطار نیشابوری در سده ششم هجری و تخلص شعری حاجی ملاهادی سبزواری «اسرار» فیلسوف شیعه مذهب اشراقی در سده سیزدهم هجری که با آگاهی بر چگونگی سیر اندیشه فلسفی ایرانیان برای خود برگزیده است، هم‌پیمانی و هم‌بستگی معنوی ناگسستنی مشاهده می‌شود.

آیا این اسرار «حقیقت سری» چیست؟ و چرا می‌باید به صورت پنهانی بین روشنفکران واقعی این سرزمین نسل بعد نسل انتقال یابد؟! خود مسئله‌ایست که پایه و مایه تاریخ عرفان و عارفان ایرانی یا سرنوشت «پیران حقیقت در جهان معرفت» می‌باشد که شیوه‌ای بسیار والا و قابل توجه و مفید برای نوع بشر تشخیص داده شده است. شهاب‌الدین یحیی سهروردی یعنی این نابغه کم‌نظیر ایرانی به نحوی که دیدیم کشته شد و جسد شریف او دیرزمانی بر فراز دار بماند، وی در شهر حلب غریب بود، پارسی‌زبان و پارسی‌نژاد بود، در آن شهر بی‌کس بود، قوم و بستگان و خویشاوندانی نداشت که از او در برابر آن دشمنان انسانیت که زیر عنوان حمایت از دین و خداشناسی، خداشناس بودند، دفاع کند، دستش از سیم و زر تهی بود، اصحاب و یاران او مشتی دانشجویان و اهل فضل و دانش بودند که باید آنان را دانشی مردان تهی دست نامید. داشتن عقاید حکیمان آن هم عقاید و افکار حکما و فلاسفه پارس و تصریح به نام ایشان، و بدتر از همه داشتن آرمان حکومت فکری جهان (برای ایرانیان) وجود سهروردی جوان پرشور و دانشمند و حساس با چنین وضع فکری میان مشتی بی‌سواد متعصب و نادان و کینه‌توز سبب شد که سرانجام بر او رشک بردند و او را به طوری که

در ورق‌های گذشته در این مقاله نوشته شد به شهادت رسانیدند. به سخن دیگر سهروردی قربانی دانش زیاد خود و عشق به گسترش آن گردید. و او فلسفه پارس را در کالبد (حکمة الاشراق) زنده کرد، زیرا فلسفه پارسیان سرلوحه و فصل اول کتاب فرهنگ ملی ایران باستان بود، فلسفه تجلی روح ایرانی بود، احیای آن احیای ملیت بود و این چیزی بود که قوم بیگانه غالب و حامیان پست آنان سخت با آن در پیکار بودند.

چه بسیار کتابها و رساله‌ها و مقاله‌ها در فلسفه مشائیان از زبان‌های سریانی و یونانی ترجمه و نقل شد، اما هیچ کتاب یا رساله در فلسفه اشراق ترجمه نگردید و اگر هم ترجمه و نقلی به عمل آمد به زودی از میان رفت، مانند بیماری دیگر از آثار بزرگان قوم پارس که پایمال تعصب‌ها و کینه‌توزیها گردید. کجاست ترجمه‌های کتابهایی که ابن‌ندیم در الفهرست آورده است؟ کجاست کتابهایی که ابن مسکویه بسیار مطالب فلسفی و اجتماعی و اخلاقی از آنها گرفته و نقل کرده است؟ کجاست کتابهایی که ابن قتیبه در عیون الاخبار و دیگر اثرهای خود فصل‌های مبسوط و سخنان دور و درازی را از آنها یاد کرده و یا رونویسی کرده است؟ کجاست کتاب تاریخ مفصل و مصوری که مسعودی در مروج الذهب از آن سخن رانده و خود دیده است؟ کجاست ترجمه‌های خدای نامک، کارنامک، تاج نامک و...؟ و کجاست کتاب بزرگ آیین چند هزار صفحه‌ای. اینها اندکی بود از بسیاری که برای نمونه گفته شد، ترجمه‌های آنها از میان رفت یا درست‌تر بگوئیم از میان بردند! به هر حال خزانی بود خانمان سوز که برگ و بار تمدن و فرهنگ باستانی ایران را به باد داد^۱ و ساقه و ریشه این درخت تناور را در مدت شش سده تسلط قاهرانه نابود کرد، ولی همانطور که دیدیم در این مدت از کنار همان ریشه‌های مقاوم جوانه‌هایی سر برآوردند که نماینده و نمایانگر اصالت و مقاومت روح ملی ایرانی بودند، خوشبختانه با ظهور چهره درخشان شهاب‌الدین یحیی سهروردی زنده کننده اندیشه و فلسفه ایران باستان که خود آن را فلسفه اشراق نامید، درخت کهن و ریشه‌دار فلسفه ایران باستان آبیاری گردید و ساقه‌های آن با پیوندی نوین که بر آن زده شد در اندک زمان رشد و نمو کرد و سایه و ثمر داد.

۱- فلسفه در ایران باستان و مبانی حکمت الاشراق، تألیف سید محمدکاظم امام، صفحه ۴۷ دیپاچه.

منابع حکمت اشراق

منابعی که سهروردی از آنها عناصری را بیرون آورد و حکمت اشراقی خویش را ترکیب کرد، مقدم بر همه آثار عارفان ایرانی، به ویژه نوشته‌های حلاج و غزالی است که مشکوة الانوار غزالی تأثیر مستقیمی بر ارتباط میان نور و امام بدان گونه که سهروردی فهم کرده، داشته است. منبع دیگر، فلسفه مشائی اسلامی و به ویژه فلسفه ابن سیناست^۱ که سهروردی برخی از آنها را مورد انتقاد قرار داده، ولی آن را برای فهم مبانی اشراق ضروری دانسته است. از منابع پیش از اسلام از مکتب‌های فیثاغورسی و افلاطونی و نیز هرمسی به آن صورت که در اسکندریه وجود داشت، و بعدها توسط صابئین حران محفوظ ماند و انتشار یافت (زیرا آنان آثار هرمسی را همچون کتاب آسمانی خود تصور می‌کردند). کمال استفاده را کرده است. در ماورای این منابع یونانی و (مدیرانه‌ای) سهروردی به حکمت ایرانیان قدیم توجه کرد که خود در صدد زنده کردن آنها بود و حکیمان ایشان را وارث مستقیم حکمتی دانست که از طریق وحی به ادریس نبی یا اخنوخ (به عبری انوخ) پیغمبر پیش از طوفان نازل شده، و دانشمندان مسلمان او را با هرمس یکی می‌شمردند. در توجه به مذهب زرتشتی، سهروردی بیشتر به جنبه رمزی نور و ظلمت و فرشته‌شناسی نظر داشته و بسیاری از اصطلاحات خود را از همانجا گرفته است. ولی سهروردی به خوبی نشان داده است که ثنوی و دوگانه پرست نبوده و غرضش آن نبوده است که از تعلیمات ظاهری زرتشتیان پیروی کند، بلکه خود را با گروهی از حکیمان ایران یکی می‌داند که اعتقادی باطنی مبتنی بر وحدت مبدأ الهی داشتند که به عنوان سنتی نهایی و سرّی در مذهب زردشتی وجود داشته است. چنانکه خود وی نوشته است: «در میان ایرانیان قدیم گروهی از مردمان بودند که به حق رهبری می‌کردند و حق آنان را در راه راست رهبری می‌کرد، و این حکیمان باستانی به کسانی که خود را مغان می‌نامیدند شباهت نداشتند، حکمت متعالی و اشراقی آنان را که در حالات و تجربیات روحانی افلاطونی و اسلاف وی نیز گواه بر آن بوده است، ما دوباره

۱- سهروردی، در آغاز داستان غربت غربیه نوشته است که ابن سینا به سرچشمه‌های حکمت اشراق رسیده ولی به طور کامل به اکتشاف آن توفیق نیافته بوده است.

در کتاب حکمت الاشراق زنده کرده ایم^۱.

با وجود این نباید چنین پنداشت که سهروردی با بهره‌برداری از این همه منابع مختلف نوعی مکتب التقاطی تأسیس کرده است. بلکه وی خود را کسی می‌داند که آنچه را که «حکمة اللدینه» و «الحکمة العتیقه» نامیده از نو حالت وحدتی بخشیده است. وی چنان معتقد بود که این حکمت کلی جاودان است که به صورت‌های مختلف در میان هندیان و ایرانیان و بابلیان و مصریان و نیز در میان یونانیان تا زمان ارسطو وجود داشته است. حکمت ارسطو در نظر سهروردی آغاز فلسفه یونانی نبوده بلکه پایان آن بوده است، و به عقیده وی ارسطو با محدود کردن حکمت به جنبه استدلالی، میراث قدیمی را به نهایت رسانیده است.

تصورى که سهروردی از تاریخ فلسفه داشت خود نیز جالب توجه فراوان است، چه جنبه اساس حکمت اشراق را نشان می‌دهد. بنا بر نظر سهروردی و بعضی از نویسندگان قرون وسطایی دیگر، حکمت یا حکمت الهی از جانب خداوند و از طریق وحی به ادريس پیغمبر یا هرمس رسیده و ادريس را در سراسر قرون وسطی در شرق و در بعضی از مکتب‌های غرب مؤسس فلسفه و علوم می‌شمردند. حکمت پس از آن به دو شاخه متقسم شد که یکی از آنها به ایران آمد و دیگری به مصر رفت. از آنجا به یونان راه یافت و سپس وارد تمدن اسلامی شد. سهروردی مهمترین سلف بلاواسطه خود را در جهان اسلامی فیلسوفان معروف نمی‌دانست، بلکه نخستین عارفان می‌دانست. در یکی از نوشته‌های خود از رؤیائی حکایت می‌کند که در آن با مؤلف کتاب اثولوجیای ارسطو که وی آن را از ارسطو می‌دانست و در واقع از فلوطین است روبه‌رو شده و از او پرسیده است که آیا مشائیین چون فارابی و ابن‌سینا را می‌توان فیلسوف واقعی در اسلام دانست یا نه؟ ارسطو در جواب وی گفته است که (یک در هزار هم چنین نیست) بلکه حکیمان واقعی ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری بوده‌اند.

نظر سهروردی را درباره انتقال این حکمت کلی جهانی به وسیله سلسله حکیمان باستانی، که بعضی از ایشان حکیمان و پادشاهان باستانی ایران بوده‌اند، از نوشته وی در

۱- کلمة التصوف نسخه کتابخانه راغب، استانبول، شماره ۱۴۸۰، ورق ۴۷۰.

پایان کتاب: (المشارع والمطارات) می‌توان فهمید که می‌گوید: «و اما نورطامس که موت اصغر^۱ سوق می‌دهد، آخرین کسی که از آن به درستی خبر داد از یونانیان حکیم بزرگوار افلاطون بود. و از بزرگان این راه که نامش در تاریخ مانده هرمس است. و از فارسیان، مالک زمین کیومرث و از پیروان او، فریدون و کیخسرو بودند، اما انوار سلوک در این روزگاران نزدیک، پس خمیره فیثاغوریان به برادر اخیمی (ذوالنون مصری) و از او به سیار تستر (شوستر) (ابوسهل) و پیروان او رسید.

و اما خمیره حکیمان خسروانی در سلوک، به سیار بسطام (بایزید) رسید و پس از او به جوانمرد بیضاء (حسین بن منصور حلاج) و بعد از ایشان به جوانمرد آمیل (ابوالعباس قصاب) و جوانمرد خرقان (شیخ ابوالحسن خرقانی) و از جمله، خمیره‌های حکیمان خسروانی، خمیره‌ای است که با طریقه‌ای از خمیره‌های پیروان فیثاغورس و انبازقلس و اسقلیوس، در زبان نگهبانان کلمه (حقیقت سَرّی) در سرزمین‌های غربی و شرقی (حکمت) امتزاج یافت و به دست اشخاصی افتاد که به آرامش و اطمینان بدان تکلم کردند (یعنی صاحب قدرت و تصرفات عجیب شدند) که سرگذشتشان در افسانه‌ها آمده است^۲.

شیخ اشراق خود را همچون نقطه کانونی می‌دانسته است که دو میراث حکمتی که از شاخه واحد نخستین پیدا شده بود دوباره در آن نقطه به هم رسیده و یکی شده است اندیشه وی آن بود که حکمت زردشت و افلاطون را با یکدیگر ترکیب کند^۳.

گروه‌بندی حکمت اشراقی

بنا به اظهار شیخ شهاب‌الدین یحیی سهروردی، حکمت اشراقی بر استدلال و کشف و شهود هر دو تکیه دارد، که یکی از پرورش نیروهای عقلی حاصل می‌شود و دیگری

۱- مقصود سهروردی از (موت اصغر) رها شدن روح است از بدن در حالت خلسه و انجذاب به اصطلاح: حال تخلیه، تخلیه روح، تخلیه بدن از روح، خواب یا موت اختیاری، در برابر موت اکبر که همان مرگ و جدایی نهایی روح از بدن است.

۲- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، تألیف حنا الفاخوری - خلیل الجری، ترجمه عبدالمحمد آیتی، صفحه ۲۵۸.

۳- سه حکیم مسلمان، نگارش دکتر سید حسین نصر، ترجمه احمد آرام، صفحه ۷۲.

از صفای نفس. وی بنابر آن که یکی از این دو ملکه یا هر دو تای آنها رشد کرده باشد، کسانی را که در جستجوی معرفت هستند به چهار طبقه تقسیم می‌کند:

۱. آنان که تازه نسبت به معرفت احساس عطش کرده و به راه جستجوی آن گام نهاده‌اند.

۲. آنان که به معرفت صوری واصل شده و در فلسفه استدلالی به کمال رسیده‌اند، ولی از عرفان بیگانه‌اند. وی فارابی و ابن سینا را از این دسته می‌شمارد.

۳. آنان که در اصل به صورت‌های استدلالی معرفت توجهی نداشته، بلکه مانند بایزید بسطامی، و حسین منصور حلاج، شیخ ابوالحسن خرقانی، و سهل تستری (شوشتری) به تصفیه نفس پرداخته‌اند، و به کشف و شهود و روشنی درونی رسیده‌اند.

۴. آنان که هم در فلسفه استدلالی به کمال رسیده‌اند و هم به اشراق یا عرفان دست یافته‌اند. سهروردی افراد این گروه را حکیم متأله می‌خواند و فیثاغورث و افلاطون، و در جهان اسلامی شخص خودش را از آنان می‌شمارد.^۱

بالای این چهار گروه، سلسله آسمانی یا موجودات روحانی عالم غیب قرار می‌گیرد که سردهسته ایشان قطب یا امام است که هر یک از افراد سلسله مراتب روحانی به عنوان نماینده‌ای از طرف او عمل می‌کند. این موجودات روحانی به نوبه خود اسبابی هستند که به وسیله آنها نفوس بشری اشراق می‌شوند و در آخر کار با قطب اتحاد پیدا می‌کند.

تمثیل و رمز جغرافیایی حکمت اشراق

جغرافیای عرفانی که اعتقاد اشراقی بر آن بنا شده و بعد افقی و عرضی میان شرق و غرب را به بعدی عمودی و طولی تبدیل می‌کند، به این معنی است که در این حکمت مشرق به معنی جهان نور محض یا جهان فرشتگان مقرب است که از هر ماده یا تاریکی تهی و بنابراین در برابر دیدگان موجودات فناپذیر نامرئی است، غرض از مغرب جهان تاریکی یا ماده است، و مغرب وسطی افلاک و آنجاست که نور با ظلمت به هم آمیخته است. به این ترتیب امتداد عرضی و افقی از مشرق به مغرب حالت طولی و قائم پیدا

۱. از همین جا متأله، عنوان دسته‌ای از حکیمان ایرانی در قرن‌های بعد از سهروردی شده است که برجسته‌ترین آنان ملاصدراي شیرازی است که لقب (صدرالمتألهین) را دارد. (رفیع).

می‌کند، به این معنی که مغرب وجود ارضی می‌شود که در آن غلبه با ماده است، مغرب وسطی افلاک نجومی است، و مشرق واقعی و برتر و بالاتر از آسمان مرئی و بنابراین از چشم مردم فناپذیر مستور است. بنابراین مرز میان (مشرق) و (مغرب) مانند فلسفه ارسطویی، فلک قمر نخواهد بود، بلکه فلک ثوابت یا محرک اول است. افلاکی که مورد مطالعه منجمان است، جزئی از مغرب است که البته جزء پاک‌تر و بنابر آن نزدیک‌تر به عالم انوار است. در اینجا هنوز ماده وجود دارد و در نتیجه کمالی که تنها به جواهر ملکوتی خالص متعلق است دیده نمی‌شود. علاوه بر این حکمت اشراق تمایز مشخصی میان نواحی زیر فلک قلمرو آسمان‌ها، به آن صورت که در دستگاه ارسطویی وجود داشت وجود ندارد.

بنابراین زبان سهروردی را در هر جا که از مشرق و مغرب یا از خورشید طلوع‌کننده و غروب‌کننده سخن می‌گوید، باید بر این زمینه از جغرافیای فهم کنیم و در همین زمینه است که بیشتر حوادث داستان‌های تمثیلی وی، مخصوصاً داستان غربت غربیه که در آن هبوط آدمی در جهان ماده با رمز غربیت و تبعید در مغرب بیان شده، صورت می‌گیرد. در آن کتاب این هبوط و سقوط را به صورت افتادن بشر به چاهی در شهر قیروان تعبیر کرده است، و چنان که می‌دانیم این شهر در اقصا نقطه مغرب جهان اسلامی بوده است. جایگاه اصلی وی، که در آنجا به راه افتاده آرزومند است که بار دیگر به آن باز گردد، یمن^۱ است که از لحاظ لغوی به معنی جایی است که در «طرف راست» واقع شده و رمز مشرق انوار است که نفس، پیش از جدا شدن از آنجا و سقوط به جهان ماده، همچون ملکوتی و فرشته‌ای در آن منزل داشته است. توضیح این موضوع نیز لازم است که تمثیل و رمز جغرافیایی در حکمت اشراق همان کاری است که ابن سینا با دقت کمتری پیش از سهروردی مورد توجه قرار داده بود.

۱. یمن در زبان عربی دست راست و مشرق انوار نیز هست.

مهر ایران

ای تـرانه دختر دُر دانه‌ام / شمع رویت را بجان پروانه‌ام
 با تو گویم راز دل تا بشنوی / وز غم و درد نهان فسارغ شوی
 هستیم از هستیت آهنگ یافت / جام جهانم باده گلرنگ یافت
 گوهر جان در گذرگاه وجود / در دل انسان به قدر خود فزود
 حاصل هستی شرار زندگیست / زندگی بی سوز جان شرمندگیست
 زیستن بی شوق جان داغست و بند / دل به نومییدی و غم هرگز مبند
 زنده‌ام، یا مُرده‌ام در هر زمان / از وطن رو برنگردانند، بدان
 بند بندم در ره عشق وطن / میسراید این سُرود ممتحن
 تا که از ایران و ایرانیست نام / جان من بادا فدای هر کدام
 این نصیحت از پدر باطل مکن / مهر ایران را زدل زایل مکن
 گر شوی ناچار کز ایران روی / خود مبادا غافل از ایران شوی
 چونکه در تکوین عالم از ازل / خاک ایران قلب عالم شد مثل^۱
 روح زرتشت بهین گوهر در اوست / پیکر مردان دانشور در اوست
 کساوه آهنگر ایران غیور / ملک ایران را نمود از ظلم دور
 از صدفیر جان آرش در کمان / پی بری بر عشق ایران بی گمان
 مانی و مزدک ازین بوم و برند / که همه آزادگان را سرورند
 در ره سرکوبی بسیگانگان / از ابومسلم شنو پیغام جان
 در پی جنگاوری با دشمنان / طاهر و یعقوب را سرمشق دان
 مازیار و بابک روشنروان / راه جانانازی نمایندت عیان
 با یزید از قدر انسان رمز گفت / تا بدانی آنچه میباید شنفت

۱- چنانکه نظامی گنجوی سروده است:

نیست گوینده زین قیاس خجل
 دل زن به بود یقین باشد

هست گیتی چو جسم و ایران دل
 چونکه ایران دل زمین باشد

رازی، آن کاوشگر علم و فنون عاشق دانش، خرد را رهنمون
 از تو می‌خواهد که کشف راز کن روح هستی را به جان همساز کن
 در ره احیای آداب و سُـنن نام فردوسی قرین شد با وطن
 شیخ خرقان عارف کیهان نظر فخر ایران زبدهٔ نوع بشر
 با تو می‌گوید که انسانیار باش زاختلاف کفر و دین بیزار باش^۱
 بو سعید مهنه با ذوق و خیال^۲ می‌کند کوهه بیان قیل و قال
 از ابوریحان بجورمز حیات تا خنجر یابی ز راز کاینات
 نام خوارزمی و خیّام آوری بی‌گمان ره بر دل دانش بری
 بوعلی سینا زاعماق قرون راز دانش را عیان سازد فزون
 ناصرخسرو زطبع پر غرور جان ما را سازد از پستی بدور
 سوز و ساز جان بابا طاهر است کز فراز قلّه دل ظاهر است
 شیخ اشراق از رموز و ربط نور با تو می‌گوید سخنها بی‌غرور
 از نظامی شاعر فحل دری نکته‌های بکر حکمت میبری
 گر زخاقانی بخواهی وصف حال با شرار جان کند وصف کمال
 صبح او صبح دل‌انگیز جمال شام او تصویر پرداز خیال
 آفتابش شعله‌ای از نور جان با کلامش وصف جان گردد بیان
 شیخ عطار آن مهین مرد هنر گنج عرفان را نهان دارد به سر
 شمس تبریزی مراد مولوی میدهد جان را جلای معنوی
 مولوی از راز هستی دم زند با نواهی شعله در عالم زند
 سعدی آن فرزانه مرد هوشیار با تو می‌گوید سخنها گوش دار
 از علاءالدوله آن شیخ فرید شمع جمع نکر و تجرید و مرید
 طاعت آزادگان را یادگیر ملک دل را، ز آن عمل آبادگیر

۱- هر که در این سرای در آید نانش دهید و از ایمانش مهرسید چه آنکس که به درگاه خدا بجان ارزد البتّه بر خوان بوالحسن به نان ارزد» (از سخنان شیخ ابوالحسن خرقانی که بر سر در خانقاه خود در خرقان بسطام قومن نوشته بود)

۲- ابوسعید ابوالخیر عارف بزرگ ایرانی در قرن پنجم هجری.

حافظ آن آزاده مرد بی‌نیاز با تو می‌گوید سخن با سوز و ساز
 می‌دهد هر دم نشان از جان جان تا که رهیابی به اوج لامکان
 جامی از تکمیل آراء و بیان منعکس سازد جهان بیکران
 صدر جمع حکمت اشراقیان^۱ کُنه، هستی را کند از نو بیان
 صائبت صهبای دیگر میدهد وز جهان عشق ساغر میدهد
 سرّ جان از صاحب اسرار پُرس^۲ شرح دانش راز دانشیار پرس
 الغرض دانشوران هوشیار ره نماندت بیه دانش بیشمار
 نیچه^۳ با شوق و شرار آذری از اوستا میکند خنیاگری
 گوته^۴ از صهبای حافظ خورده است کز اروپائی بجان آزرده است
 کوربن^۵ و پوپ^۶ عاشق اینان شدند کز دل و جان خادم ایران شدند
 اینهمه ضبط علوم و وصف حال باشد از ایران ما ای نونهای
 تا توانی بر فرا بر آن زعلم تا که دین خود اداسازی به حلم
 تهران - هشتم مرداد ۱۳۵۸ خورشیدی

(رفیع)

۱- ملاصدرا صدرالمآلهین فیلسوف ایرانی در قرن یازدهم هجری.

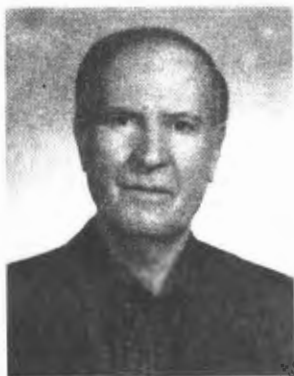
۲- حاجی ملاهادی سبزواری متخلص به (اسرار) حکیم ایرانی در قرن سیزدهم هجری.

۳- نیچه شاعر معروف آلمانی و فیلسوف قرن نوزدهم میلادی.

۴- گوته شاعر معروف آلمانی

۵- هانری کوربن ایران شناس معروف فرانسوی شیفته و شارح حکمت اشراق در اروپا

۶- پروفیسور پوپ ایرانشناس معروف آمریکائی که چندین جلد کتاب نفیس درباره ایران نوشت و طبق وصیت خود در شهر اصفهان بخاک سپرده شد، و چند سال بعد همسرش نیز طبق وصیت در کنار شوهر خود در آنجا دفن گردید.



پیشگفتن به تبرستان
www.tabarestan.info

دکتر تیمور روحی
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

خاطره تلخ زندگی

جناب رئیس انجمن دانش پژوهان مرتباً به من غر می زند که:

«پس مقاله چه شد؟»

بابا من به چه زبانی بگویم که مقاله نویس نیستم و توان قلم فرسایی ندارم. به هر تقدیر به خاطر ارادت خاصی که به جناب ایشان دارم و نیز احترام زیادی که برای فرد فرد اعضای انجمن قائلم سعی خواهم کرد تلخ ترین خاطره زندگیم را در قالب «معجزه اشک» و با مخالفت با:

«گریه بر هر درد بی درمان دواست بازگو کنم».

خودمانیم درست است که به واقع «خنده بر هر درد بی درمان دواست» و خنده در سلامت و نشاط تأثیر بسزایی دارد ولی گریه هم در سبک شدن آلام و فرو نشانیدن دردهای درونی و عاطفی بی اثر نیست و نباید فراموش کرد که هر دو یعنی گریه و خنده به جای خود تأثیرگذار می باشند. و اما اصل ماجرا.

«معجزه اشک»

نگاهم را به آسمان دوختم و نظاره گر ریزش باران شدم. دانه های اشک آسمان همانند دانه های اشکی که در سوگ و فراق او ریخته ام شور بود.

اگر ابرهای سیال و کبود رنگ گاهگاهی بغضشان می‌ترکد و بار سنگینی را که به دوش می‌کشند به گرده زمین منتقل می‌کنند، من دلسوخته و به دست فراموشی سپرده شده مدام اشک می‌ریزم. چهره غمزده، پیراهن مرطوب و بالش خیس شده‌ام با یادآوری آن شب شاهد این مدعا می‌باشند.

راستی اشک معجزه گر شگفت‌آوری است. اگر دنیایی اندوه قلبت را بفشارد با افشاندن چند قطره اشک دلت آرام می‌گیرد.

بچه بودم و علاقه‌ای بیش از آنچه فرزندی می‌تواند به مادرش داشته باشد به مادر خود داشتم. هرگاه صدای روح‌نواز او در گوش جانم می‌نشست آرامشی خاص وجودم را فرا می‌گرفت. نگاه معصوم و مهربانش به من انرژی می‌داد. وقتی با من حرف می‌زد و به صورت غیرمستقیم مرا راهنمایی می‌کرد احساس خوبی به من دست می‌داد و وقتی دستورات او را به کار می‌بستم و از نتیجه خوب آن برخوردار می‌شدم علاقه‌ام به او زیادتر می‌شد و اعتماد بیشتری نسبت به او پیدا می‌کردم.

خدای من! گاهی که فکر از دست دادن او و رنج بی‌مادری به ذهنم خطور می‌کرد کارم به جنون می‌کشید و می‌خواستم فریاد بزنم. بارها از درگاه خداوند خواستم که مرا پیش مرگ او کند زیرا فکر می‌کردم بدون او قادر به ادامه زندگی نخواهم بود. و به خود می‌گفتم:

«هرگاه او بیمار و بستری شد و از بهبود او اطمینان قطع امید کردند قبل از این که او واپسین دم را فرو برد خود را بکشم که شاهد مرگ او نباشم».

روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و سال‌ها یکی پس از دیگری سپری شد. تارهای سپید مو به تعدادی اندک در سر من خودنمایی می‌کردند و گرد پیری بر چهره مادر فرهیخته و مهربانم نشست. پدرم دار فانی را وداع گفت و مادر را که عاشقانه و عارفانه او را دوست می‌داشت، تنها گذاشت.

مادر تا زمانی که در قید حیات بود عکس کوچکی از پدر را که در قابی نقره‌ای قرار داشت در کیف کوچکی که همیشه جلوی دستش بود نگهداری می‌کرد. گاهی وقتی همه فامیل دور هم بودیم او نگاهی به اطراف خود می‌کرد و در چشمان معصومش به وضوح دیده می‌شد که دنبال همزاد خود می‌گردد. و جای او را بین فرزندان و نوادگان خالی

می‌بیند. آنگاه بعد از مکثی کوتاه کیف کوچک را با احتیاط می‌گشود و قاب عکس را بیرون می‌آورد آهی جانگداز می‌کشد و قطرات اشک همچون مروارید غلطان از گونه‌های چروکیده‌اش سرازیر می‌شد و لابلای چروک‌ها پنهان می‌شدند. وقتی باریختن چند قطعه اشک کمی آرام می‌شد دستمالی را از کیف خود بیرون می‌آورد صورتش را خشک می‌کرد و می‌کوشید برای این که گریه کردن او تأثیر نامطلوبی در اطرافیانش نگذارد تبسمی تلخ چهره‌اش را زینت می‌داد اما من که دائماً مراقب حرکات و حالات او بودم می‌دانستم در درونش چه آتشی برپاست و چه رنجی را در نبودن پدر تحمل می‌کند. همیشه می‌کوشیدم به هر بهانه‌ای که شده جو مجلس را با لطیفه‌گویی که از مادر به ارث برده بودم دگرگون کنم. مادر وقتی ما را سرگرم می‌دید جمع ما را ترک می‌گفت و به اطاق کوچکی که عبادتگاهش بود و وسایل دعا و نمازش آنجا بود می‌رفت آن‌قدر اشک می‌ریخت تا دلش آرام می‌شد سپس صورت خود را می‌شست و به جمع ما می‌پیوست. با ورود او بین جمع چهره‌اش شفاف بود و در چنین مواقع باگفتن لطیفه‌های شیرینی که در حافظه داشت همه ما را می‌خندانند.

مادر در گفتن لطیفه مهارتی بی‌چون و چرا داشت و چون استعداد تقلید لهجه در او بسیار قوی بود هر لطیفه‌ای را با لهجه شیرین و بدون نقص آن قوم بیان می‌کرد و همین توانایی او به شیرینی لطیفه می‌افزود و ما را بیشتر می‌خندانند. وجود او همیشه گرمی‌بخش جمع خانواده بود برای همه ما که شاید تعدادمان در زمان حیات او بیش از سی نفر بود نعمتی بود و همه ما بی‌قرار منتظر روزی بودیم که در کنار او جمع شویم و از اندرزها و لطیفه‌های او غرق مسرت شویم.

با این که تک‌تک تارهای سفید در موهایم دیده می‌شد تا زمان حیات مادر و علیرغم اصرار بیش از حد او تن به ازدواج ندادم زیرا وحشت از آن داشتم که وجود زن حائلی بین من و مادر که از تمام دنیا برایم عزیزتر بود بشود و خدای ناکرده همسر من موجباتی برای تکدر خاطر او فراهم نماید. یکی از آرزوهای بزرگ مادر ازدواج و بچه‌دار شدن من بود زیرا تنها من بودم که بین فرزندان او سروسامان نداشتم. همیشه می‌گفت: آرزو دارم قبل از مردن، فرزند تو را در آغوش بگیرم و افسوس! و صد افسوس! که این آرزوی او برآورده نشد و من ترجیح دادم که تا زمان حیات او در کنارش باشم و جز به

او و آسایش او به هیچ چیز نیاندیشم. خدای من! گفتن آن آسان است ولی یادآوری آنچه ناگهان رخ داد هنوز هم برای من همچون صدای ناهنجار کشیده شدن گچ بر روی تخته سیاه به وجودم چنگ می‌زند و جگر مرا می‌سوزاند. نمی‌خواهم باور کنم که چگونه اتفاق افتاد.

در آن شب هولناک که آسمان پوشیده از ابر دانه‌های اشک خود را به پنجره می‌کوبید و مبارز می‌طلبید مادر مرا به اطاق خود فراخواند و این آخرین حرف‌هایی بود که از او شنیدم:

«پسرم بدان که وجود تو برای همیشه مایه مباهات من بوده و از آنچه درباره من انجام دادی سپاسگزاری می‌کنم. تو بیش از وظیفه یک فرزند در مورد من گذشت و فداکاری کردی و حقاً فرزند خلف پدرت هستی. به خاطر بسیار که من به خیرات و فاتحه‌خوانی تو نیاز ندارم بلکه برای این که وجدانی آسوده داشته باشی و به وجود خود مباهات کنی فقط یک چیز از تو می‌خواهم و آن این است:

«همیشه فاعل عملی باش که اگر از تو سؤال کردند که آیا تو آن کار را انجام داده‌ای جرات گفتن حقیقت را داشته باشی و این را به خاطر شب‌های درازی که بر بالین تو بیدار نشسته‌ام و شیر پاکی که بر دهان تو ریختم مصراً از تو می‌خواهم».

و من کوشیده‌ام همان‌گونه که او از من خواست باشم و انجام دهم. وحشت‌زده صحبت او را قطع کرده و گفتم:

مادر برای چه این حرف را می‌زنی؟ من امر تو را مطاع می‌دانم. ولی آیا خطایی از من سر زده است که این تقاضا را از من می‌کنی؟ مادر متوجه وحشت درونی من شد. دستم را در دست خود فشرد و گفت:

«فرزند عزیزم، اتفاقی غیرطبیعی نخواهد افتاد، آشفته نباش. فقط خواستم نصیحتی به تو کرده باشم همین و بس. بیهوده وحشت کرده‌ای. من همیشه در کنار تو بوده و خواهم بود».

در حالی که نگرانی مثل خوره وجودم را می‌جوید دست و روی او را بوسیدم و به هزاران فکر بد و خوب به خواب فرو رفتم. من همیشه اولین فرد خانواده بوده و هستم که زودتر از همه بیدار می‌شوم. آن روز پس از برخاستن به اطاق مادر رفتم. معمولاً او با

صدای پای من بیدار می‌شد و آماده ادای فریضه می‌شد اما این بار خلاف انتظار من بیدار نشد. فکر کردم آن شب دیر خوابیده و به همان جهت بیدار نشده بالای سرش رفتم. اول تصور کردم خوابش بسیار عمیق است. صورتش آرام و گلگون بود تبسمی دلنشین بر لب داشت. از ترس این که نمازش قضا شود صدایش زدم ولی جوابی نشنیدم. آرامش ظاهری او غیر قابل وصف بود. با دست به بازوی او فشار دادم ولی حرکت نکرد. خدای من چه شده است؟ وحشت سراسر وجودم را فرا گرفت. دوباره صدایش زدم ولی بی‌فایده بود. یاد حرف‌های شب گذشته افتادم و فهمیدم او آخرین کلمات را شب گذشته در گوش من زمزمه کرده است. مطمئن شدم که ما را تنها گذاشته است بغض گلویم را فشرد. نفسم بند آمد. صدا در گلویم خفه شد.

آهسته زمزمه کردم: مادر جان قرار بود من پیش‌مرگ تو باشم. چگونه می‌توانم وجود عزیز تو را در خاک پنهان کنم؟ مدتی مات و مبهوت به او چشم دوختم. سعی کردم جزئیات چهره نازنینش را به خاطر بسپارم. دست سرد او را گرفتم و به شدت گریستم. قطرات اشک همچون باران بهاری بستر او را خیس کرد. تا مدتی گریستم آنگاه حس کردم آرامش خود را دوباره یافته‌ام. این حقیقت داشت بی‌مادر شده بودم اما تنها کسی نبودم که در دنیا به چنین مصیبتی گرفتار شده باشم. من سال‌های زیادی را بایستی بعد از او ادامه حیات می‌دادم و سپس جای خود را به فرزندان خویش می‌دادم. حال به معجزه اشک پی برده‌ام. تنها اشک ریختن بود که می‌توانست آرامش را به وجود آشفته و غمزده‌ام بازگرداند.

باور کنید هم‌اکنون که این کلمات را روی کاغذ به نقش می‌کشم اشکم سرازیر است وجود مادر را در کنار خود احساس می‌کنم که به من دل‌داری می‌دهد و صبر و شکیبایی را به من توصیه می‌کند و با افشاندن چند قطره اشک به آرامش می‌رسم.



پیشکش به تبستان
www.tabarestan.info

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
مدیر انجمن دانش پژوهان ایران

صدرالدین شیرازی (ملاصدرا) چهره درخشان فلسفه ایرانی در قرن یازدهم هجری (هفدهم میلادی)

صدرالدین محمد پسر ابراهیم قوامی شیرازی معروف به «ملاصدرا» «صدرالمতألہین» نام آورترین فیلسوف ایرانی در دوره صفوی از حکیمان بسیار نامی قرن یازدهم هجری است.

وی مراحل واقعی تعلیم فلسفی را در خدمت استاد بزرگ عهد خود میرمحمد باقر داماد گذرانده و در دانش‌های منقول شاگردی شیخ بهاءالدین عاملی کرده و خود جامع همه دانش‌های عقلی و نقلی زمان خویش بوده است. وی در این هر دو دسته از دانش‌ها تألیفات پرارزش از خود به یادگار نهاد، خواه در حکمت که با ذوق اشراقی و عرفانی خود مبحث‌های خاصی را در آن به پیش کشید، و خواه در تفسیر قرآن که چندین رساله مقرون به تأویل‌های فلسفی در این راه به وجود آورد، یا به دیگر دانش‌های دینی که در همه آنها همساز با اندیشه‌های عرفانی و حکمی خود کار کرد و به علت این همه تجاوزها که به مرزهای اعتقادی قشریان روزگار مرتکب گشت از آسیب اعتراض‌ها و تکفیرهای ظاهربینان برکنار نماند. مؤلف روضات الجنات می‌نویسد^۱ (در چندین کتاب

۱. روضات الجنات، تألیف شیخ محمد باقر خوانساری، جلد چهارم، صفحه ۱۲۱.

از مصنفاتش سخنانی است که با ظواهر شریعت سازگار نیست، و ظاهراً مبتنی است بر اصطلاح‌هایی که ویژه اوست و نمی‌توان آنها را به هیچ روی دلیل کفر و تباهی اعتقاد او شمرد، اگرچه این امر مایه بدگمانی گروهی از فقیهان بزرگ به او و به کتاب‌های او و بلکه فتوی دادن به کافریش شده است، و از میان این فقیهان عالم یکی در وصف شرحی که صدرالدین بر اصول کافی نوشته چنین گفته که: شرح‌های کافی بسیار و همه در مرتبه‌ای هستند ولی نخستین کسی که آن را شرح کفرآمیز کرده این صدر است! و باز صاحب لؤلؤة^۱ از او ضمن استادان دامادش مولی محسن فیض در حکمت و کلام یاد کرده و گفته است: اما مولی صدرالدین مذکور صدرالدین محمدبن ابراهیم مشهور به ملاصدرا حکیم و فلسفی و صوفی بحت (به فتح ب = خالص) بوده و هنگامی که به سفر مکه می‌رفت در بصره به سال ۱۰۵۰ هجری درگذشت. و او را پسری دانشمند است.. بنام میرزا ابراهیم که مردی فاضل و عالم و متکلم و بزرگوار و شریف و جامع بیشتر دانش‌ها، خاصه دانش‌های عقلی و ریاضی‌دان بود و یکی از یاران ما (مرد عالمی از عالمان دین است) بعد از ستایش او گفت که او به راستی مصداق یخرج الحی من المیت^۲ و او دانش را از چندین تن و از آن جمله از پدرش آموخت لیکن بر مسلک او راه نپیمود و خلاف طریقه پدر در تصوف و حکمت بود، و در زمان دولت شاه عباس دوم به سال ۱۰۷۰ هجری در شیراز درگذشت و از تألیف‌های او حاشیه بر شرح لمعه تا کتاب زکات، و عروۃ الوثقی در تفسیر است».

این ست لحن عالمان شرعی زمان ملاصدرا و بعد از او درباره‌اش، و به همین سبب است که از او با همه جلالت و قدر و رجحانی که در تفکر بر بیشتر از آنان داشته، در چند کتاب این عهد که در شرح عالمان نوشته شده، بسیار به اختصار یاد کرده‌اند و از زندگانش اطلاع زیاد در دست نیست، ولی با تحقیقاتی که در این چند سال اخیر شده، و

۱. مقصود لؤلؤة البحرین، تألیف شیخ یوسف بن احمد البحرانی، (متوفی سال ۱۱۸۶ هجری) است و این مطلب در صفحه ۱۳۱ آن کتاب نقل شده.

۲. دکتر ذبیح الله صفا در حاشیه صفحه ۳۲۰ تاریخ ادبیات در ایران جلد پنجم (بخش یکم) می‌نویسد: «می‌خواهد بگوید که پدید آمدن چنین پسری دیندار از آن چنان پدر بی‌دین ملحد مصداق فراز آمدن زنده است از مرده! و این بدترین بدگونیست که عالمان دین از صدرا بیچاره کرده‌اند».

به ویژه با پژوهش‌های بخش ایران‌شناسی انستیتوی ایران و فرانسه که فاضل فقید معاصر استاد هانری کربن سرپرستی می‌کرد، کارهای اساسی دربارهٔ او انجام گرفت، گذشته از این‌ها چون از اواخر عهد صفوی به بعد اثرهای ملاصدرا در حوزه‌های تدریس و تحقیق فلسفی محل مراجعهٔ استادان و دانشجویان این فن بود، تقریباً همهٔ کتاب‌ها و رساله‌های اساسی او چند بار به طبع رسید و گذشت روزگار، به‌رغم معاندان کج‌اندیش، مقام و مرتبهٔ بلند او را به صورتی روزافزون حفظ کرد و به مدارج بلند رسانید. علاوه بر این آثار ملاصدرا به سبب همین اهمیت که گفتیم، مورد تحقیق بسیاری از حکمت‌شناسان و آموزندگان فلسفه قرار گرفت و بر آنها شرح‌ها و حاشیه‌ها نوشته شد.^۱

وی بزرگ‌ترین فیلسوفی است که در دورهٔ صفویه نشو و نما یافته و اظهار وجود کرده است. از این جهت او را قوامی گویند که بنابر قولی جدّ او حاجی قوام ممدوح شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی شاعر بزرگ قرن هشتم هجری بوده است. این نابغه دوران پس از آن که در شیراز علوم مقدماتی را فراگرفت. با دلی مملو از عشق و سری پر از شور معانی و جانی تشنه به حقایق عرفانی به اصفهان رفت. در آن عصر اصفهان دارای مدارس معمور و علمای مشهور بود و سال‌های نخستین را نزد شیخ بهاء‌الدین عاملی تحصیل کرد، پس از آن که شیخ او را به حد کمال دید به نزد میرداماد رهنمایش شد و ترقیاتی که برای صدرالدین پیش آمد در خدمت میرداماد اتفاق افتاد زیرا دریچهٔ ذهن آماده و پرجوش و خروزش به حقایق مجهول هستی باز شد و سرانجام به یاری استعداد ذاتی و نبوغ فکری به قلّه رفیع شهرت و افتخار رسید در حالی که فلسفه مشائی و رواقی را به شدّت مورد حمله قرار داد فلسفه اشراق را به آسمان رفعت و نهایت اوج معرفت رسانید. به همین جهت از استاد بی‌همتای خود میرداماد که شرح احوال وی در تاریخ علوم و فلسفهٔ ایرانی آورده‌ام با منتهای تعظیم و توقیر یاد می‌کند. تصوف و عرفان را در کتاب‌های صدرالدین شیرازی مجالی بسیار است، فلسفه ملاصدرا آمیخته‌ای است از فلسفه ارسطو و عرفان. پس از آن که صیت شهرت این دانشمند بلند شد صداهای تکفیر و تفسیق از اطراف به گوش رسید. در کتاب‌های ملاصدرا شکایت از اهل زمان و فقها

۱. تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، جلد پنجم (بخش یکم) از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، صفحه ۳۲۱ - ۳۱۹.

بسیار است. به هر حال به قسمی بر او سخت گرفتند که سالیانی دراز در کوهستان قم (دهکده کهک) متواری بود.^۱ این فیلسوف نامی برای این که نمی توانست از ترس فقیهان خشک در شهری بماند از این رو به سیاحت پرداخت و به هر شهری که داخل می شد در آغاز ورود به زیارت فقها می رفت و بسیار سعی می نمود که سخنی نگوید که از آنجا به شهر دیگرش بفرستند، ولی از آنجایی که علم مانند مشبک است و نمی توان پنهانش نگاه داشت به زودی از خلال سخنان او دانسته می شد که مردی است دانشمند، عارف و متفلسف و افق فکری وی از نور فلسفه روشن گشته، و فضل او انتشار می یافت و جوانان برای تحصیل به خدمت ملاصدرا می آمدند و این دانشمند در همان مباحث نخستین کتاب های فقه که در آن زمان تدریس می شد با بیان لطیف و اشاره ای کافی به شاگردان گوشزد می کرد که مقصود از طهارت در زبان شرع، تنها همین وضو و غسل نیست بلکه عمده مقصود این است که باطن انسان از اغراض فاسده، خیالات بیهوده، افکار پلید پاک گردد و این هم ممکن نیست مگر با توجه به سوی آفریدگار پاک. و انسانی که خدا را شناخته، چگونه، به چه طریق می تواند به او توجه کند؟ پس عمده مقاصد، شناسایی حق خواهد بود و با این بیانات شاگردان تشنه می شدند که حکمت الهی یاد گیرند و از استاد می خواستند که درسی از فلسفه برای آنان بگوید.

این حکیم عالی قدر بعد از ده سال تبعید در «کهک» قم که در آنجا به ریاضت و مکاشفه گذرانید، به شیراز رفت و در مدرسه الله وردی خان به تعلیم حکمت پرداخت و تا پایان عمر خویش هفت بار پیاده به حج رفت و در بازگشت از آخرین سفر در بصره زندگی را بدرود گفت (۱۰۵۰ هجری).

معاصران ملاصدرا همه بزرگی مقام و مهارت او را در شعبه های مختلف حکمت پذیرفته اند تا به جایی که آیندگان و بزرگان حکمت به فهم کلام و مقاصد او افتخار کرده اند و از این که خود را شاگرد او یا سالک طریق وی بدانند بر خود بالیده اند. مثلاً حکیم اصولی علامه شیخ محمد حسین اصفهانی (متوفی سال ۱۲۹۶ هجری) گفته است: «... اگر کسی را بشناسم که او اسرار کتاب اسفار را می داند، سوی او سفر می کنم و

۱. شوق بی پایان «صدرا» در بیان امر حق مویه های جانگدازش در «کهک» از قشریان (از منظومه رنج آگاهان رفیع)

در خدمت او به دو زانو می‌نشینم، و اگرچه وطن او در دورترین جاها باشد.^۱

طالبان فلسفه پس از مرگ ملاصدرا بر تألیفات و آثار او توجه و اقبال شگفت کردند و «فلسفه متعالیه» نضج و رواجی عجیب یافت و آثار این حکیم توانا بارها زیر چاپ رفت و هنوز هم آثار او را چاپ می‌کنند و در فهم مقاصد و درک مطالب آن می‌کوشند. متأسفانه بهره‌ای این فیلسوف گران‌قدر از نبوغ و وفور علم و وسعت دانش مانند بسیاری دیگر از روشنفکران سرزنش و گوشه‌گیری و انزوا بوده است. بسیاری از دانشوران جهان به ویژه ایران تا زنده بوده‌اند گرفتار مشی بیسواد و جماعتی قشری که کوتاه‌نظر و یا بهتر بگوئیم غوغای عوام بوده‌اند، ولیکن پس از مرگ بهره یافته‌اند و افکار تابناک آنها جلوه‌گری آغاز کرده و توتیای دیدگان خاص و عام گشته است. برای او مجالس بزرگداشت و تجلیل تشکیل داده‌اند، شاعران و داستان‌سرایان در مدح و ستایش وی سخن‌ها گفته و تأسف‌ها خورده و اشک‌ها ریخته‌اند. ملاصدرا نیز از جمله افراد نادر مورد نظر است. مؤید آن مطالبی است که خود او در مقدمه کتاب «اسفار» بیان داشته و وضع و حال خود و تنگنای زمان را شرح داده است: «... می‌خواستم کتابی بنویسم که شامل مسائل پراکنده‌ای باشد که در کتاب‌های گذشتگان یافته بودم. این مسائل جامع اقوال مشائیان و چکیده اذواق اشراقیان و برخی اصول رواقیان بود. مطالبی دریافته بودم که در هیچ یک از کتاب‌های اهل فن و حکمای اعصار پیدا نمی‌شود و فرایدی که هیچ یک از علما در آن سخن نگفته‌اند، می‌خواستم مسائلی را در آن بگنجانم که روزگار همانند آنها را به خود ندیده و دوران افلاک نظیر آن را مشاهده نکرده است. لیکن موانع از نیل به مقصود مانع می‌شد، و دشمنی روزگار با سدهای استوار مرا از رسیدن به مراد باز می‌داشت. روزگار مرا از قیام به مقصود و رسیدن به هدف مانع آمده و زمین گیرم کرده بود. نمی‌توانستم یافته‌های خود را بیان کنم، سبب آنچه می‌دیدم از معادات روزگار به پرورش نادانان و اراذل و شعله‌آتش نادانی، و گمراهی و زشتی حال و بدی رجال، حقیقت این است که زمانه مرا به جماعتی کند فهم و کودن مبتلا کرده است که چشمانشان از دیدار انوار دانش و اسرار آن کور است و

۱. «سلافة العصر فی محاسن الشعراء بکل مصر»، صفحه ۴۴۹ چاپ قاهره.

دیدگانشان همچون شب پرگان از مشاهده معارف و تعمق در آنها عاجز و ناتوان. اینان تدبیر در آیات سبحانی و تعمق در حقایق ربانی را بدعت می‌شمارند. نظر آنان از ظواهر اجسام برتر نمی‌رود. فکرشان از این هیكل‌های تاریک و ظلمانی ارتقاء نمی‌یابد. اینان مردم را با مخالفت و عناد خود از حکمت و عرفان، محروم کرده‌اند، و آنها را به کلی از راه علم و اعتماد بر علوم مقدسه الهی و اسرار شریف ربانی که انبیاء و اولیاء بدان کنایه کرده و حکماء و عرفا بدان اشارات فرموده‌اند دور می‌دارند

... جهل و نادانی ظاهر گشته است و علم و حکمت و شرف آن از میان رفته است، عرفان و اهل آن خوار گشته و خلق از دانش و معارفه منصرف شده‌اند و با عناد و سرسختی از تحصیل و تعلیم آن ممانعت می‌ورزند و طبایع را از حکما و فلاسفه نفرت می‌دهند و علما و عرفا اصفیاء را می‌رانند «کل من کان فی بحر الجهل و الحمق اولج و عن ضیاء المعقول و المنقول اخرج، کان الی اوج القبول و الاقبال اوصل و عند ارباب الزمان اعلم و افضل...» هر آن کس که او در بحر جهالت و حماقت غوطه‌ورتر و از ضیاء معقول و منقول دورتر است، به اوج قبول و قله اقبال مردمان نزدیک‌تر و در نزد بزرگان زمانه دانشمندتر و داناتر است...

با مشاهده این احوال، روشی را که مولای من و مولای آن کسان که رسول خدا مولای آنهاست انتخاب کرده بود برگزیدم و مدارا و تقیه پیشه کردم و صبر و بردباری را ترک نکردم و عنان نفس از اقتداء به سیرت او نه پیچیدم، ولیکن خس و خاشاک در چشم داشتم و استخوان در گلو! پس، از آمیزش با مردم و ارتباط با آنها کناره گرفتم و از دوستی و مؤانست آنها مأیوس گشتم و بدین طریق از مخالفت ابناء زمان و معاندت دوران، خلاص گشتم، به حدی که تعظیم و بزرگداشت و تحقیر و کارشکنی آنها پیش من یکسان گشت و در این راه آنچه را که یکی از برادران من به زبان پارسی گفته است کار بستم آنجا که گوید:

از سخن پُر درمکن همچون صدف هر گوش را

قفل گوهر ساز یا قوت زمردپوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست

چشم بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را»^۱

همین ناسازگاری روزگار و نامردی ابناء زمانه کم‌کم در نفس وی روح عزلت و کناره‌گیری از مردم را به وجود آورد، و او را بر آن داشت که در قم و حوالی آن مدت‌ها گوشه‌نشیند و به تأملات و تفکرات فلسفی خود مشغول گردد. خود او از این مطلب شرحی جانسوز می‌گوید:

«... چون حال را چنان دیدم و دریافتم که روزگار ما از اهل معرفت خالی است و عادلان تباه‌گشته‌اند و آراء باطله شیوع یافته است، از مردم روزگار یک‌سره بیریدم و شکسته‌خاطر در برخی نواحی منزوی گشتم و به عبادت پرداختم، درس و تلقین را کنار گذاشتم و خیال را از آنچه موجب ملال و اختلال شود پیراستم، و از این که اهل زمان اراذل و اوباش را می‌پرورانند و بزرگان و افاضل را پست می‌شمارند غمی به دل راه ندادم».^۲

محمد علی مدرس مؤلف ریحانة الادب درباره ملاصدرا چنین اظهار نظر کرده است: «حکیمی است فاضل، متأله کامل، عابد زاهد، محقق مدقق بصیر، عجیب الفطنة، دقیق الفکر، نکات و دقائق تمامی فنون حکمت را با سرانگشت افکار ابکار عمیقۀ خود حل نمود، گوی سبقت از اکابر حکمای سلف ربود، اساس حکمت اشراقی را که مذاق افلاطون و اتباع وی بوده استوار داشت، ابواب فضائیل بسیاری بر روی مشائین و رواقیین حکما گشود و قبایح ایشان را با براهین متقنه مشهود عامه ساخت». (ریحانة الادب جلد سوم صفحه ۴۱۸ - ۴۱۹).

ملاصدرا در حکمت طریقه‌ای مخصوص به خود دارد که تقریباً در آن مبتدع است و پس از عهد وی بیشتر حکیمان پیرو او هستند. این فیلسوف توانا و نامی ایران شاگردان بسیار داشته است، از جمله: ملا محسن فیض کاشانی و ملا عبدالرزاق لاهیجی که هر دو به دامادی او سرافراز گشتند. آثار مکتوب ملاصدرا در حکمت و بعضی از رشته‌های علوم

۱. ترجمه از مقدمه «اسفار» جلد اول، صفحه ۳ - ۲ چاپ تهران نقل از تاریخ فلاسفه ایرانی، تألیف علی

اصغر حلبی، صفحه ۷۱۱ - ۷۰۸

۲. اسفار الاربعه، جلد اولف صفحه ۲، چاپ تهران.

شرعی متعدد است و شماره آنها از کتاب و رساله از پنجاه درمی‌گذرد و جز رساله سه اصل همه آنها به تازی ست و فهرست آنها به شرح زیر می‌باشد:

اتحاد العاقل و المعقول - اتصاف الماهیه بالوجود - اسرار الآیات و انوار البینات که در تهران چاپ شده است - اسفار الاربعه والحکمة المتعالیه که مشهورترین تألیف وی به شمار می‌رود و به نام اسفار نهایت شهرت را دارد و از کتاب‌های درسی حوزه‌های علمی و فلسفی است و چند بار در تهران چاپ شده است - اکسیر المعارفین فی معرفة طریق الحق و الیقین - الامامة - بدء وجود الانسان - تفسیر آیه الکرسی - تفسیر آیه النور - تفسیر آیه و ترى الجبال تحسبها جامدة - تفسیر سورة الاعلی و الم السجدة و سورة البقرة تا آیه کونوا قرده خاسثین و سورة الجمعة و سورة الحديد و سورة الزلزال و سورة الضحی و سورة الطارق و سورة اطلاق و سورة الفاتحه و سورة الواقعة و سورة یس که هر یکی مستقل است - الجبر والتفویض - حاشیه هر یک از الهیات شفا و تجرید خواجه نصیر و تفسیر بیضاوی و تفسیر بیضاوی و رواشع سماویة میرداماد و روضه شهید (شرح لمعه) و شرح تجرید قوشچی و شرح حکمت الاشراق و شفای ابوعلی - حدوث العالم - الحشر - الحکمت العرشیه - رسائل که حاوی هشت رساله متفرقه از رساله‌های ملاصدرا است - الحدوث - اتصاف الماهیه بالوجود - سریان الوجود - القضاء و القدر - الواردات القلییه - اکسیر العارفین - الحشر - التشخیص و در تهران مجموع این هشت رساله به نام رسائل ملاصدرا چاپ شده است - سریان الوجود که در ضمن رسائل مذکور شد - شرح اصول الکافی که به نوشته روضات الجنات به تمامی شروحی که بر احادیث اهل بیت عصمت (ع) نوشته شده مزیت دارد و از همه آنها نافع تر و جلیل القدرتر می‌باشد و با کتاب مفاتیح الغیب مذکور ذیل در یک جا چاپ شده است - العرشیه که به نام حکمت العرشیه مذکور شد - القضاء و القدر که در ضمن رسائل مذکور شد - القواعد الملکوتیه - کسر اصنام الجاهلیه - المبدء و المعاد که در تهران چاپ شده است - المسائل القدسیه - المشاعر که در تهران چاپ شده و شیخ احمد احسانی شرحش کرده است - مفاتیح الغیب که با شرح اصول کافی در یک جا چاپ شده است - الواردات القلییه که در ضمن رسائل مذکور شد. بر آثار صدر المتألهین (ملاصدرا) فیلسوف مشهور ایرانی به سبب اهمیت وافر و رواج شدید آنها در حوزه‌های فلسفی و در میان حکمت‌شناسان سه قرن اخیر شرح‌ها و

حاشیه‌هایی نوشته شده و بعضی از آنها نیز موضوع بحث موافقان و مخالفان اندیشه‌های فلسفی وی ورد و ایراد آنان بر یکدیگر گردیده است. شرح‌هایی که بر کتاب اسفار ملاصدرا نوشته شده متعدد است برای نمونه از حکمت‌شناسان متأخر حاجی ملاهادی سبزواری، میرزای جلوه، ملا محمد اسماعیل پسر محمد شفیع اصفهانی، میرزا محمد رضا قمشه‌ای، ملا عبدالله زنوزی، آقا علی مدرس تبریزی، ملا علی نوری، میرزا محمد قمی و سید محمد مشکات بیرجندی بر آن حاشیه‌هایی نگاشته‌اند. والشواهد الربیة او را علی پسر جمشید نوری در سال ۱۲۴۶ هجری به صورت پراکنده شرح کرده و میرزا احمد اردکانی آن را در سال ۱۲۴۵ هجری به پارسی در آورده است. המשاعر را شیخ احمد احسائی به طریق رد و انکار شرح نموده و نیز محمد جعفر پسر محمد صادق لنگرودی، زین العابدین پسر محمود جواد نوری، ملاعلی نوری، ملا اسماعیل اصفهانی و میرزا احمد اردکانی بر آن شرح‌ها یا حاشیه‌هایی نوشته‌اند که بعضی از آنها به چاپ رسیده است. الحکمت العرشیه در شرحی که احسائی بر آن نوشته به مورد ایراد وی درآمده و سپس ملا محمد اسماعیل اصفهانی شرح دیگری بر آن نگاشته و بر شرح شیخ احمد احسائی ایرادها گرفته است، و باز همین کار را زین العابدین پسر محمد جواد نوری برای همان کتاب و همان جلد کرده است.

داستان تکفیر ملاصدرا

همان‌طور که نوشته شد روح پر جوش و خروش و طبع پژوهش‌گر ملاصدرا پس از سال‌ها تحقیق و تفحص و استقراء و کاوش در ضمیر زاینده خود سرانجام در تصوف و اشراق آرامش یافت. به طوری که می‌دانیم^۱ تصوف و عرفان و روح سهل‌گیری و تسامح آگاهانه و عمدی‌ای که دارد، و با برخی دعاوی عجیب و شگفت‌انگیز همراه است، همواره مورد نفرت و انزجار فقیهان و اصحاب ظاهر بوده است. به طور قطع این نفرت و انزجار در دوره صفویه که دوره اقتدار و فرمانروایی فقیهان و روزگار مذلت و تحقیر و اختفاء حکیمان و آزاداندیشان بود بیش از پیش افزون گردید. هر جایی صوفی یا عارفی

۱. در این مورد به تاریخ عرفان و عارفان ایران، تألیف رفیع مراجعه شود.

سراغ می گرفتند به انواع شکنجه و زجر و تفتیش او را عذاب می کردند تا به توبه وادارش کنند در این راه برخی از فقیهان و محدثان کار را به جایی رسانیدند که لقب «قاتل صوفیه» گرفتند!

ملاصدرا نیز عارف مشرب بود و به برخی از عارفان بزرگ هم که در نظر فقیهان و عامه مطرود و یا زندیق و کافر بودند ارادت ویژه‌ای داشت. از طرفی خود وی نیز سخنانی گفته و نوشته بود که به هیچ روی با ذوق عامه و قشریان دوره صفوی دمساز و سازگار نبود. او نسبت به محیی‌الدین عربی عارف بزرگ اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری (متوفی به سال ۶۳۸ هجری) ارادت خاصی داشت، و در آثار خویش از جمله «اسفار الاربعة» و «المبدأ و المعاد» از او به بزرگی و تعظیم و تکریم زیاد یاد می‌کند و در برخی مواضع از او به حکیم عارف، و «شیخ جلیل محقق» تعبیر می‌کند و خیلی جاها به افکار و آراء او استناد می‌نماید. و برخی اقوال او را چنان معتبر می‌داند که پذیرفتن و یاد گرفتن آن را واجب می‌داند، و در آراء او احتمال خطا نمی‌دهد. حاصل آن که او را از اهل کشف و از پیشوایان شهود و اشراق می‌شمارد، و از وی دفاع شدید می‌کند و نسبت به برخی اقوال او که ضعف و انحراف از سنت دارد، محمل می‌تراشد. این امر و امور دیگر سبب شد که معاصران وی به ویژه اهل دین و فقیهان او را بد دین و کافر بدانند. اکنون برای روشن شدن موضوع اموری که مستمسک فقیهان و اخباریان و علمای ظاهر شده بشرح زیر بازگو می‌شود:

«... در مذهب ملاصدرا اختلاف داشت، جمعی از فقهاء او را کافر می‌دانند و او در چند مسأله برخلاف ظواهر حقّه شرعیه سخن رانده:

نخست - وحدت وجود، و آن را به جایی رسانید که در تفسیر خویش می‌گوید: قال محیی‌الدین العربی مات فرعون مؤمناً موحداً! بعد از نقل این کلام گفته: هذا کلام یشم منه رائحة التحقيق، یعنی این سخنی است که از آن بوی تحقیق می‌آید و همین مفاد شعر جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) است که گفته:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسیقی با موسیقی در جنگ شد

دوم - مسأله دیگر که محل لغزش آخوند ملاصدراست آن است که او در شرح اصول کافی و در تفسیر سورة بقره و اسفار قائل به انقطاع عذاب شده و خلود در جهنم

را منکر است، لیکن ضرورت اسلام برخلاف آن است که صریحاً می‌گوید: اولئک اصحاب النار، هم فيها خالدون.

سوم - در کتاب اسفار در بیان مراتب عشق نوشته که عشق ساده‌رویان و جوانان، عشق مجازی است و فی الحقیقه عشق ورزیدن به خداست، نظر به قاعده: المجاز قنطرة الحقیقة.

چهارم - مسأله دیگر در معاد است، اگرچه ملاصدرا در شواهد الربوبیه، گفته: که حق آن است که معاد در جسم عنصری است، لیکن چون در مقام تحقیق این مطالب برآمده، به حسب ظاهر عبارتش از بدن عنصری چیزی بر گزار نکرده است.

پنجم - جنت را بر چند قسم کرده، اول آن را حور و قصور و انهار و اشجار دانسته، لیکن گفته است که آنها جنت عوام است که جز خیال حور و قصور و درختان و میوه‌های بهشت چیزی ندانستند، و باقی اقسام را چنان دانسته که از شعر ملای رومی (مولوی) در مثنوی یاد می‌دهد که گفته:

هشت جنت چیست؟ اعمال خوش است هفت دوزخ چیست؟ اعمال بدت^۱

داستانی شگفت‌انگیز نیز درباره ملاصدرا معروف است که: در کربلا یکی از مدعیان دانش هر روز پس از نماز صبح بزرگان صوفیه را یکی پس از دیگری لعن می‌کرد، و از آن جمله یکی صدرالدین شیرازی بود که روزی در مجاورتش بود و آن مدعی او را نمی‌شناخت. چون از لعن وی فارغ گشت، صدرا از سبب لعن خویش پرسید. آن زاهد عابد در جواب گفت: که این مرد به وحدت واجب الوجود معتقد است! صدرا گفت: لعنش کن که او شایسته تو است! زیرا وی از شدت نادانی و تعصب میان اعتقاد به وحدت و وحدت واجب الوجود فرقی نمی‌گذاشت.

در اینجا نقل رباعی دلنشین زیر بسیار بجاست:

مردان رهِت که سرّ معنی دانند

از دیدۀ کـوته نظران پنهانند

این طرفه‌تر آن که هر که حق را بشناخت

مؤمن شد و خلق کافرش می‌دانند

بدیهی است در مقابل این ایرادات و تکفیرهای ظاهرپرستان و فقیهان صدرا هم ساکت نمی‌نشست، بلکه بر آنها به زبان قلم حمله می‌کرد و آنها را ظاهری و قشری و بی‌خبر از علم و حکمت قلمداد می‌نمود. چنان که صاحب «مستدرک» گوید:

«... صدرا در کتاب‌های خویش بر حاملان دین و فقیهان طعن زیاده زده و آنان را به جهل نسبت داده، و خارج از زمره دانشمندان دانسته است»^۱ او در کتاب‌ها و رساله‌های خود مانند «الواردات القلبية» (صفحه ۵۸) و در تفسیر خود در شرح آیه «الکرسی» (صفحه ۳۵۲) زمانی که از انقطاع عذاب بحث می‌کند، و در کتاب «المبدأ و المعاد» (صفحه ۲۷۸) زمانی که از تحقیر و تهاون فقیهان نسبت به حکمت و فلسفه و اهل آن سخن می‌گوید، آنها را به انتقادی تند و زننده مورد عتاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «بی‌گمان بیشتر آنها از جاهلان هم شقی‌ترند».^۲

بدین تحقیق از مجمل احوال ملاصدرا برمی‌آید که وی می‌خواست مردم را به سوی فلسفه متعالی خود فراخواند، فلسفه‌ای که جز وی و تنی چند از مردم زمان او آن را نمی‌فهمیدند. فلسفه صدرا المتألهین از یک خیال نیرومند و هوش سرشار مایه می‌گرفت و همچنین از یافته‌های^۳ نهانی حکیمان و عارفان اشراقی که مخصوص خود آنها بود و میان دیگران سرایت نیافته بود.^۴

از این رو از آنچه فقهاء و علمای معاصرش به ظاهر سود جستند او بی‌بهره ماند، زیرا آنها با تلقین مستمر شبانه‌روزی در دل‌ها و دیدگان مردم عوام نشسته بودند و به همین جهت در عقول و عواطف روزمره آنان تأثیر بسزایی داشتند!^۵

۱. و ان اکثرهم اشقی من الجهلاء...»

۲. مراد از «یافته‌ها» همان است که عارفان «مواجید» گویند.

۳. برای آگاهی بیشتر در این مورد به کتاب تاریخ عرفان و عارفان ایرانی تألیف «رفیع» مراجعه شود.

۴. تاریخ فلاسفه ایرانی، تألیف علی اصغر حلبی، صفحه ۷۱۸-۷۱۵.

حرکت در جوهر از ابتکارات ملاصدرا شیرازی

صدرالمতألهین «ملاصدرا» در نزدیک به چهارصد سال پیش (۱۰۵۰ - ۹۷۹ هجری = ۱۴۶۰ - ۱۵۷۰ میلادی) همان موقعی که دکارت فیلسوف، ریاضی‌دان، و فیزیک‌دان فرانسوی (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶ میلادی = ۱۰۶۰ - ۱۰۰۴ هجری) راه جدیدی در علم به روی دنیا باز می‌کرد، همان زمانی که نهصد سال بود فلاسفه اسلام، فلسفه ارسطو را مانند وحی آسمانی می‌دانستند، همان هنگامی که بنیان فلسفه ارسطو را مانند وحی آسمانی می‌دانستند، هنوز مانند کوه پولادین پابرجا و استوار بود، در همان موقع صدرالمتألهین شیرازی، یعنی فیلسوف بلند فکر روشن بین ایرانی در قرن‌های اخیر نظریه‌ای اظهار داشت که عالم فلسفه اسلام را تکان داد. این حکیم شجاع که دلش با نور عرفان روشن بود و قریحه سرشار و بلند پروازش از سرچشمه حقیقت آب می‌خورد، با کمال شهامت در مقابل طلسم‌هایی که متجاوز از هزار سال دست و پای فکر بشر را بسته بود، ایستادگی کرد و برخلاف ارسطو و فارابی و بوعلی سینا قیام کرد. برخلاف ارسطو، این کلمه امروز به آسانی گفته و شنیده می‌شود، اما آن روز نام ارسطو را در دماغ بگذراند^۱ صدرالمتألهین، فلسفه مشاء یعنی فلسفه ارسطو و ابن سینا را به طور کامل فراگرفت و در فلسفه اشراق بصیرت کامل به دست آورد. مطالب را روی هم ریخت، با مشاهدات و افکار خویش سنجید، در حقیقت هستی دقیق شد، تا توانست خود را به معنای عالم نزدیک ساخت. اصطلاحات علمی و قیود و الفاظ را به دور ریخت و در همه یک معنی و مقصود جست. آنگاه آنچه را با نور جان و ذوق عرفان دریافته و با سلاح دلیل و برهان آراسته بود، اظهار داشت و گفت: «جوهر عالم طبیعت، دائم در حرکت و تغییر و تجدد است و این حرکت، لازمه ذات جوهر این عالم است و هرگز از آن منفک نمی‌گردد».

صدرالمتألهین از کسانی است که مبدأ عالم را، جسم طبیعی، که امر احد متصل و مرکب از هیولی و صورت است، می‌دانند، و ماده نخستین عالم هیولی می‌پندارند که جسم طبیعی جوهر است و فراهم آمده از دو جوهر: یکی هیولی و دیگری صورت. پس

۱. البته شهاب‌الدین سهروردی فیلسوف پیش‌تاز ایرانی در فلسفه اشراق که شرح احوال و آثار و افکار و در ورق‌های پیش نوشته شد از این امر جداست.

از این یادآوری می‌گوئیم که به عقیده صدرالمآلهین، جسم طبیعی در هر لباسی که هست خواه به صورت جماد، خواه به صورت گیاه و خواه به صورت حیوان و غیره، همیشه در حرکت و تغییر است. در عالم ماده و طبیعت، سکون و ثبات، مختص عالم عقل و عوالم الهی است. جوهر عالم ماده یعنی صورت جسم طبیعی، امریست ذاتاً متغیر و متجدد. بنابراین جوهر یعنی گوهر و حقیقت هوا، آب، خاک، سنگ، کلیه معادن، و انواع گیاه‌ها و انواع حیوان‌ها، امر سیال و گذرانی است که تدریجی موجود می‌شود و معدوم می‌گردد. عیناً مانند زمان، همان‌طور که زمان یک امر ثابت‌الاجراء نیست بلکه وجود و عدمش دست به گردن یکدیگر است و وجود هر جزئی ملازم با عدم جزء دیگری است و در عین حال زمان یک امر واحد متصل مستمر تدریجی است. همین‌طور اصل جوهر عالم ماده در ذات خود یک امر واحد متصل مستمر تدریجی است و دائم در حدوث و انقضاء است، یعنی موجود می‌شود و معدوم می‌گردد، وجود و عدمش آمیخته به یکدیگر است. این عالم از وجود و عدم، مرگ و زندگی و بالاخره از حرکت تشکیل یافته. جوهر این عالم که همه نقش‌ها و صورت‌ها بر آن طرح شده، مانند آب جاری‌ست که دائم در سیلان و جریان است و در عین حال صورت‌هایی که در آب افتاده به نظر ثابت و برقرار می‌آید.

شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار

«مولوی»

همان‌طور که صدرالمآلهین خودش به آیه کریمه قرآن مجید استشهاد می‌کند «کوه‌ها را می‌بینی و گمان می‌کنی جامد و بر یک جا ایستاده‌اند در حالتی که مانند ابر در حرکت و گذرند» صدرالمآلهین می‌گوید: اگر در جوهر عالم حرکت نمی‌بود، ممکن نبود در عوارض اجسام حرکت و تغییر راه یابد. مثلاً: حرکت در کمیت و کیفیت اجسام را همه قبول دارند و قابل انکار نیست لکن هرگاه در کم و کیف جسم حرکت و تغییر باشد، لامحاله در جوهر جسم تغییر و حرکت خواهد بود. زیرا وجود عرض و وجود جوهر در خارج یکی است. و حرکت، تجدد وجود است، پس حرکت در عرض از لوازم

حرکت در جوهر است.^۱

با آن که مؤلفات و افکار ملاصدرا در دوران اخیر تمام حکمت‌شناسان و صاحب‌نظران بزرگ را تحت تأثیر قرار داده و او را به عبارات طولانی ستوده‌اند، لیکن برخی از حکیمان از قبیل: میرزا ابوالحسن جلوه (متوفی به سال ۱۳۱۲ هجری قمری) و از معاصران، مرحوم «ضیاءالدین درّی» با ملاصدرا مخالفت کرده‌اند که شرح آن در «تاریخ علوم و فلسفه ایرانی» تألیف نگارنده (رفیع) آمده است.

www.taharestan.info
پیش‌گفتار به تبرستان

آشنایی اروپائیان با ملاصدرا

در مورد آشنایی اروپائیان با صدرالمآلهین «ملاصدرا» باید گفت هنوز رساله‌ای که اسامی نوشته‌ها و جوانب گوناگون افکار او را به وضوح شرح داده باشد به زبان‌های اروپایی انتشار نیافته و آشنایی با وی محدود به یکی دو رساله مختصر و اشاراتی است که در چند کتاب شده است. اکثر سیاحانی که از دوره صفویه به بعد به ایران آمده و علاقه‌ای نیز به وضع علمی و دینی ایران داشته‌اند، از شهرت ملاصدرا در حوزه‌های علمی ایران به ویژه بین طالبان علوم عقلی خبردار بوده و بعضی در نوشته‌های خود نام او و مدرسه وی را در شیراز ذکر کرده‌اند. قدیمی‌ترین اشاره‌ای که در نوشته‌های اروپائیان به مکتب ملاصدرا شده است در سفرنامه توماس هربرت است که (در سال ۱۶۲۷ میلادی = ۱۰۳۵ هجری) از شیراز دیدار کرد. او درباره مدرسه الله وردی‌خان که در آن زمان در اوج شهرت و محل تدریس ملاصدرا بود چنین نگاشته است:

«شیراز دارای مدرسه‌ای است که در آن فلسفه و نجوم و طبیعیات و کیمیا و ریاضیات تدریس می‌شود و مشهورترین مدرسه ایران است» لکن هربرت مانند سایر سیاحان و مأموران سیاسی که در چند قرن گذشته به خاک ایران قدم نهاده‌اند، کمتر توجه به حکمت و عرفان داشت و هم خود را مصروف آشنایی با حوزه‌های علمی و تفکر حکیمان و عالمان ایران نکرد.

یکی از بابصیرت‌ترین اشخاصی که در دوره قاجاریه به ایران سفر کرد کنت دوگوبینو

۱. دو فیلسوف شرق و غرب (صدرالمآلهین و انیشین) به قلم شادروان حسینعلی راشد صفحه ۴۳ - ۴۱.

است که برعکس سایر سیاحان و جهانگردان آن زمان، مردی بود فاضل و ادیب و علاقه‌مند به فلسفه و علوم نظری و حتی مؤسس مکتبی خاص است در تعبیر تاریخ که به نام او مشهور است. گوینو کتاب‌های متعددی درباره ایران و بلاد همجوار آن نگاشت که همگی در اروپا شهرت بسزائی یافت و تا امروز مورد استفاده علاقه‌مندان به مشرق زمین است. گوینو در یکی از این کتاب‌ها آنچه در ایران شفاهی و توسط مطالعه کتاب‌ها درباره حکیمان و عالمان آموخته بود به نام «ادیان و فلسفه‌های آسیای مرکزی» درج کرده و بسیاری از آنان، از جمله حاجی ملاهادی سبزواری فیلسوف قرن سیزدهم هجری را که شرح احوال او در «تاریخ علوم و فلسفه ایرانی» از جاماسپ حکیم تا حکیم سبزواری آمده است، و در آن زمان حیات داشته نام برده است. گوینو با وجود اشتباهات متعددی که در مورد ملاصدرا کرده و حتی کتاب اسفار را «چهار کتاب سفرنامه» محسوب داشته است، از اهمیت افکار و نفوذ فوق‌العاده او در ایران به طور کامل آگاه بوده و کلیه پیروان حکمت را در ایران دوره قاجاریه از شاگردان ملاصدرا محسوب داشته است. گوینو در تعبیر افکار ملاصدرا دچار مسامحات زیادی شده است، لکن با وجود این، از آنجا که سخنان او نخستین اشاره نسبتاً مفصل به عقاید و شخصیت ملاصدراست به زبان‌های اروپایی، قابل توجه است. درباره اهمیت صدرا المتألهین و سهم او در سیر حکمت اسلامی و ایرانی گوینو چنین نوشته است:

«در واقع ملاصدرا یک مخترع یا مبدع نیست، بلکه فقط یک احیاکننده است. لکن احیاکننده حکمت معظم شرقی، و نبوغ او در این است که توانست آن را به صورتی درآورد که قابل قبول و مورد پسند زمانی که در آن می‌زیست قرار گیرد».

«مزیت واقعی و غیرقابل انکار ملاصدرا همان است که در بالا ذکر شد و آن این است که او برای زمانی که در آن زندگی می‌کرد فلسفه کهنی را احیا کرد و آن را حیات بخشید، در حالی که تا حد امکان آن را از وضعی که ابن سینا بدان داده بود خارج کرد، و به نحوی مستقر ساخت که نه فقط در تمام مدارس ایران اشاعه یافت و حکمت را ثمربخش کرد و کلام جزمی را عقب نشاند و آن را مجبور کرد که خواه‌ناخواه در کنار خود جایی به فلسفه بدهد، بلکه با نظریه صلاح و منفعت اخلاف، که نسل‌های فعلی جزئی از آن هستند، خرابی‌های فلسفی را که حمله مغول باعث شده بود تعمیر کرد و

مخصوصاً وسایل را فراهم آورد تا بدین نتایج بزرگ برسد.

بعد از ملاصدرا دیگر آثار علم از بین نرفت و محو نگردید، بلکه همیشه در اعیان مشهود ماند و به‌رغم اوضاع بسیار نامساعد، این مشعل به افروختن خود ادامه داد و اگرچه در معرض باد در نوسان بود هیچ‌گاه خاموش نشد. هیچ امری عادلانه‌تر از این نیست که از آن روح بزرگی که توانست به این وجه احسن نور حکمت را برافروزد فراوان قدردانی و سپاسگزاری کنیم».

در قرن معاصر در زبان‌های اروپائی به ملاصدرا توجه بیشتری معطوف شده و افکار او در چند کتاب مورد بحث قرار گرفته است، گرچه در اکثر این رسائل نیز اشتباهات فاحشی در تشریح عقاید او رخ داده است. قریب ۵۰ سال پیش علامه محمد اقبال لاهوری شاعر و حکیم شهیر پاکستانی که در آن وقت در دانشگاه‌های کمبریج و مونیخ به گذراندن دوره دکتری اشتغال داشت، رساله‌ای تألیف کرد به نام توسعه حکمت در ایران (سیر فلسفه در ایران) که در آن بحث مفصلی درباره شیخ اشراق و عبدالکریم جلیبی و حاجی ملاهادی سبزواری نموده و در ضمن نیز اشاره‌ای به ملاصدرا کرده است. گرچه چون حاجی ملاهادی سبزواری را شارح و مفسر حکمت ملاصدرا می‌دانسته بیشتر به او پرداخته است و صفحه‌ای بیش به صدر المتألهین اختصاص نداده است.^۱

چند سال بعد از انتشار کتاب اقبال یکی از مشهورترین مستشرقان آلمان به نام «هوتن» کتاب‌های متعددی درباره فلسفه اسلامی تألیف کرد و در چند مورد از ملاصدرا سخن به میان آورد و حتی دو رساله از رسائل خود را به تجزیه و تحلیل عقاید او و ترجمه بعضی از گفتاراش اختصاص داد «هوتن» برعکس سایر مستشرقان، فلسفه اسلامی را به مکتب مشائی محدود نکرد، بلکه از وجود مکتب اشراقی و افکار شیخ اشراق به طور کامل آگاه بود و صدر المتألهین را نیز از دریچه چشم این مکتب می‌نگریست. به نظر او حکمت ملاصدرا همان حکمت اشراقی است با این فرق که در فلسفه ملاصدرا و مکتب او نور اشراقیون جای خود را به وجود می‌دهد، وگرنه افکار و عقاید ملاصدرا و حکمت اشراقی یکی است.

۱. سیر فلسفه در ایران، تألیف علامه محمد اقبال لاهوری، ترجمه دکتر امیر حسین آریانپور، صفحه ۱۲۱.

همچنین در تاریخ‌های مفصلی که توسط اروپائیان در عرض این قرن درباره ادبیات فارسی تألیف یافته است، اشاره‌ای به ملاصدرا و نوشته‌های او شده است. ادوارد براون در «تاریخ ادبیات ایران» خود از ملاصدرا نام برده و بعضی از نوشته‌های او را ذکر کرده است.^۱ بروکلمان در «تاریخ ادبیات عرب» خود اسامی بسیاری از نوشته‌های ملاصدرا و نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های مختلف به ویژه کتابخانه‌های هندوستان را درج کرده است. لیکن او نیز مرتکب مسامحه گشته و افکار ملاصدرا را در تأسیس فرقه بابیه مؤثر دانسته است.^۲ البته براون و بروکلمان هیچ یک حکیم نبودند و بیشتر از نظر ادبی به متون فلسفی و عرفانی می‌نگریستند. چون کتاب‌های آنان شاعره فوق‌العاده در تمام محافل علمی داشته است بدین وسیله به آشنا ساختن اروپائیان با نام ملاصدرا تاحدی کمک کرده است.

در این میان هیچ یک از اروپائیان به اندازه پروفیسور هانری کربن استاد فلسفه دانشگاه سربین و رئیس انستیتوی فرانسه و ایران در تهران، جهت آشنا ساختن مردم مغرب زمین با مکتب‌های فلسفی اسلامی بعد از حمله مغول و نیز طبع و ترجمه نوشته‌های شیخ اشراق (شهاب‌الدین یحیی سهروردی) و ملاصدرا کوشش نکرده است. پروفیسور گرین با وجود ندیدن استاد در حکمت اسلامی، آشنایی کامل با متون فلسفی و عرفانی اسلامی دارد. او درواقع از راه فلسفه اصالت نمود «هایدگر»^۳ و پدیدارشناسی «هوسرل»^۴ وارد شرق‌شناسی شده و به این جهت علاقه او فقط به جنبه تاریخی محدود نشده است، بلکه مانند بسیاری از متفکران مغرب زمین که با فقر معنوی

۱. ادوارد براون نوشته است که گوینو معنی کتاب «اسفار» را جمع سفر و سفرنامه پنداشته، و این درست نیست (تاریخ ادبیات ایران، جلد چهارم، ترجمه رشید باسمی، صفحه ۳۰۲).

۲. البته این اشتباه را علامه محمد اقبال لاهوری نیز کرده و نوشته است. «فلسفه ملاصدرا منبع و منشأ الهیات اولیه فرقه بابیه است، ریشه حکمت این فرقه را باید در افکار شیخیه تجسس کرد زیرا که شیخ احمد احسانی، بانی آن مذهب با شوق و دلباختگی هر چه تمام‌تر، فلسفه ملاصدرا را تحصیل می‌کرد و بر کتاب‌های، او شرح‌هایی نوشت». ادوارد براون در این باره می‌نویسد: (شیخ احمد احسانی از معتقدان و متابعان ملاصدرا نبود بلکه اعدا او به شمار می‌رفت. در میان حکیمان ایران میرزا ابوالحسن جلوه را نباید فراموش کرد (تاریخ ادبیات ایران، جلد چهارم، صفحه ۳۰۱).

3. Heidegger

4. Hussir

و ضعف فلسفه استدلالی جدید روبرو شده‌اند، در جستجوی حکمت ذوقی، نظر به مشرق زمین افکنده است و قصد او بیشتر کسب فیض از منابع حکمت و معرفت اسلامی بوده است نه فقط تحقیق در سیر تاریخی آن و نفوذ آن در فلسفه اروپایی. گرچه تا کنون اکثر تألیفات کُربن مربوط به شیخ اشراق بوده است، در چند کتاب و رساله از جمله کتاب «قوة متخیلة خلاق در تصوف ابن عربی» و چاپ متن عربی و فارسی کتاب «مشاعره» ملاصدرا با ترجمه و تفسیر و نیز دو مقاله وی دربارهٔ میرداماد از ملاصدرا به تفصیل بحث کرده است.^۱

تأثیر افکار ملاصدرا در هند

لازم به توضیح است که چهارصدمین سال تولد صدرای شیرازی (صدرالمآلهین، ملاصدرا) در روز سه‌شنبه ۱۴ نوامبر ۱۹۶۱ مطابق با ۲۳ آبان ۱۳۴۰ خورشیدی توسط انجمن ایران و هند و مجله ایندوایرانیکا با حضور استادان فلسفه و علاقه‌مندان در کلکته برگزار شد و دکتر سید حسین نصر از ایران در این بزرگداشت فلسفی شرکت جست. اکنون به نقل قسمتی از گزارش وی در این مورد می‌پردازیم:

«ممکن است به نظر بعضی از ایرانیان عجیب آید که در هندوستان تا این حد علاقه به ملاصدرا وجود دارد و حتی جشن چهارصدمین سال تولد او قبل از این که در ایران انجام گیرد در کلکته منعقد گردد. این امر برای حقیر نیز مورد تعجب بود تا این که عازم سفر هندوستان گردید و طبق دعوت دولت هند قبل از انعقاد جشن در کلکته دو هفته از دانشگاه‌ها و مدارس و کتابخانه‌های بزرگ هند دیدار کرد و بر اثر تحقیق مختصری که در این مدت کوتاه به عمل آورد دلیل درجهٔ علاقهٔ فرهنگیان هند به صدرالمآلهین، برای او روشن شد و مسلم گردید که شهرت او در هندوستان چندان کمتر از معروفیت او در ایران نیست و حتی در حوزه‌های اسلامی هند، افکار او در عرض چند قرن اخیر یک‌تاز میدان علوم عقلی بوده است. از مذاکراتی که با مدرسان و عالمان بسیاری از مدارس قدیمهٔ شهرهای هند، مانند دهلی و علیگره و رامپور و لکنهو به عمل آمد معلوم شد که

۱. معارف اسلامی در جهان معاصر، نگارش دکتر سید حسین نصر، صفحه ۱۴۵ - ۱۳۹.

در عرض سه قرن اخیر کتاب‌های ملاصدرا همواره در تمام مدارس اسلامی تدریس می‌شده و حتی کتاب «اسفار» تا حدود ده سال پیش، کتاب درس طلاب دوره عالی علوم معقول بوده است و فقط پس از استقلال هند، چون آموختن زبان انگلیسی و هندی هر دو حتی در مدارس که زبان عربی و فارسی متداول بوده اجباری شده و بدین جهت سطح معلومات شاگردان در رشته عربی و فارسی تنزل کرد و بعضی مدرسان نیز این بلاد را ترک گفتند، تدریس «اسفار» متروک شد و اکنون فقط کتاب «شرح هداية الحکمت» ملاصدرا را تدریس می‌شود.

در دانشگاه‌های جدید هندوستان به ویژه علیگره نیز در دروس تاریخ فلسفه و تمدن از ملاصدرا نامی به میان می‌آید و نفوذ او در افکار دانشمندان هندی در عرض چند قرن اخیر مورد نظر قرار می‌گیرد. اکثر مورخان و محققان جدید هندی اهمیت صدرالمآلهین را بیشتر در علم منطق می‌دانند و متذکر می‌شوند که او در این فن اثری عمیق در اخلاف خود در هند باقی گذارده است. در هند از تمام نوشته‌های صدرالمآلهین هیچ یک به اندازه «شرح هدايت الحکمت» شهرت نیافت. معروفیت این شرح که شامل یک دوره کامل حکمت است، تا حدی که نام آن به مؤلف تبدیل شده و به اسم «صدرا» معروف گردیده است. هرگاه نام صدرا برده می‌شود مقصود صدرالدین شیرازی نیست، بلکه همان «شرح هدايه» است. حواشی متعددی نیز بر این شرح نوشته شده است که نسخه‌های آن در کتابخانه‌های مختلف هند به ویژه در کتابخانه‌های رضا در رامپور و خدابخش در پته موجود است.

پس از مطالعه و تحقیق کامل در کلیه کتابخانه‌های هند و پژوهش در آثار موجود ملاصدرا در هند و نیز نوشته‌های پیروان مکتب او در آن دیار می‌توان حد نفوذ فکری و سلطه معنوی او را در هندوستان روشن ساخت و یکی از مهم‌ترین جنبه‌های تجلی و افاضه تمدن ایرانی در حکمت اسلامی را که مرکز آن در قرن‌های گذشته در ایران بوده است در هندوستان آشکار کرد.

پس از پایان سخنرانی‌ها در جشن چهارصدمین سال تولد ملاصدرا در کلکته که در چهار بخش علمی ترتیب داده شده بود پروفیسور ناگک درباره شباهت زیادی که بین آراء صدرالدین شیرازی به ویژه در مسئله وحدت وجود و اتحاد عاقل و معقول، با حکمت

هندو که در «وداها» درج شده است وجود دارد، کلماتی چند ایراد کرده و اضافه کردند که چهارصد سال پیش هنگامی که جنگ‌های خونین بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، اروپا را غرق خون کرده بود، حکیمی دور از قیل و قال زمانه (چه در ایران و چه در اروپا) به بیان حقایقی پرداخت که ارزش آن ابدی است. نیز افزودند که در هند، مانند جهان اسلامی آنچه در هر دوره و زمانه حقیقت نداشته باشد فلسفه نیست و آنچه واقعاً فلسفه است، حقیقت خود را در هر عصری محفوظ می‌دارد^۱.

ملاصدرا گذشته از مقام فلسفی در شعر نیز دست داشته است. رضا قلی خان هدایت رباعی زیر را «تیمنا» از او نقل کرده است:

آنان که ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آر می‌دند همه
در معرکه دو کون فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه

تأثیر فلسفه ملاصدرا و ادامه آن در قرن‌های بعد

همان‌طور که در ورق‌های پیش در این مقاله نوشته شد با ظهور صدرالدین شیرازی (ملاصدرا) سیر نه قرن حکمت در ایران به مرحله کمال رسید و حقایق فلسفه استدلالی و ذوقی و وحی آسمانی در یک نظر وسیع و کلی درباره جهان با هم امتزاج یافت.

صدرالمآلهین اساس نوینی برای حکمت ریخت، مانند وحدت و تشکیک و اصالت وجود، حرکت جوهریه، اتحاد عاقل و معقول، تجرد و خلاقیت نیروی متخیله، و بسیاری از اصول دیگر که هسته بعضی از آنها را از مکتب‌های مختلف پیشین گرفت و خود آن را پرداخت و به کمال رسانید و پایه و اساس حکمت قرار داد. کوشش ملاصدرا بیش از هر چیز در امتزاج و ایجاد هماهنگی بین دین، به ویژه تعالیم شیعه و فلسفه بود، و او سرانجام موفق شد نهضتی را که از کندی برای پیدایش این هماهنگی آغاز شده بود به ثمر رساند و نشان دهد که چگونه روش استدلالی و ذوقی و اشراقی، و آنچه از راه وحی و الهام به دست انسان رسیده است سرانجام به یک حقیقت منجر می‌شود.

۱. معارف اسلامی، در جهان معاصر، نگارش دکتر سید حسین نصر، صفحه ۱۳۲ - ۱۳۳.

قدرت افکار ملاصدرا به ویژه در مبحث وجود و نفس، آن‌چنان بود که بعد از او اکثر متفکران ایران پیرو اصول فلسفه وی شدند، شاگردان معروف او ملامحسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ - ۱۰۹۱) صاحب کتاب‌های بسیار در فلسفه و کلام و اخلاق و حدیث و تصوف و غیره مانند «المحجة البيضاء» و «حق‌الیقین» و «الصادق» و «کلمات مکنونه» و عبدالرزاق لاهیجی (متوفی سال ۱۰۷۲ هجری) صاحب «سرمایه ایمان» و «گوهر مراد» و «مشارق» و «شوارق» تعلیمات او را تا پایان قرن یازدهم ادامه دادند و بعد از آن نیز قاضی سعید قمی و مولانا محمد صادق اردبستانی به ترویج افکار ملاصدرا پرداختند.

در قرن دوازدهم هجری با ظهور فرقه شیخیه و مخالفت شدید شیخ احمد احسانی با افکار فلسفی ملاصدرا و ملامحسن فیض چند صباحی از تابش آفتاب حکمت در ایران کاسته شد، لکن در دوره قاجاریه بار دیگر تعالیم این مکتب رونق گرفت و حکیمانی مانند ملا اسماعیل اصفهانی، و آخوند ملا آقای قزوینی، و حاجی محمد جعفر لنگرودی، به تدریس و تألیف آثار گران‌بهایی در این فن پرداختند تا آن‌که به ظهور حاجی ملاهادی سبزواری بزرگ‌ترین حکیم قرن سیزدهم هجری مکتب ملاصدرا به طور کامل احیا شد. از قرن یازدهم هجری به بعد فلسفه صدرالمآلهین (ملاصدرا) در هندوستان نیز گسترش پیدا کرد به همین مناسبت چندین شرح بر کتاب‌های او به دست دانشمندان آن سرزمین تألیف یافت و آثار او به طور منظم در مدارس اسلامی آن دیار تا به امروز تدریس شده است.

حوزه فلسفی ایران تا زمان فتحعلی شاه قاجار در اصفهان مستقر بود. ولی در زمان حکیم ملاعلی نوری بنا به درخواست فتحعلی شاه قاجار با اعزام ملاعبدالله زنوزی به تهران و تأسیس مدرسه حکمت در این شهر، بعد از مرگ حکیم ملاعلی نوری (۱۲۴۶ هجری) حوزه فلسفی ایران به تهران و سبزوار منتقل گردید.

حاجی ملاهادی سبزواری (۱۲۱۲ - ۱۲۸۹ هجری) در اصفهان که در آن عصر، مرکز حکمت و علوم عقلی بود به تحصیل پرداخت و بعد از مدتی سیر و سیاحت در سبزوار مستقر شد و تا پایان عمر به تدریس و تألیف مشغول بود.^۱

۱. معارف اسلامی در جهان معاصر، تألیف دکتر سید حسین نصر، صفحه ۴۴ - ۴۳.

حاجی ملاهادی که صاحب مقامات معنوی نیز بود، و حتی کراماتی به او نسبت می‌دهند در ترویج مکتب ملاصدرا کوشید و «شرح منظومه» را که امروزه در ایران نخستین کتاب درسی فلسفه است در بیان مطالب اسفار نگاشت و شرحی هم بر «اسفار» و «الشواهد الربوبیه» و «المبدء و المعاد» ملاصدرا نوشت. دیگر از آثار او «اسرار الحکم» است به زبان فارسی و «شرح مثنوی معنوی» مولانا جلال‌الدین محمد رومی و شرح چند دعای شیعه، مانند «دعای صباح». حاجی ملاهادی سبزواری همچنین با تخلص «اسرار» اشعار زیادی سروده و صاحب دیوان اشعار است. که نمونه‌های بارز آن در ۱۲ مجلد نگین سخن تألیف نگارنده (رفیع) به چاپ رسیده است.

مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم به نظر می‌رسد این است که برعکس آنچه قاطبه مردم می‌پندارند فلسفه ملاصدرا فوری بعد از او متداول نشد بلکه اکثر حکیمان دوره بعد همان فلسفه مشائی را تدریس می‌کردند و حتی شاگردان برجسته او مانند عبدالرزاق لاهیجی و ملامحسن فیض کاشانی به طور رسمی از فلسفه استاد خود چندان جانبداری نمی‌کردند. فقط در قرن دوازدهم بود که به دست ملاحمزه گیلانی آقامیرزاتقی الماسی و ملا اسماعیل خواجویی، فلسفه ملاصدرا نضج گرفت و سرانجام در قرن سیزدهم هجری (دوره قاجاریه) با کمک ملا علی نوری، که هفتاد سال به تدریس حکمت صدر المتألهین اشتغال داشت و شاگرد بسیار نامی او حاجی ملاهادی سبزواری که دوره نهم فلسفی ایران نام گرفته است این مشرب تسلط کامل بر حیات فلسفی ایران یافت. و نیز به دنبال همین سیر فلسفی است که باید زمینه تحولات دینی و فکری قرن گذشته را در ایران جستجو کرد.

دیو پاییز

نشسته بر سر شاخ عنترلیب غمگینی
نفس به سینه تنگش چو بار سنگینی
گرفته راه گلویش ز غصه‌ای مرموز
به جای نغمه خوش گاه ناله‌ای پرسوز
گاهی نگاه پریشان به بیکران فضا
گاهی به غنچه ناکام بی‌خبر ز قضا
گاهی به برگ درختان و رقص بی‌خبری
گاهی به سوسن و آن اشتیاق جلوه‌گری
به ناگه از پس گلبوته‌های یاس سپید
کنار او یکی از جوجه‌ها به شاخه پرید
زبان به شکوه گشود و فغان و ناله بداد
که ای پدر چه کسی باب غصه تو گشاد
چه رفته بر تو که لب از سخن فرو بستی
چه شد که رفته ز تو شور و حال و سرمستی
مگر فلاخن تقدیر زد به پای تو سنگ
مگر که خاطرت آزرده از رفیق دو رنگ
مگر که رنگ ریا چهره‌ات به زردی برد
مگر که بی‌هنری گرمیت به سردی برد
مگر به نام شریعت پَر تو بشکستند
مگر برای کلاهی سر تو بشکستند

بگو که این همه اندوه جانگداز از چیست؟
 اگر که رنج به تو داده ناکسی، او کیست؟
 جواب داد که ای کودک ندیده بهار
 تو که هنوز ندیدی دو صد ز لیل و نهار
 غم ز دیو سیه دل بود که در راه است
 ز ظلم بی حد او کار مرغان آه است
 چو پای او برسد در چنین گلستانی
 به باد می ریزد آمل ما به آسانی
 زند تمامی گلزار باغبان بر هم
 نشاط باغ مبدل شود به غصه و غم
 ز ظلم دیو نماند به شاخه ها یک برگ
 برای غنچه و گل نیست چاره ای جز مرگ
 بلی عزیز، مرا غم ز دیو پاییز است
 که بی ترحم و بی باک و سخت خونریز است
 شنید این سخنان سنگ پشت دوراندیش
 کشید سر ز پس لاک دلفریبش پیش
 ندا بداد که ای بلبل بلند آواز
 مباد بار دگر این سخن کنی آغاز
 که جای دیو نه در سبزه زار و گلزار است
 که او ز زنبق و مینا و یاس بیزار است
 بسی به باغ و چمن حمله کرد و ویران کرد
 شرنگ مرگ به کام همه عزیزان کرد
 ولی برفت و دگر بار باغبان آمد
 به جسم مرده این باغ باز جان آمد
 سموم سرد خزان گر نسازدت نومید
 به راه عمر بسی نوبهار خواهی دید



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پژوهش استاد محمد بهرامی
عضو انجمن دانش پژوهان ایران

گهواره تمدن

پس از پژوهش های چندین ساله هنگامی که بر آن شدم «تاریخ فرهنگ و هنر ایران» را که در واقع «تاریخ سرچشمه های آغازین فرهنگ و تمدن جهان» است به رشته تحریر درآورم، کوهی از مشکلات در برابرم قرار داشت: فرهنگ ایران مظلوم واقع شده بود؛ بر اثر طوفان حوادث سهمگینی که بر او گذشته بود، هر تکه از نوآوری های هنرش به گوشه ای فرو افتاده و هر اثر هنری بی بدیلش در کنج دورافتاده ای از جهان در دست عتیقه فروشان، مجموعه داران، موزه ها و سایرین قرار گرفته بود.

و تاسف بارتر این که منادیان آزادی عقاید و دموکراسی در جهان، برخلاف گفته ها و ادعاهای خود، سیاست را وارد هنر کرده و آثار هنری ایران را که زینت بخش ویتترین موزه هایشان بود، اکثراً به انبارهاشان انتقال داده بودند؛ دیگر از پوسترها، کارت پستال ها، کاتالوگ ها و کتاب هایی که به طور مرتب و فراوان از آثار هنری ایران چاپ کرده و در فروشگاه هایشان به مردم عرضه می شد خبری نبود، کتب و رساله های مربوط به فرهنگ و هنر ایران در کتابفروشی های معتبر اروپا و امریکا نایاب بود و برای به دست آوردن آنها باید به کتابفروشی های کوچکتر که کتب دست دوم را نیز ارائه می کردند مراجعه می شد. منادیان فرهنگ آزادی بیان و هنر، فرهنگ و هنر ایران را مجازات و

محبوس کرده بودند.

و سرانجام باید از مشکل بزرگ عمر و وقت برباد ده ترجمه کتاب‌های مربوط به تاریخ فرهنگ و هنر ایران که با گرفتاری‌ها و خروج فراوان فراهم آمده بود یاد کنم. اکثر این کتاب‌ها به زبان‌های غیرفارسی - انگلیسی، فرانسه و آلمانی که می‌باید برای ترجمه کتب به زبان‌های فرانسه و آلمانی از دیگران طلب یاری می‌نمودم و ترجمه‌ها از زبان انگلیسی نیز ساعت‌ها، روزها و سال‌ها از عمر مرا به خود اختصاص دادند.

در این میان، ابتکارات و کوشش‌های باستان‌شناسان ایرانی و اقدامات سازمان میراث فرهنگی کشور در ادامه حفاری‌های باستان‌شناسی مراکز باستانی ایران در سراسر کشور بسیار ارزنده و بهنگام بود.

اینک که به یاری خدا بر این مشکلات غلبه کرده‌ام، جلد اول این دفتر رو به پایان است و خوشبختانه «تاریخ فرهنگ و هنر ایران» به «تاریخ سرچشمه‌های آغازین تمدن جهان» تبدیل شده است، اکنون داستان گوشه‌ای از فرهنگ و تمدن بخش شرقی سرزمین‌های فلات ایران را در نهایت اختصار تقدیم به انجمن دانش‌پژوهان ایران می‌نمایم.

در ابتدای رونق پیدا کردن حفاری‌های باستان‌شناسی که به قول روزنامه رسمی دانشگاه هاروارد اختصاص به مناطقی در شرق مدیترانه و میانرودان داشت، حتی بزرگ‌ترین اکتشافات باستان‌شناسی در فلات ایران (به عنوان نمونه سیستان، دامغان، شوش، سیالک و جز آن) یا به فراموشی سپرده می‌شدند، و یا آنها را فرهنگ‌های پیرامون به حساب می‌آوردند. ولی پژوهش‌ها و حفاری‌های پنج دهه اخیر و آشکار شدن گوشه‌هایی از فرهنگ و هنر ایران در سراسر فلات، به ویژه در بخش شرقی آن، گهواره‌های پیشین تمدن جهان را که، برخی از پژوهشگران باعجله و بدون مطالعه کافی پیشنهاد کرده بودند به کنار زد و «گهواره واقعی تمدن» جهان را که در واقع در فلات ایران قرار داشته است را آشکار نمود.

شکوفایی فرهنگ و شهرنشینی در سراسر فلات ایران

«هنگامی که درمی‌یابیم آنچه پیرامون نامیده می‌شد، در واقع خود مرکز بوده است:

در اوایل دهه ۱۹۷۰، کارل لمبرگ کارلوفسکی در نخستین اکتشافات خود در تپه یحیی، واقع در سیستان جنوب شرقی ایران لوح‌های نبشته شده‌ای به خط ایلامی کشف کرد که به گفته خود او به همان خط لوح‌های میانرودان نوشته شده بودند. او و تیم او در ادامه اکتشافات در تپه یحیی، پس از کشف مراکز اصلی ساخت ظروف سبز رنگ نفیس در آنجا اظهار داشت: «تیم او کشف کرده است، که تپه یحیی مرکز اصلی ساخت ظروف نفیس سنگ کلرایت که، بسیار مورد توجه و درخواست همگان قرار داشت، بوده است. اینها اقلامی بودند که از تپه یحیی به میانرودان و هند صادر می‌شدند، زیرا همانندهای این ظروف از میانرودان و هند به دست آمده‌اند. این گاه‌ها نکته بسیار بااهمیت و حیاتی‌ای را به ثبوت رساندند: آنچه که در سال‌های ۲۵۰۰ پ. م. [به وسیله باستان‌شناسان] پیرامون نامیده می‌شد خود مرکز تجارت و صادرکننده بوده است.»

پس از کشفیات لمبرگ کارلوفسکی در تپه یحیی برخی از باستان‌شناسان که نمی‌خواستند خللی در باورهای کهنه آنان وارد شود «حاضر نبودند کشفیات او را با میل و اشتیاق بپذیرند.»

الماس عهد عتیق

«ولی دو رخداد موازی سبب تأیید کارل لمبرگ کارلوفسکی گردید. یکی کار باستان‌شناس ایتالیایی مورتیسو توزی [در شهر سوخته] بود که کارل لمبرگ کارلوفسکی درباره او چنین توضیح می‌دهد: در اوایل دهه هفتاد به من گفت: «آنچه که شما با ظروف کلرایت انجام می‌دهید، دقیقاً همان کاری است که من با سنگ لاجورد طلایی انجام می‌دهم.» لمبرگ کارلوفسکی می‌گوید سنگ لاجورد الماس عهد عتیق است؛ «مورتیسو کشف کرد که در این مرکز [شهر سوخته در سیستان] باستانی سنگ‌های لاجورد را به جواهرسازان به صورت مهره و بلوک‌هایی تراشیده و به سراسر سرزمین‌های کهن صادر می‌کردند.» او ادامه می‌دهد: «رخداد دیگری نیز به تغییر نقطه نظرها درباره مراکز و پیرامون کمک کرد؛ تا سال ۱۹۸۱، در چهار محل دیگر در همین مراکز باستانی پیرامون لوح‌های نوشته شده همانند لوح‌های کشف شده در تپه یحیی به

دست آمد.^۱

در نتیجه، صنعت باستان‌شناسی با پژوهش‌های گسترده در مورد روابط بین مراکز باستانی اصلی و مراکز پیرامون، با واقعیات تازه‌ای روبرو شده است:

یک شهر مربوط به دوران برنز در ایران کشف شده است

این مرکز باستانی به خوبی محفوظ مانده ۵۰۰۰ ساله است.

تهران، دهم دسامبر ۱۹۷۲ - یک تیم باستان‌شناسی ایرانی-ایتالیایی در استان دورافتاده جنوب شرقی ایران، شهری را کشف نموده است که می‌توان آن را بهترین شهر محفوظ مانده از دوران‌های اولیه جهان دانست.

مقدار ۱۴۵۰۰ متر از مساحت این مرکز باستانی (شهر سوخته) حفاری شده، شهری را نشان می‌دهد که مردم آن علاوه بر تولید مواد غذایی دارای مهارت در حرفه‌های بسیاری بوده‌اند؛ به عنوان نمونه می‌توان از جواهرسازان و تراش‌کاران سنگ‌های گرانبهای محلی و وارداتی، معماران، فلزکاران، مسگران، پارچه‌بافان، رنگرزان و سفالگران نام برد. برخی از کارهای دستی تخصصی چون ساختن مهره‌هایی از سنگ لاجورد برای گردنبند و جز آن، توسط جواهرسازان در کارگاه‌های اختصاصی به عمل می‌آمد.

دکتر ماریسیو توزی (Marizio Tosi) معتقد است که احتمالاً شهر سوخته موقعیت منحصر به فردی را برای پژوهش در یکی از کهن‌ترین تمدن‌های شهرنشینی به دست می‌دهد. وسعت مجموعه مفصل ساختمان‌ها و سالم بودن آنها، مطمئناً تحقیقات باستان‌شناسی را پیرامون کل منطقه آسیای جنوب غرب غنای بیشتری خواهد بخشید و همچنین اطلاعات تازه‌ای درباره شهرنشینی به دست خواهد داد.

کشف ساختمان‌ها

در حفاری‌های اولیه ساختمان‌هایی چهارگوش با در و پنجره و پلکان پیدا شده است

که غالباً برای کوچه‌های پیچ در پیچ از یکدیگر فاصله گرفته‌اند، و در بعضی موارد تیرهای سوخته سقف‌ها بر روی زمین دیده می‌شوند.

دکتر توزی اظهار داشت در کلیه اطاق‌ها لوازم و اشیایی وجود داشته است: در یک اطاق، همه چیز به طور کامل برای شروع ساختن دوباره یک بنای تازه جمع بود؛ طناب‌ها، زنبیل‌ها، رنگ‌ها، پارچه‌ها، اقلام چوبی - «یک مجموعه باورنکردنی از صنایع دستی که تصور می‌شد برای همیشه در جنوب غربی آسیا مفقود شده‌اند».

با توجه به مدارک به دست آمده دکتر توزی عقیده دارد می‌توان از تمدن هیلمند به عنوان مرکز پیشرفته‌ای مستقل از تمدن میانرودان، که تا این اواخر به عنوان گاهواره تمدن امروزه تصور می‌شد، نام برد. در عین حال، به نظر می‌رسد شهر سوخته دارای روابط تجاری مفصلی با منطقه‌ای که امروز ترکمنستان شوروی نامیده می‌شود، و همچنین افغانستان و میانرودان بوده است.

دکتر توزی مطمئن است که این شهر در زمانی بین ۱۹۰۰ تا ۲۹۰۰ پ. م. بنا نهاده شده، دورانی که اجتماعات شهرنشین رو به افزایش بودند.

تیم دکتر توزی آثار کشاورزی و علایم اهلی کردن پرندگان را مکشوف نموده‌اند. در میان اقلام کاشنی گندم، جو، ارزن، خیار، طالبی، خربزه و هندوانه، خشخاش و انگور مشاهده شده است.

در حفاری‌ها، گورستان بزرگی نمایان شده که حداقل ۲۱۰۰۰ گور^۱ را در خود جای داده است. دکتر توزی معتقد است که تا حال حاضر این بزرگترین گورستان دوران برنز در یک شهر آسیایی می‌باشد.^۲

حفاری‌های پس از آن در شهر سوخته نشان داد که میزان پیشرفت فرهنگ شهرنشینی و هنرهای مربوط به آن، به ویژه هنرهای زیبا که معیار سنجش درجه پیشرفت هر اجتماع شهرنشین است، در شهر سوخته از آنچه تصور می‌رفت بالاتر است. به عنوان نمونه می‌توان از پیشرفت در علوم و فنون گوناگون چون علوم پزشکی، معماری، پیکره‌سازی، ساخت ظروف سنگی بسیار زیبا و ظریف، جواهرسازی، لوازم آرایش،

۱- تعداد این گورها در حفاری‌های پس از آن از ۴۰۰۰۰ گور تجاوز نموده است.

2- Dispatch of the Times London, New York Times 12-11-1972.

پارچه بافی و البته کشاورزی خودکفا نام برد. در زمینه علوم پزشکی می توان از «جمجمه جراحی شده (تراپاناسیون Trapanation)، Gh1003J مربوط به ۴۸۵۰ سال پیش، مکشوفه در حفاری های باستان شناسی شهر سوخته یاد کرد.

این یافته ی درخشان «داستان سینوهه را به یاد می آورد که در دوره ی پادشاهی میانه مصر حدود ۲۰۰۰ پ م. با خط هیروگلیف نوشته شده است که، در آن سینوهه، یک نجیب زاده و پزشک دربار آمنوم هت اول جریان یک مورد جراحی مغز باز را شرح می دهد. کشف این جمجمه از شهر سوخته این باور را که جراحی مغز از مصر آغاز شده است را بی اعتبار می کند.

یک دختر خانم روحانی ۵۰۰۰ ساله با چشم طلایی پیدا شده است

«جسد ۵۰۰ ساله یک زن فوق العاده بالا بلند با چشم مصنوعی طلایی در ایران کشف شده است.

باستان شناسان گفته اند که این زن یک پیشگو و یا یک روحانی بوده است، او با گویچه چشم طلایی خود اطرافیان را مبهوت می کرد تا آنجا که باورشان می شد که او دارای نیروی اسرار آمیزی است که می تواند آینده را پیشگویی کند.

این زن ایرانی ۲۵۰۳۰ ساله که دارای ۱۸۰ سانتیمتر قد بود، به همراه یک آینه دستی مزین به خاک سپرده شده بود که بتواند ظاهر هراس انگیز خود را واریسی کند. باستان شناسان ایتالیایی و ایرانی آن را در یک گورستان باستانی در شهر سوخته در صحرای سیستان در نزدیکی مرز ایران و افغانستان کشف کرده اند.

Lorenzo Constantini باستان شناس گفته است که این چشم مصنوعی به منظور نشان دادن یک چشم واقعی ساخته نشده بود. او گفت: «باید به شکل جالبی می درخشید و به این زن ظاهری باشکوه و اسرار آمیز می بخشید.» این گویچه طلایی از مرکز به سوی پیرامون با خطوطی شبیه شعاع نور حکاکی شده است و به شکل نیم کره ای با قطر کمی بیش از ۲/۵ سانتیمتر است و از ماده سبکی که تصور می رود از بیتومن گرفته شده و روی آن را با طلا نقاشی کرده اند ساخته شده است.

دو سوراخ در دو سوی گویچه با مته به وجود آورده اند که از آنها نخ بسیار ظریف

رد شده که آن را در محل خود نگه می‌داشت. تاریخ نگاران گفته‌اند که تصویری از حدقه چشم این زن ثابت می‌کند که فقط به هنگام تدفین این گویچه چشم طلایی را در حدقه چشم او قرار نداده‌اند بلکه در طول زندگی آن را مورد مصرف قرار می‌داده است. متخصصین می‌گویند این جسد متعلق به تاریخی بین ۲۹۰۰ تا ۲۸۰۰ پ م. است، زمانی که شهر سوخته بسیار پرجنب و جوش و ثروتمند و مرکز تجاری شرق و غرب بود!

۵۰۰۰ سال پیش، کتول شهر سوخته در دست زنان بوده است

پژوهش‌های اخیر توسط یک تیم باستان‌شناس نشان می‌دهد که اقتصاد شهر سوخته در ۵۰۰۰ سال پیش (۳۲۰۰ پ م.) در کنترل زنان بوده است. مدیر تیمی که در شهر سوخته، در استان سیستان و بلوچستان کار می‌کند اخیراً اظهار داشت: «برخی از دیرین / انسان‌شناسان بر این باورند که مادران از جهت مالی دارای امتیاز بالایی بوده‌اند. «سید منصور سید سجادی خطاب به دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه زابل اظهار داشت: «که نشان‌های خانوادگی ۵۰۰۰ ساله‌ای که از سنگ‌ریزه‌های کف رودخانه ساخته شده‌اند، و تنها ویژه ساکنان مهم شهر بوده است از گور برخی از زنان این شهر به دست آمده است. او اضافه کرد: «برخی بر این باورند که زنان مالک این نشان‌ها از آنها برای مهر کردن مدارک بااهمیت استفاده می‌کرده‌اند.»

حفاری‌های باستان‌شناسی در شهر سوخته نشان می‌دهد که ساکنان این شهر را نژادی متمدن تشکیل می‌دادند که هم هنرمند و هنرور و هم کشاورز بوده‌اند. از این مکان باستانی هیچ گاه اسلحه‌ای به دست نیامد که نشان‌دهنده‌ی طبیعت صلح‌جوی ساکنان آن می‌باشد.

شهر سوخته با وسعت ۱۵۱ هکتار در حدود ۳۲۰۰ پ م. بنا گردید و ۲۱۰۰ پ م. متروکه شد. این شهر چهار مرحله‌ی تمدن را تجربه نمود، سه بار کاملاً سوخت و چون

هیچ گاه مجدداً بنا نشد شهر سوخته نام گرفت^۱».

ایران: مرکز مُد در دوران پیش از تاریخی

بنا به گزارش اخیر دایره پژوهش‌های ایران کهن و آژانس اخبار فرهنگی ایران «لباس‌های شیک مُد روز، جواهرات، انواع پارچه و لوازم آرایش که تماماً متعلق به تاریخ ۵۰۰۰ ساله پیش می‌باشند، از حفاری‌های باستان‌شناسی در ایران به دست آمده‌اند.

باستان‌شناسان به این گمان رسیده‌اند که در ایران باستان تولید انواع پارچه و بافتنی تا درجه‌ای هنرمندانه و مجلل (A state of the Art industry of Textile) به شکوفایی رسیده بود که ممکن است در سبک و شیوه لباس پوشیدن سایر مناطق نفوذ کرده باشد. تعداد فراوانی از این آثار از گورهای مربوط به خانم‌ها در مرکز باستانی که، شهر سوخته نامیده می‌شود و در استان سیستان و بلوچستان در جنوب شرقی ایران قرار دارد، به دست آمده است.

منصور سجادی که همچنان سرپرستی تیم باستان‌شناسی در این مرکز را به عهده دارد می‌گوید: «یک کاسه [سورمه] خط چشم، یک شانه، یک جعبه لوازم توال، یک وسیله از سنگ مرمر برای کشیدن خط چشم به همراه تعدادی از جواهرات از حفاری گور یک زن ۱۸ ساله ثروتمند به دست آمده است. او اضافه می‌کند: «آنان همچنین خود را با جواهراتی چون گردنبند و دستبند جواهرنشان می‌آراستند که همه اینها در پنج هزار سال پیش آثاری گرانبها و شیک شمرده می‌شدند.»

سجادی و تیم او لباس‌هایی به همان تاریخ اولیه به وسیله حفاری‌ها بیرون آورده‌اند. بنا به گفته دانشمندان این لباس‌ها شبیه پیراهن‌های آویخته بلند (Draped Cloth) ساری، که زنان امروزه در هند و پاکستان دربر می‌کنند می‌باشد. در گذشته و حتی امروز بسیاری از مردان در آن کشورها لباس‌های بلند آویخته‌ای می‌پوشند که برخلاف لباس شیوه زنانه، گاه فقط یک شانه را پوشانده و بیشتر بخش‌های سینه را عریان رها می‌کند.

پژوهش‌کنندگان در شهر سوخته اخیراً چیزی را کشف کرده‌اند که: «کامل‌ترین کلکسیون لباس پیش از تاریخی در ایران» نام گرفته است. مقدار عظیمی از قطعات پارچه در اطاق یک کارگاه متعلق به ۳۰۰۰ پ.م. (BCE) به دست آمده که همچنین این انبارها دارای مدارکی مربوط به مهر استمپ و لوح گلی نیز می‌باشد.

سجادی می‌گوید: «یکی از اشیایی که به فراوانی در شهر سوخته یافت می‌شود، تکه‌های پارچه است که در کلیه اطاق‌های انبار دیده می‌شود که پیش از این در هیچ یک از مکان‌های تاریخی باستانی ایران دیده نشده است.» او اضافه می‌کند: «ما هنوز به خوبی نمی‌دانیم چه چیزهایی در این اطاق‌ها انبار شده بود... تاکنون پنجاه‌گونه پارچه از این کلکسیون بزرگ شناسایی شده است، و ما در حال حاضر مشغول فراهم آوردن یک کاتالوگ در دو زبان از این آثار هستیم که در آن اطلاعاتی درباره این لباس‌ها و پارچه‌ها در اختیار علاقمندانی که مایلند اطلاعات دقیق‌تری درباره‌ی این پارچه‌ها و لباس‌ها کسب کنند، قرار دهیم^۱».

جای پای فرهنگ شهر سوخته در دره سند (هند)

بدین ترتیب، همانندی‌های بسیار آثار فرهنگی، زبانی و نژادی بین ساکنان فلات ایران و دوره‌ی پنجاب رود سند^۲، به ویژه سبک لباس و ویژه ساکنان شهر سوخته که در هند و پاکستان عیناً مورد استفاده قرار دارد، به احتمال قریب به یقین، در مهاجرت به همراه گروهی از ساکنان شهر سوخته که پس از تغییر مسیر رود هیرمند شهر خود را ترک کردند به دره پرآب پنجاب رفته‌اند، دیده می‌شود.

بدیهی است اهالی شهر سوخته که با تمدن و فرهنگ بسیار پیشرفته خود به دره پنجاب مهاجرت کردند، در شکل‌گیری، ایجاد و پیشرفت‌های امپراطوری‌های موهنجودارو و هاراپا نقشی به‌سزا و سرنوشت‌ساز داشته‌اند:

«این دشتی است بسیار پهناور که به خوبی از سرزمین‌های همجوار خود در جنوب به وسیله دریا، در شمال به وسیله کوهستان‌های رفیع و در شرق به وسیله صحرای تاولزده

1- Archaeo News- www.stonepage.com, 26 march 2006

2- Indus Vally

و داغ تار (Thar) کاملاً بسته و جدا شده است. فقط در غرب از طریق تپه‌های سلیمان کرتار، مرز بین فلات ایران و دره رودخانه سند عبور امکان‌پذیر است. از طریق همین راه غربی است که انگیزه‌ها برای اسکان در دشت پرآب و حاصلخیز دره سند تشویق و ترغیب شده است.

تا ایام اخیر تصور می‌شد که تمدن دره سند، به یکباره و بدون سابقه قابل تشخیص محلی به طور کامل به بلوغ رسیده است، ولی بررسی‌های بعدی نشان داد که سرچشمه‌های تمدن دره سند در فرهنگ دهکده‌های واقع در سیستان و بلوچستان در غرب و در خود دره قرار داشته است.

به دلایلی که هنوز نامعلوم است، تشکیلات اولیه دهکده‌ها به سرعت دچار تحول و تغییر شده و تبدیل به مراکز پرجمعیت گردید که ازدیاد ناگهانی و فوق‌العاده تخصص، و ساخت کارهای دستی به صورت تمام وقت، اختراع یک خط نبشته و شمایل‌سازی ماهرانه مهرها از ویژگی‌های این تحولات سریع محسوب می‌گردد.

علاوه بر مهرهای چهارگوش، نمونه‌های نادری از مهرهای مدور، و مهرهای فوق‌العاده نادر استوانه‌ای نیز به دست آمده‌اند که هردوی اینها دارای اشکالی که در غرب، در ایران و میانرودان معمول است می‌باشند.^۱

بدین ترتیب، اولاً سرچشمه‌های تمدن دره سند که در ابهام و تاریکی قرار داشت مشخص و روشن می‌گردد که از مناطق شرقی ایران که دارای تمدن‌هایی فوق‌العاده پیشرفته بودند (به ویژه معماری آنان) ریشه گرفته است. از سوی دیگر، متروکه شدن نسبتاً سریع شهرهای آباد و پرجمعیت بخش جنوب شرقی ایران که مهاجرت انبوهی از ساکنان متمدن این شهرها را در پی داشت و روشن نبود به کجا رفته و چه بر سر آنان آمده است روشن می‌گردد. این امر کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد که ساکنان این شهرها پس از ترک محل سکناى خود به جلگه‌های پرآب و سرسبز پنجاب که در نزدیکی زابلستان (در سیستان) قرار دارد، کوچ کرده باشند.

از سوی دیگر، چنانکه در بخش چهارم این دفتر زیر عنوان «فرهنگ و آیین‌های

1- "Art of the bronze Age", Holly Pittman, 1984, The Metropolitan Museum of Art, N. Y. PP 79-85.

پیش از زرتشت آریاییان^۱ آمده است: ایرانیان و هندیان که هردو از اقوام آریایی و در بخش‌های شرقی و شمالی فلات ایران می‌زیستند، پس از جدایی از یکدیگر، هندیان به شبه قاره هند و احتمالاً به جلگه‌های دره پنجاب و دره سند کوچیدند که بدین ترتیب آثار استقرارهای پیش از تمدن‌های هاراپا، موهنجودارو و سایرین نیز مربوط به آریاییان و کوچ‌های پیشین از فلات ایران است.

گفتنی پیرامون شکوفایی تمدن، پیشرفت علوم و پزشکی و تجمعات شهرنشینی در شهر سوخته بسیار است. در اینجا، شهر سوخته را به حال خود گذاشته و کمی به جیرفت و شگفتی‌های فرهنگ و تمدن آن می‌پردازیم.

علوم: حفاری‌ها در آسیایی میانه دید نوینی درباره طلوع تمدن ارائه نموده است

دهه‌های متمادی به شاگردان مدارس آموزش داده می‌شد که تمدن انسان ۵۰۰۰ سال پیش در امتداد رودهای فرات در میانرودان، در امتداد نیل در مصر و در امتداد رود سند در هند ظاهر شده است. ولی باستان‌شناسانی که در یک کمان وسیع از سرزمین‌های جنوب روسیه، سراسر ایران تا شبه جزیره عربستان^۱ در حال پیدا کردن مدارکی هستند که نشان می‌دهد شبکه پیچیده‌ای از شهرها، همزمان در سراسر منطقه به شکوفایی رسیده بودند که نظر هیجان‌انگیز تازه‌ای درباره پیدایش تمدن انسان ارائه می‌نماید.

اندرو لالر خبرنگار، در نشریه علوم سوم اوگوست ۲۰۰۷ می‌نویسد: «با اینکه کوشش‌ها در مراحل اولیه هستند، بسیاری از باستان‌شناسان می‌گویند یافته‌ها با عرضه، «تصویر پیچیده‌ای که در آن دوجین‌هایی از مراکز شهرنشینی بین میانرودان و دره سند

۱- با اینکه خبرنگار نشریه علوم در خبر ارسالی خود نامی از استپ‌های روسیه و عربستان نبرده است و تنها جیرفت و حفاری‌های آن را تشریح نموده، ولی متأسفانه نویسنده این مقاله - سهواً یا عمداً مایل نیست در این اکتشافات با اهمیت و سرنوشت‌ساز به تنهایی از ایران نام برده باشد! زیرا باستان‌شناسان، این شبکه پیچیده شهرها را تنها در سرزمین‌های شرقی ایران (تپه یحیی، شهر سوخته، شهداد، بم و جیرفت و جز آن) کشف کرده‌اند که ارتباطی با روسیه و عربستان ندارد و تاکنون خبری نیز از شهرهای (هزاره‌های ۲-۴ پ م) به استثنای شهر نسا، پایتخت اشکانیان که حدود ۱۷۰۰ سال بعد ساخته شده در جنوب روسیه و یا در عربستان شنیده نشده است.

[در شرق سیستان در هند] به شکوفایی رسیده، به داد و ستد کالاهای تجاری پرداخته، و احتمالاً ایده‌ها، معماری و تکنولوژی‌های یکدیگر را پذیرفته‌اند، در حال نوشتن مجدد تاریخ تمدن انسان می‌باشند.

لالر در مصاحبه‌ای گفت: «ما اکنون می‌دانیم که در سرزمین‌های بین میانرودان و هند در جریان (۲۰۰۰-۳۰۰۰ پ م) شهرها و فرهنگ‌های متعددی به وجود آمده‌اند.

مداکی که این نظریه تازه را پشتیبانی و تأیید می‌کند، در ماه گذشته به وسیله یک دوجین از کشورها - از جمله ایران، روسیه، ایتالیا، فرانسه و آمریکا - در کنفرانس بین‌المللی برای پژوهش تمدن‌های اولیه در فضای تبادلات فرهنگی آسیای میانه در راونا - ایتالیا مورد بحث و کاوش قرار گرفت. لالر روزنامه‌نگار در جلسه حاضر بود.

لالر گزارش می‌دهد که: «پراهمیت‌ترین مدارک ارائه شده مربوط به جنوب شرقی ایران، در نزدیکی هلیل رود در جنوب شهر امروزی جیرفت است که یک تیم به سرپرستی دکتر یوسف مجیدزاده بقایای شهری بزرگ و ثروتمند را کشف نموده است. این شهر که در میانه هزاره ۳ پ م. بیش از ۲ کیلومتر مربع وسعت داشت و دارای ارگ و دژ و سکونی عظیم بود که به وسیله پلکان‌هایی وسیع در دو پهلوی آن، به سوی شمال هدایت می‌شد.»

گزارش می‌گوید: «اطاقی که سال گذشته در حفاری‌های ارگ پدیدار گردیده شامل یک پیکره بالاتنه آجری انسان به ارتفاع ۲ متر است که آثار نقاشی با رنگ آخرا هنوز بر روی آن مشاهده می‌گردد. دکتر مجیدزاده می‌گوید این مجسمه بزرگ‌ترین پیکره آن دوران در نوع خود می‌باشد!.

آرامگاه‌های این محل غارت شده‌اند، لالر می‌نویسد: «ولی با این حال نشان از

۱- کشف این مجسمه در طاق نمای اطاقی در ارگ جیرفت از نظر معماری و تزئینات نماسازی دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است زیرا نصب این مجسمه‌های اکثراً بزرگان و پادشاهان در ساختمان‌های بزرگ عمومی که به شکوه و جلال این ساختمان‌ها می‌افزود به معماری اشکانیان راه یافت که نمونه‌های آن را می‌توان در معماری کاخ‌های پایتخت اشکانیان در شهر نسا، در نزدیکی اشک‌آباد (عشق‌آباد)، و همچنین در طاق کسری (تیسفون)، پایتخت اشکانیان و ساسانیان در نزدیکی بغداد مشاهده نمود. این شیوه تزئین بعداً به اروپا راه یافت که از آن میان جالب‌ترین نمونه‌های آن را در طاق نماهای کلیسای نتردام دوپاری در شهر پاریس و در بنای واتیکان در رم می‌توان دید.

زندگی مرفه و ثروت ساکنان کهن آن دارد؛ دکتر مجیدزاده آرامگاهی کشف کرد که در سنگ مرمر کنده شده و به نظر دست نخورده می‌آید زیرا، در دوران عتیق آن را غارت کرده بودند. یک پلکان به سوی پایین به اطاقی می‌رود که در آنجا ۸ محل تدفین وجود دارد؛ ۶۰۰ عدد مهره عقیق قرمز و اشیاء گران‌قیمت دیگر در سراسر این محل پراکنده بود. در گودالی در نزدیکی که از غارتگران بر جای مانده بود، کاوش‌کنندگان تعداد ۱۲۰۰ عدد سنگ لاجورد کوچک و مهره‌های فیروزه، قطعاتی از ۴۰ یا بیشتر ظرف از سنگ کلرایت و ۴۰ تا ۵۰ ظرف ساخته شده از مس که حداقل یکی از آنها دارای تزیینات بود به دست آوردند.

علاوه بر این، گودال‌هایی که غارتگران حفر کرده بودند، بقایای سفال‌های مربوط به (۴۰۰ پ م.) را نیز ضمن حفاری‌ها به بیرون ریخته بودند.

در مرکز باستان رومی در شمال شرقی جیرفت، کاوشگران بقایای «یک شهر پرجنب و جوش و فعالیت مربوط به (۲۵۵۰-۲۴۰۰ پ م.) را پیدا کردند؛ این شهر به مساحت ۱۵۰ هکتار و حداقل دارای ۳۸۰ مکان باستانی کوچکتر در پیرامون آن است». مدارک به دست آمده حکایت از این دارد که این شهر حداقل از (۳۰۰۰ پ م.) از تجارت راه دور استفاده می‌کرده است. لالر می‌گوید: «کارهای هنری دستی به دست آمده مربوط به آن دوران عبارت است از سنگ لاجورد از افغانستان، انواع صدف‌ها از سواحل خلیج فارس، انواع ظروف از هند و تخته نردهای بازی، مشابه سبکی که در اور (UR) پیدا شده می‌باشد.»^۱

ژان پرو: جیرفت، پایتخت باستان‌شناسی جهان است

«این آستانه تاریخ که در جیرفت پیدا شد، چیزی است که در جریان تکامل تمدن در میان‌رودان مشاهده نگردید، و در مصر نیز به چشم نمی‌خورد. در نواحی هلیل رود آنقدر آثار فراوان مربوط به این تاریخ پیدا شده که می‌تواند در فرم گرفتن جریان پیشرفت تمدن جیرفت شکاف را پر کند.

بدین ترتیب می‌توان گفت جیرفت، پایتخت باستان‌شناسی در جهان امروز است، زیرا موقعیتی را به باستان‌شناسان اهدا می‌کند که بتوانند افکار و تصورات خود را درباره چگونگی زندگی مردم در آن ایام از تاریخ، اصلاح و دوباره‌سازی کنند. بخشی از تاریخ که امروز در لایه‌ی فلات ایران نهفته بود، برای نوسازی پایه تاریخ جهان اصولی و حیاتی است.

خط، ابزاری است برای ثبت قوانین و مقررات، و هنگامی که خط‌نشته‌ای همانند آنکه چند روز پیش از مرکز باستانی جیرفت به دست آمد کشف می‌شود، ما نباید فقط توجه خود را به واقعیتی که اینها به تاریخ ۲۳۰۰-۱۲۰۰ پیش از میلاد تعلق دارند معطوف کنیم، بلکه باید به این واقعیت توجه داشته باشیم که اختراع خط در یک اجتماع احتیاج به سابقه و زمینه‌ای فرهنگی- اجتماعی دارد که فرم گرفتن و تشکیل آن، حداقل باید از هزار سال پیش از آن آغاز شده باشد.^۱

سطور فوق بخشی از اظهار نظرهای ژان پرو «مرد بزرگ پیر باستان‌شناسی خاورمیانه» بود که خود در حفاری‌های جیرفت حضور داشته است. ریچارد کاوینگتون، نویسنده مقالات فرهنگی و هنری برای روزنامه‌های معتبر بین‌المللی چون هرالد تریبیون، لس‌آنجلس تایمز، اسمیت سونین، ریدرز و دایجست و جز اینها که نتوانسته است از اخبار شگفتی‌برانگیز جیرفت دور بماند می‌نویسد:

«حفاری‌ها در مرکز باستانی کنار صندل در جیرفت، پی و پایه‌های ساختمانی را آشکار نمود که به نظر می‌آید یکی از بزرگ‌ترین زیگورات‌های جهان باشد.

دکتر مجیدزاده، مولف تاریخ تمدن سه جلدی میانرودان و کارشناس معتبر فرهنگ و تمدن‌های هزاره ۳ پ. م. مدت‌هاست فرضیه‌ای پی‌نهاده است دایر بر اینکه جیرفت همان شهر نامور افسانه‌ای آراتا (Aratta) شهر پادشاهی گمشده‌ی دوران برنز است. این پژوهشی است از او که هنگامی که در دانشگاه شیکاگو در سال ۱۹۷۶ دوره‌ی دکترای خود را می‌گذراند، در مقاله‌ای که به چاپ رساند اعلام نمود که آراتا، شهری که از قرار معلوم کارهای هنری دستی اعلا و باشکوه به میانرودان صادر می‌کرد، در محلی در

1- Jean Perrot: Jiroft is the Archaeological Capital of the World (www.Chnpress.com)

جنوب شرقی ایران قرار گرفته است.

برابر متن‌هایی از ۲۱۰۰ پ م. آراتا، پایتختی مزین با رنگ‌های درخشان که کنگره‌های برج و باروی آن با سنگ لاجورد سبز و باروهای سر به فلک کشیده آن از آجر قرمز روشن ساخته شده بود. تولیدات هنری آراتا چنان مورد توجه بود که در حدود ۲۵۰۰ پ م. پادشاه سومر، انمرکار، پیکي به سوی فرمانروای آراتا ارسال نمود و تقاضا کرد که معماران و استادکارانی به پایتخت او، اوروک (URUK)، بفرستد که معبدی به افتخار اینانا ایزد بانوی باروری و جنگ بسازند. انمرکار، در نامه خود به اینانا می‌نویسد: «آه خواهر من، فرمانروای سومر چنین دعا کرد: به خاطر اوروک آنانرا وادار کن طلا و نقره برای من ببرند، بلوک‌های سنگ لاجورد که نون را از خود عبور می‌دهند و الکتروم (آلیاژی از طلا و نقره به رنگ زرد کمرنگ) برای من آماده سازند.

دکتر مجیدزاده می‌گوید: «هنگامی که تصور کنیم اوروک قلب تمدن سومر بود و پادشاه آن از فرمانروای دیگری در مسافتی ۲۰۰۰ کیلومتر دورتر تقاضا کند برایش استادکارانی بفرستد، درمی‌یابیم که کیفیت کار آنان باید فوق‌العاده برتر از سایرین باشد.» او ادامه می‌دهد: «این استادکاران باید شهره آفاق بوده باشند. امروز در فکر من شکی باقی نمانده که جیرفت همان آراتا می‌باشد.» تنی چند از همکاران، از جمله فرانسوا والات (Francois Vallat) که جیرفت را با پادشاهی ایلام در جنوب غربی ایران برابر می‌نهد، او را تأیید می‌کنند.

با همه این احوال، در میان یافته‌های باشکوه تا حال حاضر، بقایای یک شهر با ۱۴۷/۵ کیلومتر قطر است با دو ارگ برتر از معمول (غیر متعارف)، برج و بارویی به قطر ۱۰/۵ متر و یک زیگورات که زیگورات‌های سومر را به یاد می‌آورد، و یکی از بزرگ‌ترین زیگورات‌هاست که دارای ۱۷ متر ارتفاع و در ازای هر ضلع آن در پایه ۴۰۰ متر است. این تیم همچنان ۲۵ مهر استامپ و اثر مهرهای استوانه‌ای به ابعاد ۲ تا ۵ سانتی متر که بر روی آنها تصاویر گاو نر، بز کوهی، شیر، انواع مارها، اشکال انسان و خط‌نشته مشاهده می‌شود - از زیر خاک بیرون آورده است.

شاید ستایش‌برانگیزترین کشفیات تعداد سرسام‌آور ظروف، فنجان‌ها، لیوان‌ها و جعبه‌هایی باشد که از سنگ بادوام لطیف، با رگه‌های نرم به رنگ سبز مایل به خاکستری

به نام کلرایت است ساخته شده‌اند. به راستی ده‌ها هزار قطعه به دست آمده است، ولی اکثریت آنها به وسیله کشاورزان محلی از گورهای اصلی غارت شده‌اند آنان اولین کسانی بودند که سراسیمه به سراسر این شانه عسل غول‌آسای گورهای باستانی که به وسیله امواج سیل سال ۲۰۰۰ باز شده بودند، هجوم بردند.

دکتر مجیدزاده چنین تشریح می‌کنند: «هزاران نفر از مردم مشغول حفاری بودند، و سوداگران اشیاء عتیقه در پشت کمین کرده بودند که اشیاء به دست آمده را دوجین دوجین بخرند. کشاورزان غالباً ظروف سنگ کلرایت را که در بازار بین‌المللی هریک ده‌ها هزار دلار ارزش داشتند، در برابر چند کیسه آرد می‌فروختند. نهایتاً در پاییز سال ۲۰۰۲ مقامات مسئول ایرانی برای توقف غارت قدم به میان نهادند و صدها کار دستی هنری در حال قاچاق را ضبط نمودند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل (Click to enlarge image).

دکتر مجیدزاده اظهار می‌دارد: «آثار هنری دستی جیرفت حلقه گمشده درک دوران برنز است، زیرا آنها می‌توانند به تشریح اینکه چرا این همه ظروف سنگ کلرایت، با تصاویری فوق‌العاده همانند، در مکان‌های باستانی کهن بسیار دور از یکدیگر، از ماری در سوریه تا نیپور و اور در میانرودان، سُخ (Soch) در ازبکستان و جزیره عربی تاروت (Tarut) در شمال بحرین پخش شده‌اند، ما را یاری دهند. تا کنون مرکز عمده و اصلی ساخت این ظروف یک معما بود. اگرچه برخی از آنها احتمالاً در محل ساخته می‌شد، تمامی حجم کارهای هنری دستی جیرفت استدلال می‌کنند و نشان می‌دهند که اکثر کارگاه‌های تولید پر شمار و فراوان سنگ کلرایت در آنجا بوده است.»

دکتر مجیدزاده ادامه می‌دهد و عقیده دارد که: «استادکاران مدل‌هایی از تصویرنگاری به تکه سنگها داده‌اند که به نظر شگفت‌انگیز و معما سان می‌آید. برخی از آنها با سنگ لاجورد وارداتی از افغانستان، عقیق قرمز از دره سند، فیروزه، عقیق و سایر سنگ‌های نیمه گرانبهای وارداتی، سنگ نشانی شده بودند. دکتر مجیدزاده می‌گوید: «هنرمندان تصاویر را با مهارت با سبکی طبیعت‌گرا می‌ساختند، این سبکی متعلق به منطقه بوده و در هیچ دوره دیگر مشابه آن دیده نشده است.»

او تأکید می‌کند، مطمئناً مدرسه‌ای برای حکاکی و تراش سنگ‌ها وجود داشته است

زیرا شما در سراسر این پادشاهی یکپارچگی سبک زیباسازی (Aesthetic) را مشاهده می‌کنید. این کیفیت بسیار بالای هنری ناگهان از «هیچ کجا» (Nowhere) پدیدار نشده است پیشرفت و تکامل این سنت هنری باید ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال به طول انجامیده باشد. بر روی یک فنجان سنگ کلرایت خاکستری، مخلوق‌های اساطیری با سر و بالاته انسان و پایین تنه گاو نر، پلنگ‌هایی را سrote از دم آویزان نموده‌اند. بر روی یک وزنه که به صورت کیف خانم‌ها شکل داده شده است، دو مرد عقرب شاخدار دیده می‌شوند که در حال شنا به سوی یکدیگرند. مجیدزاده ضمن توضیحات خود بر این عقیده است که: «شکارگرانی که به باور مردم پر قدرت چون گاو نر و جالاک چون شیران بودند به اسطوره راه یافتند، و تصاویر آنان به صورت گاو - مرد و شیر - مرد در کار استادکاران تجسم پیدا کرد.»

جعبه‌هایی از سنگ کلرایت با دروازه‌های حکاکی شده، دیوارهایی با نقش حصیربافت، انواع زیگورات و سایر جزئیات معماری، همه اشاره بر شکل ساختمان‌های مدفون در جیرفت دارد.

علاوه بر اشیاء ساخته شده از سنگ کلرایت، همچنین خمره یا بستوهایی از مرمر به رنگ ارغوانی و نارنجی، ظروفی از سنگ مرمر سفید، پیکره‌هایی از مس، ساغرهای مسی و همچنین یک لگن جالب و چشمگیر مسی که عقابی در میان آن نشسته است، و همچنین نقش برجسته‌های حکاکی شده از عقاب‌هایی به شیوه نشان‌های اشراقی (Heraldic)، عقرب و عقرب - زن نیز در میان آثار به دست آمده مشاهده می‌شوند.

بسیاری از صحنه‌های نقش بسته بر روی ظروف جیرفت تشابه فراوانی با خدایان، جانوران وحشی و گیاهانی که بر روی پیکره‌ها، پلاک‌ها و مهره‌های استوانه‌ای سومری مصور شده‌اند، دارند. جین پروت (Jean Perrot) مرد بزرگ پیر باستان‌شناسی خاورمیانه در فرانسه چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «آثار جیرفت سبب شده‌اند فکر کنم که ایران نفوذ فوق‌العاده فراتری از آنچه پیش از این فکر می‌کردم بر فرهنگ میانرودان داشته است.»

علیرغم توقف تاراج و غارت و استخدام محافظان مسلح، دزدی در جیرفت هنوز ادامه دارد. در این زمستان، در حالی که مجیدزاده بر روی تپه مربوط به شهر کار می‌کرد،

با خبر گردید که غارتگران مشغول حفاری در گورستان‌های ۶ کیلومتر دورتر هستند. او به اتفاق یک گارد به سرعت به سوی گورستان شتافت و چندین دو جین غارتگر را دید که با دیدن او پیاده پا به فرار گذاشتند. یکی از همکاران او بعداً به او هشدار داد که شایع است که غارتگران ترتیبی دادند و یک قطعه طلا به صورت ماهی را به طور مخفیانه خارج کرده‌اند. یکی از مکان‌ها گورستان غارت شده، چنانکه خبر داده‌اند تعداد تعجب‌آور ۲۰۰ عدد کار دستی هنری، از جمله سی قطعه ظرف به زیبایی ساخته شده به دست داده است.

مجیدزاده با تأسف اظهار می‌دارد: «آیا این آرامگاه فرمانروای آراتا بوده است؟ زیرا در این آرامگاه همه چیز درهم برهم و تکه پاره شده و چیزی در شرایط متن اصلی قرار ندارد و همه آثار غارت شده‌اند، ما هیچ گاه نخواهیم دانست - که آنها حتی در بازار عتیقه‌جات پدیدار خواهند گردید، یا نه.»

در بازار بین‌المللی، داستان صورت دیگری دارد. موزه‌ها، مجموعه‌داران آثار عتیقه در تشخیص ارزش فرهنگی، زیبایی هنری، و به خصوص بهای گران آثار هنری دستی که مجیدزاده مطمئن است از جیرفت دزدیده شده‌اند، بسیار سریع و چالاک بوده‌اند.

او می‌گوید، من در اینترنت، کاتالوگ‌های حراج و بروشورها، در بذر در جستجوی این آثار هستم، و از اینکه می‌بینم موزه‌هایی در سوئیس، ژاپن، ترکیه، پاکستان و سایرین این آثار را می‌خرند شوکه شدم (I Have Been Shocked).

یک باستان‌شناس ایرانی به اتفاق کارگران محلی در جانب غربی جیرفت، در مکان باستانی کنار صندل B مشغول حفاری هستند.

حفاظت از جیرفت وظیفه‌ای پراهمیت و خطیری است، زیرا مجیدزاده و تیم او در سراسر منطقه‌ای به وسعت اتریش و یا کارولینای جنوبی ۲۵۰ مکان باستانی جدا از یکدیگر کشف کرده‌اند. در مناطق جنگلی کوهستان‌های واقع شده در ۱۵۰ کیلومتری شمال جیرفت، سایر باستان‌شناسان موفق به کشف معادن مس شده‌اند که احتمالاً سنگ مس برای ساخت برای ساخت اشیاء و کارهای دستی هنری مسی و برنزی که از گورستان‌های جیرفت بیرون آمده، به کار می‌رفته است، ولی تا کنون، محل معادن سنگ کلرایت را کسی مشخص نکرده است.

ولی، دانشمند ریخت / لایه زمین‌شناس فرانسوی اریک فوش (Geomorphologist Eric Fouach)، متخصص تیم در خواندن و تشخیص لایه‌های زیرین این مکان باستانی، چیز دیگری کشف کرده است که به پهنه جیرفت امتیازی سرنوشت‌ساز حیاتی داده است که بین‌النهرین فاقد آنست: آب، یک شبکه از چاه‌های آرتزین برای آبیاری مزارع و شرب اهالی، به ویژه هنگامی که هلیل‌رود به خشکی می‌گرایید به وسیله متخصصین محلی به وجود آمده بود، به کمک این منابع آب، فوش می‌گوید: «کشاورزان محلی باغ‌های غنی از کالری (Calorie-rich) درختان خرما به وجود آوردند که در مقایسه با محصول غلات دلتای دجله و فرات به مراتب دارای ارزش غذایی بیشتری بود. درختان خرما، همچنین برای باغداری به طور وسیع، سایه مورد لزوم را به وجود می‌آورند.^۱

1- "What was jirit", Richardcovington, Sep./ October 2004.

خودت را بشناس

در روزگار حساس و پیچیده‌ای زندگی می‌کنیم. دمی نیست که تحولی شگرف، اکتشافی نو رویداد عجیب و بالاخره اخباری تازه سر جای میخکوبمان نسازد. در زمانی نه چندان دور انسان از اختراع و پیشرفت رسانه‌هایی همچون رادیو، روزنامه، تلویزیون، سینما به محیط زندگی خود، جشن شادی برپای ساخت و از زندگی در عرصه تازه‌ها نام «متمدن» بر خود نهاد و افتخار این ابداعات و احترامات را با خودبینی بسیار در بوق و کرنای همان رسانه‌ها دمید و امروز نیز همچنان پیشتاز همان مسیر است و از تصرف کھکشان‌ها و سفر به ماورا نوید می‌دهد، ولی در این دوران گویا تحولی منفی صورت گرفته و محتوای کتاب‌ها و روزنامه‌ها و تلویزیون، و ماهواره‌ها چندان آرام‌بخش نیست.

سخن، سخن جنگ است و تضاد.

حذف رقیب، ایجاد تشویش و ناامنی، دلهره و رعب و وحشت دیگر مستلزم زمان طولانی نیست. در حالی که به تماشای جعبه جادویی ساخت بشر نشسته‌ای و آرامش و نشاط می‌جویی، در دم، انهدام بخشی از جامعه بشری و زوال طبیعت جانبخش خدا را نظاره گر می‌شوی، چهره مخوف جنگ، آوارگی، وحشت، اشک و بیماری آزارت

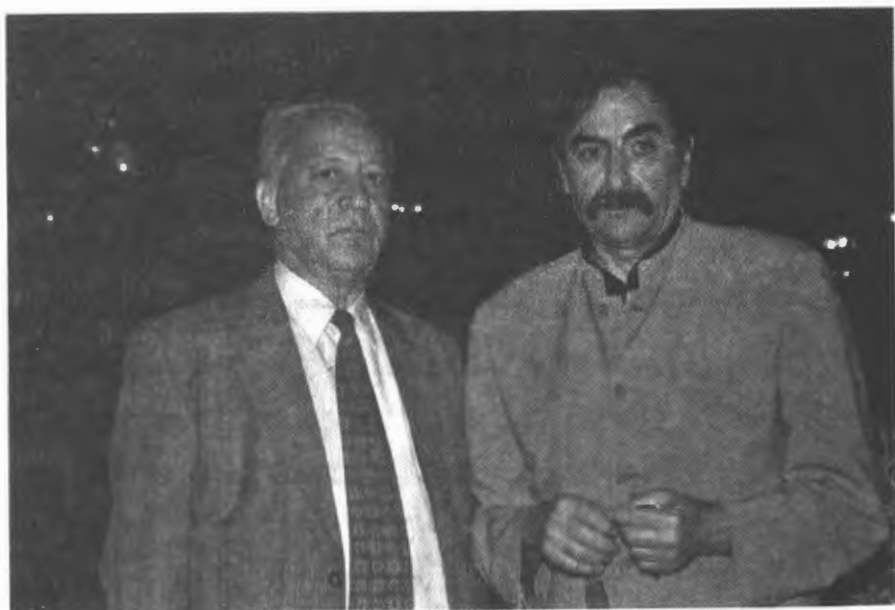
می‌دهد.

از ساز و موسیقی نوای عشق و شور هیجان کمتر به گوش جهان می‌رسد بلکه جای خود را به نفرت، بیزاری، هوس، و ناسزا سپرده، راستی چه کسی چنین می‌پنداشت. دعوت انسان‌ها به آزادی و آزادگی تفکر و تعقل و اجتناب از جهل و خرافه، چرا جای خود را به دشنام، هتاک و خدعه و فریب و ناراستی و کزی داده؟

مگر نه اینکه هدف انسان و انسانیت اعتلا و تکامل و تعاون بوده و هست. در رویارویی با این پدیده‌های ضدانسانی و شریرانه، تنها یک آه از همه نهادهای بیدار برمی‌خیزد و یک آرزو، و آن اینکه ای کاش بشر راه خود به سوی خرد و خردگرایی را زودتر پیدا می‌کرد و ای کاش دیو جهل و خودپرستی را سریع‌تر منکوب می‌ساخت و به درون آرامش طلب و سعادت‌جوی خود باز می‌گشت. ای کاش بشر خود را می‌شناخت و به جای پیمودن بیراهه ادبار و ویرانی و پایمالی خصال انسانی و جایگزین تنعم بی‌انتها و قدرت بی‌مهار حقیقت وجودی و اعتبار و ماهیت راستین خود را درمی‌یافت و راه عشق و زیبایی و دوستی و مودت را عاشقانه می‌جست. و از دروازه گرانهای زندگی خاشاک و آلودگی‌های عصبی را زدوده و با محبت و عشق و واقع‌نگری جلایش می‌داد و بر بُهای حقیقی‌اش می‌افزود.

ای کاش تمامی این مسیر را با «خرد» می‌پیمود و با خرد می‌نگریست و با خرد عمل می‌کرد. و راه آینده را با قبول معیارهای اصیل و علمی بر نسل بی‌گناه آینده می‌گشود. دری به سوی نور و روشنایی علم و آگاهی. و بر این همه نمی‌توان دست یافت مگر با کشف و پیچیدگی‌های درونی و گره‌های کور (البته گشودنی) با آگاهی و شناخت و تبدیل ضعف‌ها و حقارت‌های با دلیل و بی‌دلیل به توانایی‌ها و مهارت‌های حل مشکلات خود که منتج به شناخت جمع و جامعه و جهان و حل معمای انسان‌ها و راه زندگی مسالمت‌آمیز در کنار همه ابناء بشر می‌گردد و خلاصه کلام «خودشناسی» بدون خودشناسی فرد از خود بی‌خبر، غفلت را با خود به جامعه و جهان می‌برد و در پيله آموزه‌های غلط و خطرناک خود، در شأن یک حشره می‌زید، بدون اینکه هرگز لذت پروانه شدن و اوج پر پرواز را تجربه کند. پرواز به ناشناخته‌ها، به سرزمین‌های سبز و زیبای آرامش، از فراز قله‌های علم و توانایی و عزت و سرفرازی، آنگاه دریابد که

زندگی زیباست انسان‌ها یاورند و دوست. طبیعت جانبخش است و روح افزا و دنیا جایی است امن و راحت برای زندگی و استفاده از تمامی مواهب دلکش آن. عصر خرد فرا رسیده و برای خوشبختی گریزی از پذیرش این واقعیت نیست. شناخت این واقعیت بسیاری از جنایات‌های فجیع و حقارت‌های آسیب‌زا در عدم درک درست از خویشتن خود و نیازهای حقیقی یک انسان متعلق به عصر نوین است که با این شناخت می‌توان به گرمی دل‌های به هم پیوسته امیدبخش و از حرارت مطبوعشان، سردی یاس و تنهایی و زجر و ترس را به فراموشی سپرد و به مفهوم حقیقی زندگی با همه وسعت فراگیرش پرداخت، نواخت و نوازش کرد، خندید و خنداند، بخشید و مورد بخشش قرار گرفت، در حلقه زنجیر انسانی جایگاه محکم یافت و از زندگی لذت برد و لذت احساس شعف آموزی که در زرق و برق زر و زور و تزویر کمتر احساس می‌کنیم.



هنرمند نامدار استاد شهرام ناظری و عبدالرفیع حقیقت (رفیع) در انجمن دانش پژوهان ایران

تاریخچه انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت

انجمن ادبی و پژوهشی «آفتاب حقیقت» در سال ۱۳۵۸ خورشیدی با همکاری شادروان استاد عبدالرحمن پارسا تویسرکانی و شادروان دکتر حسن سادات ناصری و شادروان صادق خان کاوه به مدیریت نگارنده (رفیع) تأسیس و تشکیل گردید که همه هفته در روزهای دوشنبه در دفتر کار بنده در ونک برگزار می‌گردد. در این جلسات که با حضور شاعران و ادیبان طراز اول کشور تشکیل می‌شود. علاوه بر ارائه مطالب ادبی و تاریخی مستند، نسبت به نقد شعر شاعران شرکت‌کننده به طور خیلی جدی، و همچنین تشویق و آمادگی جوانان مستعد شعر و شاعری اقدام شده و می‌شود. به طوری که از این لحاظ شهرت منحصر به فردی در محافل ادبی تهران یافته است. به غیر از اینها تاکنون ۱۲ جلد کتاب «نگین سخن» شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات پارسی از قرن چهارم تا عصر حاضر تألیف نگارنده (رفیع) در ۷۲۰۰ صفحه به قطع وزیری از طرف این انجمن در تهران چاپ و منتشر شده است. و به قول جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم

نه شبم، نه شب‌پرستم، که حدیث خواب گویم

چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی

بنهان از او بپرسم به شما جواب گویم

به قدم چو آفتابم، به خرابها بتابم

بگریزم از عمارت، سخن خراب گویم

در پایان باکمال تأسف باید اظهار کرد که در این فاصله اعضاء محترم زیر را از دست

داده و به رحمت ایزدی رفته‌اند:

استاد زین‌العابدین رهنما - استاد عبدالرحمن پارسا تویسرکانی - دکتر حسین زینت‌بخش - استاد حسن سخاوت - احمد کاوه - صادق کاوه - الیاس زاهدی - دکتر ضیاءالدین سجادی - دکتر حسن سادات ناصری - ابوالقاسم حالت - محمدباقر نیری - دکتر نصرالله شیفته - دکتر رعدی آذرخشی - ابراهیم صهبا - دکتر محمدحسین حائری (بزرگ حائری) - نعمت‌الله قاضی (شکیب) - محمد دیهیم - محمد شهریار (مهر) دکتر رضایی معاون پیشین دانشگاه تهران - یوسف رشتگار شیرازی - مهندس هوشنگ گودرزی.

«در وصف انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت»

به مدیریت استاد عبدالرفیع حقیقت «رفیع»

دوشنبه روز میعاد ادیبان به دانشگاه شایان شعور است
پژوهشگاه باورهای بارز سرای صاحب طیف ظهور است
«حقیقت» در طریقت با درایت در اینجا دانشی فرد فکور است
ادیبان زمان را روشنی‌بخش «رفیع» واجد و وجد و سرور است
امید مردم آزاداندیش حبیب همگان است و غیور است
امانت‌دار ره‌پیویان عاشق رحیم و داهی دنیای نور است
پدر «پدرام» رام درگه دوست در این درگه به خدمت در حضور است
خوش است و خادم خوبان فرهنگ مرید مردمان باشعور است

نصرت‌الله زندی «پدرام»

سپاس فرهنگی و ادبی

در نهایت ادب تقدیم به محقق سرفراز و نادره پرداز و نویسنده آزاده و پرآوازه و شاعر شوریده‌ی شیرین‌گفتار جناب آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) قلندری از جهان گسسته به حق پیوسته و در خلوت نشسته که خلق آثارش آنچنان در عظمت و ستایش پروردگار مستغرق گشته و راه حق را پیموده که در صداقت گفتار و طریقت کردار و اصابت رأی و قدرت پندار، جایگاهش در قلوب احرار است و مشاورانش صاحبان اسرار و در پرورش نفس و پالایش روان نیز چنان راه عشق و معرفت را طی نموده که کلامش گهرریز است و دلنواز. هم اوست که سرپرست انجمنی متین و وزینی است که دو اسبه به سوی مقصود می‌تازد تا بر جان دردمند و شوریده‌ی عاشقان وادی پرفراز و نشیب مهر و محبت جان‌داری شفا بخش باشد. انجمنی که رو به خورشید دارد و پشت به ظلمت.

انجمنی که شیرازه بند عواطف و احساسات پرشور بشری و انسانی است و بر گوش هنر چون گوشواری فروزان درخشان می‌درخشد، انجمنی که هنرمندان را متصفانه ارج می‌نهد و از بی‌هنران به مصداق آیه‌ی کریمه «و اذا مروا بالغو مروا کراماً» مشفقانه می‌گریزد. انجمنی که استادان مسلم علم و ادب عارفانه و عاشقانه در آن به افاضات علمی و ادبی و هنری اشتغال دارند و پیرامون آن پروانه‌وار در گردشند تا تاریخ فرهنگ و ادب این سرزمین کهن سال و باستانی را که عاشقانِ اعلی در آن به نیایش اشتغال دارند رقم زنند تا بر جهانیان روشن سازند که فرزندان آریایی این قلب سترگ و حق‌شناس وارث بلامعارض صفات و مناقب بشری و انسانی بوده و هستند و تا جهان باقی است

با امید به مواهب الهی بدان مفتخر و مباهی خواهند بود. من نیز که از دوستداران و شیفتگان سینه چاک و دل‌باخته این انجمنم، شعرم را که از سویدای دل برخاسته و نقش جان پذیرفته به نام «شراب شعر» زینت یافته تقدیم می‌کنم. امید آنکه خداوند بزرگ بر مهرش بیفزاید و ارادتمندانش را فزونی بخشد. انشاءالله.

سرمه‌ی خاک وطن بر چشم هر ایرانی است

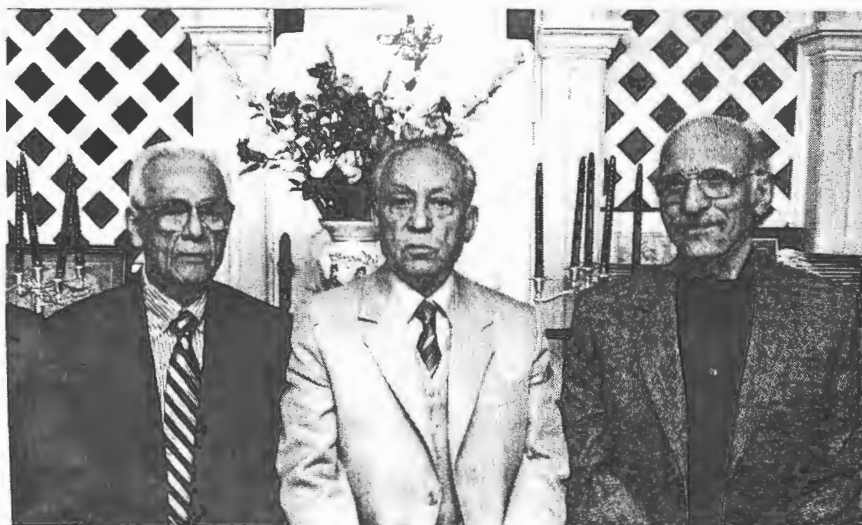
خاک گل بیزش گلستان‌های این حیرانی است

گر «رفیع» حق شراب عشق را افزون کند

دفتر حسنش طرب افزاتر از سلطانی است

اول اسفند سال ۱۳۸۱ خورشیدی

رضا یغمایی



از سمت راست: ۱ - علی اکبر رفوگران عضو انجمن دانش پژوهان ایران، ۲ - عبد الرافع

حقیقت (رفیع) مدیر انجمن دانش پژوهان ایران و مؤلف کتاب، ۳ - استاد محمد بهرامی

هنرمند نامدار معاصر عضو انجمن دانش پژوهان ایران

رفیع حق، حقیقت گوست می دانم که می دانی

به جامت جای می، جادوست، می دانم که می دانی
شراب شعرت آذرخوست می دانم که می دانی
ز سُکرِ باده جان پرور شعرت، مشام جان
عبیرآمیز و عنبربوست، می دانم که می دانی
خود این دانی، که از آن طبع افسون ساز اشعارت
سرایا سحر یا جادوست، می دانم که می دانی
ترا رفتار ای شوریده‌ی شیدا به چشم من
خرام غمزه‌ی آهوست، می دانم که می دانی
ز شعرت ذوق من افزون شد و جان شادمان از آن
که یاران را بزرگی خوست، می دانم که می دانی
ز رمز و راز من آگاهی و دانی که خوبان را
غرور از آن رخ نیکوست، می دانم که می دانی
فسون می ریزد از چشم سیه مست پررویان
که دل در آن خم گیسوست، می دانم که می دانی

خراب چشم آن سرو سهی بالای رعنائیم
 که رویش گلشن مینوست، می دانم که می دانی
 تفال می زدم، از خواجه شیراز پرسیدم
 رفیع حق، حقیقت گوست، می دانم که می دانی
 ندا آمد، چنان بگزیده راه حق، که می داند
 حقیقت هم، حقیقت خوست، می دانم که می دانی
 میان دفتر حسنش هزاران برگ زریقن است
 دلش چون غنچه تو در نوبست، می دانم که می دانی
 دل دریایش چون مام میهن گرم و طوفان زاست
 شگفت انگیز و تند زخوست می دانم که می دانی
 ترنم های دل پیدا و ناپیدا، به چشم جان
 سراب است، هر چه هست از اوست می دانم که می دانی
 به گوهرخیز دریاها سرافکنده است «یغمایی»
 صدف پرگوهر است ای دوست، می دانم که می دانی
 تهران اول اسفند سال ۱۳۸۱ خورشیدی

سروده علی اکبر کنی پور (مستی)

شاعر معاصر

ترانه آفتاب حقیقت

ز پرتو مه روی تو آفتاب گرفت
 به یک نگاه تنی نرگس غنای ز خواب گرفت
 به محفلی که برآرند ماهرویان را
 رخ تو رونق بازار از آفتاب گرفت
 عرق ز روی تو هر گوشه‌ای چکید به خاک
 در آن دیار هوا نکهت گلاب گرفت
 گرفتگی از گل رویت چو پرده در گلزار
 ز شرم، غنچه گل روی در نقاب گرفت
 حلاوتی دگر است آن دهان شیرین را
 چنین که شور ز بازار شهد ناب گرفت
 گر «آفتاب حقیقت» جمال ماه تو نیست
 چرا ز پرتوی روی تو آفتاب گرفت؟
 ز بس که چین و شکن در کمند موی تو بود
 به موئی از دل دیوانه‌خوی، تاب گرفت
 «ترانه»^۱ را چو گشودی لبان غنچه زهم
 شد آفتاب نکیسا و مه رباب گرفت
 هزار می‌کده در یک نگاه مست تو بود
 چنانکه «مستی» ما را شط شراب گرفت

۱- ترانه یگانه دختر استاد عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مدیر انجمن دانش‌پژوهان ایران و انجمن ادبی و پژوهشی «آفتاب حقیقت» است.

درس‌های مکتب ممتاز

آشنا شد تا دلم با ساز دوست هم‌نوا گردید با آواز دوست
نغمه‌های «ارغنونش» دل‌نواز بازتاب عشق و سوز و ساز دوست
آفتاب رخ چو بر یاران نمود شد دلم روشن ز روی باز دوست
مجمع شعرش بود کانون مهر گرم از طبع سخن‌پرداز دوست
مهر مام میهن و مردم بود درس‌های مکتب ممتاز دوست
شعر نغزش خالی اطناب لفظ محکم و شیواست با ایجاز دوست
جایگاه و نام و فضلش شد «رفیع» در سخن از فکر گردون تاز دوست
خواند هرکس «نهضت ایرانیان» برد پی بر قدرت اعجاز دوست
جز «حقیقت» نیست او را دل‌نشین چون «مشرف» هر که شد دمساز دوست

رفیعا آفتابت جاودانه

کلامت دلنشین و شاعرانه

طنین لحن تو دور از فسانه

کمال عاطفه می‌بارد از تو

«رفیعا» آفتابت جاودانه

صالح افشار تویسرکانی

www.tabarestan.info

آفتاب حقیقت

که به نقد سخن توانائی
تو مسیحا دم و، مسیحائی
که به ساز سخن نکیسائی
راه دانش به خلق بنمائی
که سزاوار مدح غرّائی
توبه آزادگی پُر آوائی
زین سبب مدح را تو شایائی
که تو خورشید عالم آرائی

اوستادی تو در سخن سنجی
شد سخن زنده از «نگین سخن»
ز «ارغنون حَقِیقَتَت» پیداست
ز «آفتاب حقیقت» آن کانون
می‌ستایم تو را به نظم، «رفیع»
مدح آزادگان سرافرازیست
مدح تو مدح نظم و نثر دَری
همچو ذَرّه است «گوهر» و، داند

از: سید محمدرضا مرتضوی «گوهر تبریزی»



اعضاء انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت

از سمت چپ به راست:

- ۱- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مدیر انجمن، ۲- دکتر هوشنگ زالپور استاد دانشگاه ۳- دکتر عباس شجاعی سمنانی استاد دانشگاه، ۴- شادروان یوسف رستگار (شاعر معاصر)، ۵- احمد قدکچیان هنرمند نامی تأثر، ۶- ماشاءالله هداوند (شاعر)، ۷- احمد بشیری وکیل پایه یک دادگستری، ۸- محمدرضا دهقان صاحب ذوق پژوهشگر (سلطان معادن سنگ ایران)، ۹- نصرت‌الله زندی (پدرام) (شاعر)، ۱۰- محمدباقر صدرا رئیس انجمن ادبی و هنری امیرکبیر، ۱۱- صاحبعلی ملکی (شاعر و هنرمند خطاط معاصر)، ۱۲- آهنگ احمدی نوه دختری عبدالرفیع حقیقت (رفیع)



اعضاء انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت

از راست به چپ:

- ۱- دکتر هوشنگ زال پور شیرازی استاد دانشگاه، ۲- اسفندیار مشرف (شاعر معاصر)، ۳- کاظم حمیدی شیرازی (شاعر معاصر)، ۴- شمس خلخالی مدیر انجمن ادبی فردوسی، ۵- نصرت‌الله زندی (شاعر)، ۶- منوچهر چهره‌نگار شیرازی عکاس مشهور، ۷- سیاوش کلهر مدیر عامل اسبق هواپیمائی ملی ایران، ۸- شادروان صادق کاوه، ۹- دکتر محسن فرشاد وکیل پایه یک دادگستری و پژوهشگر کیهانی، ۱۰- تقی محمدی فکورزاده (شاعر)، ۱۱- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مدیر انجمن ادبی آفتاب حقیقت همراه با نوه دختری خود آهنگ، ۱۲- شادروان محمد شهریاری (مهر) شاعر معاصر، ۱۳- احمد شاهد شاعر و پژوهشگر معاصر، ۱۴- منوچهر اسفندیاری (شاعر)



اعضاء انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت

ردیف جلو از سمت راست:

- ۱- تقی فکورزاده (شاعر معاصر)، ۲- منوچهر چهره‌نگار شیرازی (عکاس)، ۳- عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
- مدیر انجمن آفتاب حقیقت، ۴- دکتر محسن فرشاد (وکیل دادگستری و پژوهشگر کیهانی).

ردیف دوم از سمت راست:

- ۱- اسفندیار مشرف (شاعر معاصر)، ۲- احمد شاهد شاعر و پژوهشگر معاصر، ۳- نصرت‌الله زندی (پدرام)
- (شاعر)، ۴- شمس خلخالی (رئیس انجمن فردوسی)

ردیف آخر از سمت راست:

- ۱- دکتر هوشنگ زال‌پور استاد دانشگاه، ۲- سیاوش کلهر (مدیرعامل اسبق هواپیمائی ملی ایران)، ۳-
- شادروان صادق‌خان کاوه، ۴- منوچهر اسفندیاری (شاعر)، ۵- شادروان محمدشهریاری (مهر) (شاعر معاصر)



اعضاء انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت

ردیف نشسته از جلو راست به چپ:

۱- هوشنگ وزیری رئیس انجمن ادبی بهار خاقانی، ۲- محمد خرماشاهی طنزپرداز معاصر، ۳- احمد قدکچیان هنرمند نامی تآثر، ۴- رحیم معینی کرمانشاهی شاعر بزرگ معاصر، ۵- شادروان ابراهیم صهبا شاعر نامدار معاصر، ۶- دکتر علینقی منزوی دانشمند محقق نامدار معاصر، ۷- احمد بشیری وکیل پایه یک دادگستری، ۸- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مدیر انجمن آفتاب حقیقت.

ردیف آخر از سمت چپ:

۱- سیروس روستا روزنامه‌نگار، ۲- ماشاءالله هداوند (شاعر)، ۳- مظفر، ۴- دکتر احمد خطیبی، ۵- کاظم حمیدی (رئیس انجمن ادبی گلستان سعدی)، ۶- رحیم فضلی (شاعر معاصر)، ۷- محمدحسین کسرائی (شاعر معاصر) محمد شهربازی (مهر) (شاعر معاصر)، ۸- سرهنگ صالح افشار تویسرکانی (شاعر معاصر)



تصویر دیگری از اعضای انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت

از سمت راست ردیف جلو:

- ۱- مهندس هوشنگ گودرزی، ۲- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مؤلف کتاب، ۳- غلامحسین قریشی رئیس انجمن دانشوران، ۴- نصرت‌الله زندی (پدرام)

ردیف دوم از سمت راست:

- ۱- احمد قدکچیان هنرمند سینما و تئاتر، ۲- سرهنگ هوشنگ وزیری رئیس انجمن بهار و خاقانی، ۳- دکتر علی پریور پزشک، ۴- صاحبعلی ملکی (شاعر هنرمند خوشنویس)، ۵- اسفندیار مشرف (شاعر)

ردیف آخر از سمت راست:

- ۱- علی رستمیان خواننده هنرمند، ۲- محمود افشار، ۳- محمد صدری خواننده و نوازنده، ۴- دکتر رستگار فرزند شادروان یوسف رستگار



اعضاء انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت

از راست به چپ:

- ۱- رحیم فضلی (شاعر معاصر)، ۲- علاءالدین مساعد (شاعر)، ۳- دکتر علی پریور (پزشک دانشمند و پژوهشگر روانی)، ۴- دکتر علینقی منزوی محقق برجسته و اسلام‌شناس نامی، ۵- شادروان محمدباقر نیری (شاعر معاصر)، ۶- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مدیر انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت، ۷- شادروان صادق‌خان کاوه وطن‌پرست پرشور و آگاه در دفتر انجمن.

سروده عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

پیشکش به تیرستان

www.tabarestan.info

شوق نوای زمان

دلم به شوق نوای زمان طربناک است
امید دیده من برفراز افلاک است
همیشه گفته «اقبال»^(۱) را کنم تکرار
که آن صحیفه‌ای از شوق و شور ادراک است
«گمان میر که به پایان رسید کار مغان
هزار باده ناخورده در رگ تاک است
به خود خزیده و محکم چو کوهساران زی
چو خس مزی که هوا تند و شعله بی‌باک است»

۱- منظور علامه محمد اقبال لاهوری شاعر متفکر بزرگ عصر حاضر است که نگارنده (رفیع) دو کتاب مستقل یکی به نام «اقبال شرق» و دیگری زیرعنوان «ایران از دیدگاه علامه اقبال لاهوری» پیرامون اشعار و اندیشه والای وی تحقیق و تألیف کرده‌ام.

غرور طبع

شنیده‌ای که به شعر اندرون بود نامم
بساط عیش مهیا نموده ایامم
سخن به سهو بگویم که خوش شود خامی
سرود شوق سرایم به میل بدنامی
امید مهر زهر تیره خاطری دارم
که تا ز لطف نشاند به مسندِ کارم
گمان مدح و تملق به طبع من بُردی
بدین خیال غبث جان من بیازردی
ولی دریغ که غافل ز سوز جان منی
رخی گداخته بینی میان انجمنی
نهال شعر زخون دلم بود شاداب
روا بود که تئارش کنم به هر ناباب؟
به طبع سرکش شعرم کسی لگام زده است
که تیر غمزه او جان من به کام زده است
من و مدیح کسی، غیر یار خود هیئات
من و نیاز به کس جز نگار خود هیئات

مَنْ وَ تَمَلَّقْ دُونَ فطرتان خام طمع
 من و حقارت و تزویر و حرص و آز و ولع
 من آن نِیم که به هر ناکسی کنم تعظیم
 من آن نِیم که زهر جاهلی کنم تکریم
 من آن نِیم که پی مال شیکوه آغازم
 من آن نِیم که پی جاه نغمه پردازم
 حقیقت من و در فطرتم دورویی نیست
 به خصلتم اگر از غزافه گوئی نیست
 اسسیر زلف نگارم چه می‌دهی پندم
 نظر به ملک جَمع نیست تا درین بندم
 به رَغَم بی‌هنران در ادب ببین کام
 «رفیع» ملک و فایم اگرچه گمنام
 این اشعار را خطاب به کسی سروده‌ام که اصرار داشت شعری در مدح شخص بانفوذ و
 صاحب قدرتی بسرایم و در ازای آن مقام بالائی در کشور به من محول شود.
 رفیع



از راست به چپ: ۱- عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مؤلف کتاب ۲- دکتر محسن فرشاد
 ۳- شادروان فریدون مشیری شاعر نامدار معاصر در انجمن دانش پژوهان ایران

فهرست کتابهای منتشر شده مؤلف این کتاب

- ۱- تاریخ سمنان، چاپ اول سال ۱۳۴۱ خورشیدی، چاپ دوم اسفند سال ۱۳۵۲ خورشیدی، در ۷۷۸ صفحه به قطع وزیری.
- ۲- تاریخ قومس (سمنان، دامغان، شاهرود، بسطام، جندق)، چاپ اول سال ۱۳۴۴ خورشیدی، چاپ دوم سال ۱۳۶۳ خورشیدی، چاپ سوم سال ۱۳۷۰ خورشیدی چاپ چهارم سال ۱۳۸۵ خورشیدی در ۶۶۸ صفحه به قطع وزیری.
- ۳ و ۴ و ۵- تاریخ نهضت‌های ملی ایران، در سه مجلد، جلد اول، (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان)، چاپ اول سال ۱۳۴۸ خورشیدی، در ۶۵۶ صفحه به قطع وزیری. جلد دوم (از سوگ یعقوب لیث تا سقوط عباسیان)، چاپ اول سال ۱۳۵۴ خورشیدی و چاپ دوم سال ۱۳۶۳ خورشیدی، در ۶۶۸ صفحه به قطع وزیری. جلد سوم (از بیداد مغولان تا اوج حکومت صفویان) در ۶۱۶ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۷۴ خورشیدی.
- ۶- اعتقاد و دلبستگی عمیق ایرانیان به آئین کهن ملی چاپ اول سال ۱۳۵۰ خورشیدی.
- ۷ تا ۱۷- نگین سخن (شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات پارسی در ۱۲ مجلد ۷۴۰۰ صفحه به قطع وزیری از سال ۱۳۵۰ خورشیدی تا سال ۱۳۸۵ خورشیدی چاپ و منتشر شده است).
- ۱۸ تا ۲۸- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان از کهن‌ترین زمان تاریخی تا پایان دوره قاجاریه، در ۱۱ مجلد و ۶۲۰۰ صفحه به قطع وزیری (جلد اول از زرتشت تا رازی)، جلد دوم (از ظهور رودکی تا شهادت سهروردی در دو بخش)، جلد سوم (از مولوی تا جامی در دو بخش)، جلد چهارم (از دشتکی تا نراقی در ۳ بخش)، جلد پنجم (از ملاعلی نوری تا ادیب‌الممالک فراهانی در ۳ بخش) که در طی ۲۵ سال تألیف و از سال ۱۳۴۷ خورشیدی تا سال ۱۳۶۸ خورشیدی چاپ و منتشر شده است.
- ۲۹- اقبال شرق: شامل شرح احوال و آثار و افکار علامه محمد اقبال لاهوری که در آبان سال ۱۳۵۷ خورشیدی از طرف انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی در تهران چاپ و منتشر شده است.
- ۳۰- چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری، چاپ اول اردیبهشت سال ۱۳۵۸ خورشیدی چاپ دوم با تجدیدنظر در سال ۱۳۷۹ خورشیدی از طرف انتشارات اساطیر در تهران چاپ و منتشر شده است.

۳۱- جنبش زیدیه در ایران، چاپ اول سال ۱۳۵۹ خورشیدی، چاپ دوم سال ۱۳۵۳ خورشیدی چاپ سوم سال ۱۳۸۳ خورشیدی از انتشارات کومش.

۳۲- قیام سربداران (داستان واقعه باشتین)، چاپ اول سال ۱۳۵۹ خورشیدی.

۳۳- مجموعه کامل نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی (کتابی یکتا از عارف بی همتا شیخ ابوالحسن خرقانی)، چاپ اول سال ۱۳۵۹، چاپ چهارم سال ۱۳۷۲ خورشیدی، چاپ پنجم در سال ۱۳۷۷ خورشیدی چاپ ششم سال ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ هفتم سال ۱۳۸۴ خورشیدی چاپ هشتم سال ۱۳۸۶ خورشیدی در ۳۳۲ صفحه به قطع وزیری که از طرف انتشارات بهجت در تهران چاپ و منتشر شده است.

۳۴- آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران چاپ اول سال ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات آزاداندیشان، چاپ دوم، با افزایش و ویرایش در ۵۷۶ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۸۷ خورشیدی.

۳۵- تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبش‌های ایرانیان در قرن هشتم هجری که فیلم نامه سربداران از روی آن تهیه و با تغییر و تبدیل غیر معقول به صورت سریال تلویزیونی در تلویزیون جمهوری اسلامی ایران پخش شد (به قولی عارفانه نوشته شد و زاهدانه تهیه و پخش گردید)، چاپ اول سال ۱۳۶۰ خورشیدی، چاپ دوم سال ۱۳۶۳ خورشیدی، و چاپ سوم در سال ۱۳۷۴ خورشیدی در ۳۵۰ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است.

۳۶- سلطان‌العارفین با یزید بسطامی، چاپ اول سال ۱۳۶۱ خورشیدی، چاپ دوم سال ۱۳۶۶ خورشیدی، چاپ سوم سال ۱۳۶۹ خورشیدی، چاپ چهارم سال ۱۳۷۲ خورشیدی، چاپ پنجم در سال ۱۳۷۷ خورشیدی چاپ ششم در سال ۱۳۸۱ خورشیدی، چاپ هفتم سال ۱۳۸۴ خورشیدی چاپ هشتم در سال ۱۳۸۶ خورشیدی در ۵۰۰ صفحه به قطع وزیری، از طرف انتشارات بهجت در تهران چاپ و منتشر شده است.

۳۷- دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی از روی نسخه منحصر به فرد مضبوط در کتابخانه ملی پاریس، چاپ اول سال ۱۳۶۴ خورشیدی، در ۵۴۸ صفحه به قطع وزیری.

۳۸- کتاب آفتاب (کندوکاو)، چاپ اول سال ۱۳۶۵ خورشیدی، در ۱۵۲ صفحه به قطع وزیری (مجموعه مقالات و اشعار).

۳۹- ایران از دیدگاه علامه محمدآقبال لاهوری، چاپ اول سال ۱۳۶۷ خورشیدی در ۳۶۰ صفحه به قطع وزیری.

۴۰- مجموعه کامل غزل‌های سعدی به خط شادروان استاد حسن سخاوت همراه با مقدمه و شرح احوال سعدی به قلم (رفیع). از انتشارات کومش چاپ اول و دوم

۴۱. مجموعه کامل غزل‌های فروغی بسطامی به خط شادروان استاد حسن سخاوت همراه با مقدمه و شرح احوال فروغی به قلم (رفیع). چاپ اول و دوم.
۴۲. فرهنگ شاعران زبان پارسی (از آغاز تا امروز)، چاپ اول سال ۱۳۶۸ خورشیدی در ۶۴۰ صفحه به قطع وزیری که از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.
- ۴۳ و ۴۴. تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی از (کهن‌ترین زمان تاریخی تا پایان دوره قاجاریه) (از مانی تا کمال‌الملک)، چاپ اول سال ۱۳۶۹ خورشیدی در دو مجلد و ۱۲۱۶ صفحه به قطع وزیری، که از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران چاپ و منتشر شده است. چاپ دوم در سال ۱۳۸۵ خورشیدی از طرف انتشارات کومش.
۴۵. تجلی تاریخ ایران (مجموعه مقاله‌های تاریخی و جغرافیایی)، چاپ اول، سال ۱۳۷۰ خورشیدی در ۵۷۶ صفحه به قطع وزیری که در سال ۱۳۷۱ خورشیدی، از طرف انتشارات کومش در تهران چاپ و منتشر شده است.
۴۶. ارغنون حقیقت (مجموعه شعر رفیع) به خط شادروان استاد حسن سخاوت، در ۲۲۴ صفحه به قطع وزیری.
۴۷. تاریخ عرفان و عارفان ایرانی (از با یزید بسطامی تا نور علی‌شاه گنابادی)، در ۷۵۲ صفحه به قطع وزیری، چاپ اول سال ۱۳۷۱، و چاپ دوم سال ۱۳۷۲، و چاپ سوم در سال ۱۳۷۵ خورشیدی، از طرف انتشارات کومش در تهران چاپ و منتشر شده است.
۴۸. پیام جهانی عرفان ایران یا تشریح ارزش‌های معنوی فرهنگ والای ایرانی متن سخنرانی در دانشگاه‌های آمریکا در سال ۱۹۹۱ میلادی، در ۲۸۰ صفحه که در سال ۱۳۷۱ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر شده است. (چاپ دوم سال ۱۳۸۶ خورشیدی).
۴۹. تاریخ علوم و فلسفه ایرانی (از جاماسب حکیم تا حکیم سبزواری) که در ۸۸۸ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۷۲ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر شده است.
۵۰. تا ۵۴. تاریخ جنبش‌های مذهبی در ایران (از کهن‌ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر) در ۵ مجلد که جلد اول آن در ۵۱۲ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۷۵، و جلد دوم در ۵۳۲ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۷۶ خورشیدی، جلد سوم در ۴۹۶ صفحه به قطع وزیری، و جلد چهارم در ۵۱۲ صفحه به قطع وزیری، در سال ۱۳۷۷ خورشیدی از طرف انتشارات کومش در تهران چاپ و منتشر شده است.
۵۵. هفت گنج کومش (شامل شرح احوال و افکار و آثار هفت عارف و شاعر نامی در محدوده استان سمنان (کومش = قومس) که در سال ۱۳۷۳ خورشیدی در ۵۴۴ صفحه به قطع وزیری از طرف انتشارات کومش در تهران چاپ و منتشر شده است.

۵۶. پنجاه سال دوستی (به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس جمعیت سمنانیان مقیم مرکز) در ۲۸۸ صفحه به قطع وزیری که در سال ۱۳۷۳ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر شده است.
۵۷. وزیران ایرانی (از بزرگمهر تا امیرکبیر) دو هزار سال وزارت در ایران شامل شرح احوال ۳۰۰ وزیر ایرانی در ۵۲۰ صفحه به قطع وزیری که در سال ۱۳۷۴ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر شده است. (چاپ دوم سال ۱۳۸۶ خورشیدی)
۵۸. فرهنگ تاریخی و جغرافیایی شهرستانهای ایران در ۸۰۰ صفحه، به قطع وزیری که در سال ۱۳۷۶ خورشیدی، در تهران چاپ و منتشر شده است.
۵۹. نقش ایرانیان در تاریخ تمدن جهان که در سال ۱۳۷۸ خورشیدی در ۵۷۶ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است. و متن انگلیسی و فرانسه و عربی در دست انتشار است.
۶۰. باسوادان بی‌فرهنگ یا روشنفکر نمایان در پیشگاه تاریخ (در دست تألیف).
۶۱. گناهکاران بی‌گناه (سفرنامه تهران - پاریس - لوس آنجلس) (در دست چاپ).
۶۲. پژوهشی پیرامون ارتباط سعدی با مولوی (متن سخنرانی در سمینار سعدی در دانشگاه یو، سی، ال، ای)، چاپ اول سال ۱۳۷۷ خورشیدی ۱۹۹۸ = میلادی، که در شهر لوس آنجلس ایالات متحده آمریکا چاپ و منتشر شده است.
۶۳. فرهنگ هنرمندان ایرانی (از آغاز تا امروز) چاپ سال ۱۳۸۳ خورشیدی از انتشارات کومش در ۶۴۰ صفحه به قطع وزیری.
۶۴. سهروردی، شهید فرهنگ ملی ایران که در سال ۱۳۷۸ خورشیدی از طرف انتشارات بهجت در ۴۱۶ صفحه به قطع وزیری در تهران منتشر شده است.
۶۵. شهیدان قلم و اندیشه (جلد اول) شامل شرح احوال و آثار غم‌انگیز ۴۶ شهید قلم و اندیشه که در سال ۱۳۷۸ خورشیدی در ۶۲۴ صفحه به قطع وزیری از طرف انتشارات کومش در تهران چاپ و منتشر شده است.
۶۷. شناسنامه آثار تاریخی کومش، استان سمنان شامل (شهرستانهای سمنان، دامغان، شاهرود، گرمسار، بسطام، سنگسر و شهمیرزاد و ایوان‌کی) که در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در ۵۴۲ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است.
۶۸. سیر اندیشه انسان سالاری در ایران که در ۲۹۶ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۸۰ خورشیدی از طرف انتشارات کومش در تهران چاپ و منتشر شده است.
۶۹. خدمات ایرانیان به اسلام که در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در ۴۳۲ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است چاپ دوم سال ۱۳۸۴ خورشیدی.

۷۰. تاریخ روابط خارجی ایران (از کهن‌ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر) که جلد اول در ۵۶۰ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۸۱ خورشیدی منتشر شده است.

۷۱. تدبیری که سبب تزویر شد (در دست تألیف)

۷۲. شاعران بزرگ ایران از (رودکی تا بهار) که در ۶۴۰ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۸۱ خورشیدی منتشر شده است.

۷۳. قهرمانان ملی ایران در سه مجلد، جلد اول (از کاوه آهنگر تا یعقوب لیث صفار) که در سال ۱۳۸۱ خورشیدی در ۵۸۴ به قطع وزیری چاپ و منتشر شده است.

۷۴. شاعران بزرگ معاصر (از دهخدا تا شاملو) در ۵۹۲ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۸۱ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر شده است.

۷۵. تاریخ نهضت‌های ملی ایران از نفوذ اروپائیان تا استقرار مشروطه در ایران که در سال ۱۳۸۱ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر شده است.

۷۶. سمنان، دیار وارستگان (بمناسبت شصتمین سال تأسیس جمعیت سمنانیان مقیم مرکز و انجمن کومشی‌های مقیم تهران) در سال ۱۳۸۲ خورشیدی چاپ و منتشر شده است.

۷۷. جلوه‌های جهانی مهاجرت‌های بزرگ تاریخی ایرانیان، چاپ سال ۱۳۸۴ خورشیدی از انتشارات کومش در ۷۴۰ صفحه به قطع وزیری.

۷۸. ترانه‌های رفیع (دومین مجموعه شعر) عبدالرفیع حقیقت (رفیع) که در سال ۱۳۸۲ خورشیدی چاپ و منتشر شده است.

۷۹. داووده امام شیعیان در ۴۵۶ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۸۲ خورشیدی چاپ و منتشر شده است.

۸۰. علل چهارصدسال عقب ماندگی ایرانیان (در دست تألیف)

۸۱. مکتب‌های عرفانی در دوران اسلامی چاپ اول سال ۱۳۸۳ خورشیدی در ۴۴۸ صفحه به قطع وزیری

۸۲. عارفان بزرگ ایرانی در بلندای فکر انسانی که در سال ۱۳۸۳ خورشیدی در ۷۸۰ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است.

۸۳. قهرمانان ملی ایران جلد دوم از حسن صباح تا نادرشاه افشار که در سال ۱۳۸۲ خورشیدی چاپ و منتشر شده است در ۴۸۴ صفحه به قطع وزیری.

۸۴. قهرمانان ملی ایران (جلد سوم) از لطفعلی‌خان زند تا دکتر محمد مصدق که در سال ۱۳۸۳ خورشیدی در ۶۰۰ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است.

۸۵. مقامات شیخ ابوالحسن خرقانی (نمونه نثر قرن ششم هجری) که در سال ۱۳۸۳ خورشیدی در ۳۰۴ صفحه به قطع وزیری چاپ و منتشر شده است.

۸۶. مولانا از بلخ تا قونیه که در سال ۱۳۸۴ خورشیدی منتشر شده است.
۸۷. تاریخ سنگسر سرزمین دلاوران سرسخت چاپ اول سال ۱۳۸۴ خورشیدی در ۴۰۰ صفحه به قطع وزیری از انتشارات کومش.
۸۸. حکومت جهانی ایرانیان (از کوروش تا آریوبرزن) از انتشارات کومش در سال ۱۳۸۴ خورشیدی در ۴۰۰ صفحه به قطع وزیری.
۸۹. سخن انجمن (متن سخنرانی‌های اعضای انجمن دانش پژوهان ایران) به مناسبت بیست و پنجمین سال تأسیس آن در سال ۱۳۸۴ خورشیدی.
۹۰. تاریخ پانصد سال حکومت اشکانیان از انتشارات کومش در سال ۱۳۸۴ خورشیدی.
۹۱. تاریخ نهضت‌های ملی ایران جلد پنجم (از جدال مشروطه تا سقوط جبهه ملی) انتشار سال ۱۳۸۵ خورشیدی.
۹۲. جنبش شعوبیان (آزادمردان ایرانی) که در سال ۱۳۸۶ خورشیدی منتشر شده است.
۹۳. خاطرات فرهنگی و ادبی رفیع (در دست تألیف)
۹۴. جلد دوم فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز که در سال ۱۳۸۶ خورشیدی در ۵۶۶ صفحه به قطع وزیری منتشر شده است.
۹۵. حکومت دینی ساسانیان که در سال ۱۳۸۷ خورشیدی در ۴۸۰ صفحه به قطع وزیری چاپ و منتشر شده است.
۹۶. کومش سرزمین آزاداندیشان نخستین کانون عرفان ایران که در سال ۱۳۸۸ خورشیدی در ۴۸۸ صفحه به قطع وزیری منتشر شده است.
۹۷. غزل‌های ناب یغمای جندقی با مقدمه تحقیقی رفیع، که در ۱۳۸۸ خورشیدی چاپ و منتشر شده است.
۹۸. نگین سخن جلد سیزدهم (زیر چاپ)
۹۹. فروغ انجمن (کتاب حاضر)

بنام خدا

ارغنون حقیقت

مرا از کج سخن دوش، شرده کی گزآ کر، ارغنون حقیقت، نوای تازه درآ
نگر به دفتر است آرا آن سخنرانی که بس نغمین و دشتان زهر کرانه درآ
تو شاعری و نویسنده مؤلفِ فضل که تا بخانه، تور شکست بحر کعبه آ
تویی چو عاشق عرفان مست ساعز^{مولانا} ترا به جانب درگاه، مولوی، گذر آ
گذر به جانب شیراز کردو، حافظ و سعدی که توشه های نفیس بجفت، از این سفر آ
چو یاد کردی از آن، جمله عراق، بیرون ترا ز مرکب عزیزان، جان دل شر آ
خوشا سعادت مرد، گهر شناس، سخاو^ت که با نوشتن شغرت سر آمد هنر آ
برای، دختر من، شعر سوزناک سرود که از مصیبت آن جن دل چشم تر آ
زد دستمان، فادار خویش یاد نمودی که بهر شان سخانت چو شهسود چون شکر آ
به مرد گانی عید، او کتاب قیمتی خود نمود، بدیده به صبا، که به زنج زر آ
چو ارغنون، تو دیدم جان دل بسوز^{خداست} هزار نگل زیبای باغ پر شمر آ



اعضاء انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت

۱. هوشنگ وزیری رئیس انجمن بهار خاقانی
۲. غلامحسین قرشی مدیر انجمن الیگودرزی‌های مقیم تهران
۳. دکتر محسن فرشاد استاد دانشگاه
۴. دکتر علی پریور پزشک
۵. دکتر علینقی منزوی محقق و مترجم
۶. عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مدیر انجمن ادبی و پژوهشی آفتاب حقیقت و مؤلف کتاب
۷. بهمن فردوسی هنرمند موسیقی
۸. علی اکبر کنی‌پور (مستی) شاعر معاصر
۱. آقای مرتضی درویش شاعر معاصر
۲. صاحبعلی ملکی (صاحب) شاعر و هنرمند خوشنویس
۳. نصرت‌الله زندی (پدرام) شاعر معاصر
۴. جواد پهلوانی رابط انجمن
۵. خواننده جوان موسیقی احسان شعبانی

پیشکش بہ تیرستان
www.tabarestan.info

رفع ملک وفا

به بخش بنفسم تنجهای شاد است
 به دشت خاطره ام شکست دانه است
 به ساعت چمن دل تاده سرود است
 به زیر پای حرمت منهای است
 در ز غلت جبران به دل عالم است
 خیال وی تو در سر سفره ریاست
 حجاب چه جان کی شود غم عالم
 چو نام خانه تو بر کبشای بر با است
 سحرش قمر اکنی مان خانگی است
 که خاطر هم به پوی تو در تب است
 خمیرین خیانت چنان در شان است
 که رشته های بنام چنین جانا است

رفع ملک فایم اگر چه محرم

ز گلشنی که به اشکم همیشه شاد است



انتشارات کومش

ISBN 978-964-7000-66-6



9 789647 000666